

# عارفان و سالکان

(هفت شهر عشق)

هفت شهر عشق را عطار گشت

ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم

«مولوی»

www.enayatshahrani.com

تألیف: دكتور عنایت الله شهرانی

ویراستار: برهان الدین نامق

## مشخصات کتاب:

◀ نام کتاب: عارفان و سالکان (هفت شهر عشق)

◀ مؤلف: دکتور عنایت الله شہرانی

◀ ویراستار: برهان الدین نامق

◀ مہتمم: وحدت الله درخانی

◀ تیراژ: ہزار نسخہ

◀ ناشر: کانون فرہنگی قیزیل چوپان

www.enayatshahrani.com

◀ سال چاپ: ۱۳۹۷ هـ ش

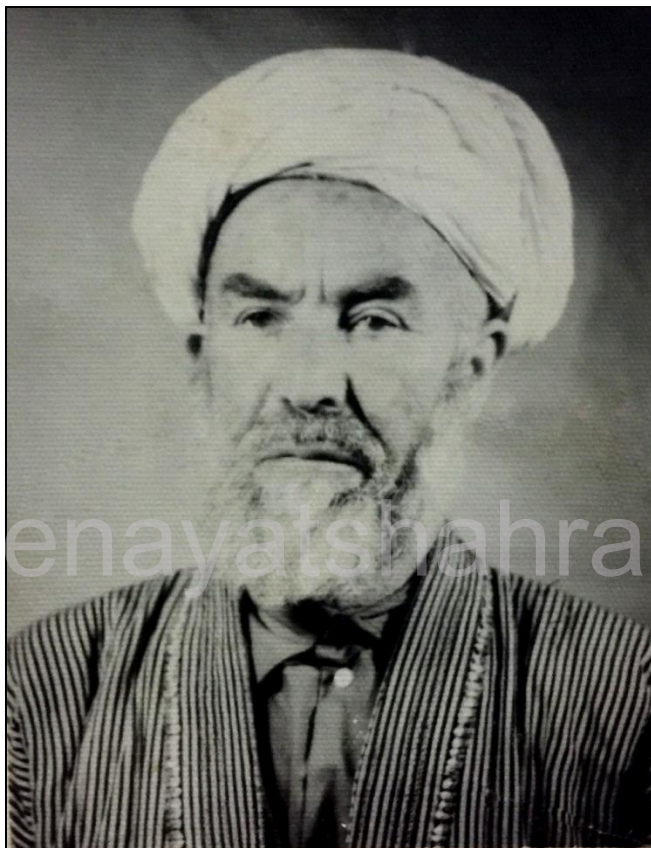
◀ محل چاپ: کابل- افغانستان

حق چاپ برای مؤلف محفوظ است!

اسم الحسن البرم

[www.enayatshahrani.com](http://www.enayatshahrani.com)





الحاج آخوند ملا عبادالله شهرانی

اهداء:

طراح چمن معنی این غنچه بنام شادروان الحاج عبادالله شهرانی آن آموزگار صاحب‌دیل  
پاکنهاد بست، ما روانش را از بارگاه الله متعال (ج) شاد می‌خواهیم.

ع. شهرانی

## فهرست مطالب

### فصل اول

- مقدمه ..... ۱
- عارفان و سالکان ..... ۹
- تصوف چیست؟ ..... ۱۱
- شریعت و طریقت ..... ۱۳
- نکاتی چند در خصوص عارف و صوفی ..... ۱۵
- طریقه های مختلف ..... ۱۷
- نقشبندیه ..... ۱۷
- چشتیه ..... ۱۹
- قادریه ..... ۲۰
- سهروردیه ..... ۲۰
- صفویه ..... ۲۱
- سه طریقه دیگر در تورکیه ..... ۲۲
- محی الدین عربی ..... ۲۲
- حلاجیه ..... ۲۳

- بعضی کلمات دیگر در خصوص تصوف ..... ۲۴
- مراحل طریقت ..... ۳۰
- چند اصطلاح در تصوف و عرفان ..... ۳۳
- بعضی اشعار دل انگیز و صوفیانه ..... ۳۵

## فصل دوم

- مولانا جلال الدین محمد بلخی ..... ۴۰
- امیر حسینی هروی ..... ۴۴
- حضرت سنایی غزنوی ..... ۵۸
- - نمونه های کلام سنایی ..... ۶۵
- امیر خسرو بلخی دهلوی ..... ۶۸
- - دودمان امیر خسرو ..... ۶۹
- - امیر خسرو ..... ۷۱
- - مقامات امیر خسرو ..... ۷۲
- ▪ مقام ادبی ..... ۷۲
- ▪ مقام عرفانی ..... ۷۶
- ▪ مقام خسرو در موسیقی ..... ۸۱
- ▪ تألیفات امیر خسرو ..... ۸۵
- ▪ وفات امیر خسرو ..... ۸۷
- استاد سرآهنگ از شیفتگان اشعار امیر خسرو و بیدل ..... ۸۸

## فصل سوم

- مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی ..... ۹۳
- دو حکایت در باره حضرت جامی ..... ۱۰۰
- آثار جامی ..... ۱۰۶
- سخنسرایان زبان دری در هند در مثال بیدل ..... ۱۰۹
- اصل و نسب بیدل ..... ۱۱۴
- حیات و ممات بیدل ..... ۱۱۶
- بیدل و تصوف ..... ۱۱۹
- بیدل و فلسفه ..... ۱۲۲
- ایجادیات و اصطلاحات بیدل ..... ۱۲۳
- مقام و عظمت بیدل ..... ۱۲۵
- بیدل از دیدگاه یکعده از دشمنان ..... ۱۲۸
- بیدل از نگاه آهکی، حکمی و کدگنی ..... ۱۲۸
- بیدل از نگاه تذکره نویسان و علمای منصف ..... ۱۳۰
- استدراک ..... ۱۳۶
- عرس های بیدل که در کابل از طرف میر یار بیک خان قانع بدخشی برپا  
میشد ..... ۱۴۹
- نگاهی به تصوف و عرفان بیدل ..... ۱۵۷



- ۱۵۸ ..... بیدل و تصوف -
- ۱۶۱ ..... مقام عرفانی بیدل -

## فصل چهارم

- ۱۷۰ ..... غلام سرور دهقان کابلی •
- ۱۷۷ ..... محمد یوسف نظری •
- ۱۸۵ ..... بیاد آفتاب سخن، صاحب قال و حال دهقان کابلی -
- ۱۹۱ ..... یادنامه شاعر شوریده حال وطن صوفی عشق‌ری •
- ۱۹۵ ..... اصل و نسب عشق‌ری -
- ۱۹۹ ..... جهان عشق‌ری -
- ۲۰۲ ..... وضع حیاتی صوفی عشق‌ری -
- ۲۰۶ ..... تحصیلات عشق‌ری -
- ۲۰۷ ..... نظر صاحب‌نظران در باره صوفی عشق‌ری -
- ۲۱۳ ..... توضیح یک مطلب پیرامون مقاله (یادی از صوفی عشق‌ری) -
- ۲۱۹ ..... نجم‌العرفاء حیدری وجودی •
- ۲۲۵ ..... محمد عبدالحمید اسیر •
- ۲۲۸ ..... استاد عبدالحمید اسیر (قندی آغا) بقلم فرزند او محمد احسان اسیر ..... -
- ۲۳۱ ..... آثار قندی آغا ..... -
- ۲۳۲ ..... حافظ محمد کریم کابلی •
- ۲۴۹ ..... حافظ نور محمد کهگدای •
- ۲۵۷ ..... سردار عبدالعزیز حیرت •
- ۲۷۰ ..... عارف والاگهر راز محمد زارع •

## فصل پنجم

- استاد غلام نبی نتو ..... ۲۹۰
- سجاده نشین خانقاه استاد سخن سخی احمد خاتم صافی ..... ۲۹۸

## فصل ششم

- ملا شاه بدخشی، مترجم فضل الرحمن فاضل ..... ۳۰۶
- نسب ..... ۳۰۶
- شاه جهان و ملا شاه ..... ۳۱۲
- دارا شکوه و ملا شاه ..... ۳۱۵
- جهان آراء و ملا شاه ..... ۳۱۷
- اورنگ زیب و ملا شاه ..... ۳۱۹
- مصنف و عارف ..... ۳۲۲
- مفسر ..... ۳۲۴
- شاعر ..... ۳۲۶
- تصنیفات ..... ۳۲۸
- رساله شاهیه ..... ۳۳۰
- رساله ولوله ..... ۳۳۳
- رساله هوش ..... ۳۳۶
- رساله نسبت ..... ۳۴۰

- ۳۴۵ ..... رسالهٔ حمد و نعت -
- ۳۴۷ ..... تعریفات خانه‌ها و باغات و منازل کشمیر -
- ۳۴۸ ..... رباعیات ملا شاه -
- ۳۵۴ ..... مکتوبات ملا شاه -
- ۳۵۹ ..... فهرست مآخذ -
- ۳۶۴ ..... ملا شاه بدخشی نوشتهٔ شهرانی •

### فصل هفتم

- ۳۷۰ ..... نورالعین واقف لاهوری •
- ۳۷۶ ..... بهرام سقاء •
- ۳۸۴ ..... علی هجویری با مقدمهٔ شهرانی و نوشتهٔ تحقیق عمرانی •
- ۴۰۳ ..... فهرست مآخذ •





## فصل اول

### مقدمه

در طول عمر خود نگارنده این سطور در پنج ساحة علم زياده تر از علوم ديگر در تماس بودم كه يكي از آنها عبارت از تصوف و چهار ديگر هنر، تاريخ، ادبيات و تعليم و تربيه بود و در هر چهار ساحة و مسلک اخير الذكر بسويه داکتري و تخصص کار کرده و کتابهای زيادی برشته تحرير در آوردم و خداوند(ج) را شکر گذارم كه همه آن کتب مورد پذيرش و استفاده علاقمندان گردیده است.

اما تصوف را چنان ميخواندم و چنان علاقه ميگرفتم كه گويي خود صوفي هستم و بفرمان جاذبه بيخودي قرار گرفته ام، چه کتابهایی نبوده كه در باره تصوف باشد و من آنرا نخوانده باشم، در صنف يازده هم دارالمعلمين كابل بمدت يك سال نامم را استاد سلام خان استاد كيميا «صوفي» ميگفت و از آن بسي دوستان و رفيقان به تقليد صوفي خطابم ميکردند.

در صنف اول فاکولتهٔ تعلیم و تربیه بسال (۱۹۶۲ مسیحی) بعد از خواندن مکمل کتاب «مولانا و پدرش» خواب های عجیبی دیدم و از آن در وحشت افتادم و چنان حالت برایم پیدا شد که نعوذ بالله دنیا بفرمان من است، بناً سالها از خواندن کتاب های بسیار دینی دوری می جستم.

تصوف یا این مسلک پنجم خود را باید بگویم که هرچه خواندم و هر چند تکرار کردم با وجود داشتن لطف حضرت حق سبحانه و تعالی که حافظهٔ خوب داشتم چیزهایی را در خصوص تصوف و عرفان میخواندم چندان بیاد نمی ماند. ولی دو باری که حضرت سیدالمرسلین را یکی در خورد سالی و دیگر در جوانی در خواب دیدم، دایم بیادم می آید و فراموش نمی شود.

در خورد سالی که در هر گوشه و کنار آواز صوفیان و مرشدهای آنان بگوشم میرسید، سخت زیر تأثیر میرفتم و مردم عوام که اصلاً بمعنی طریقت نمیدانستند ایشان هم دست پیر میگرفتند و خودها را صوفی میگفتند، چونکه در کنار نام شان کلمهٔ «صوفی» بر آنان شخصیت میداد.

یکی از صوفیان آن وقت حضرت مبارک سید ابراهیم خان که از جرم بدخشان بودند و برادران خورد شان عبارت از سید میرزا خان شهید، سید جلال خان، سید اعظم جان، سید اکرم خان و سید عظیم خان هستند، همه بصورت عموم گرچه صوفی گفته نمی شدند ولی در تصوف و مسایل دینی علاقهٔ خاص داشتند و سید اعظم همدورهٔ مان در دورهٔ تحصیل بود، در قرآن خوانی صدای

زیبا داشت که همه او را دوست داشتند و گفتند که وی در تصادم موثر بدار بقا شتافته است، خدایش بیامرزد.

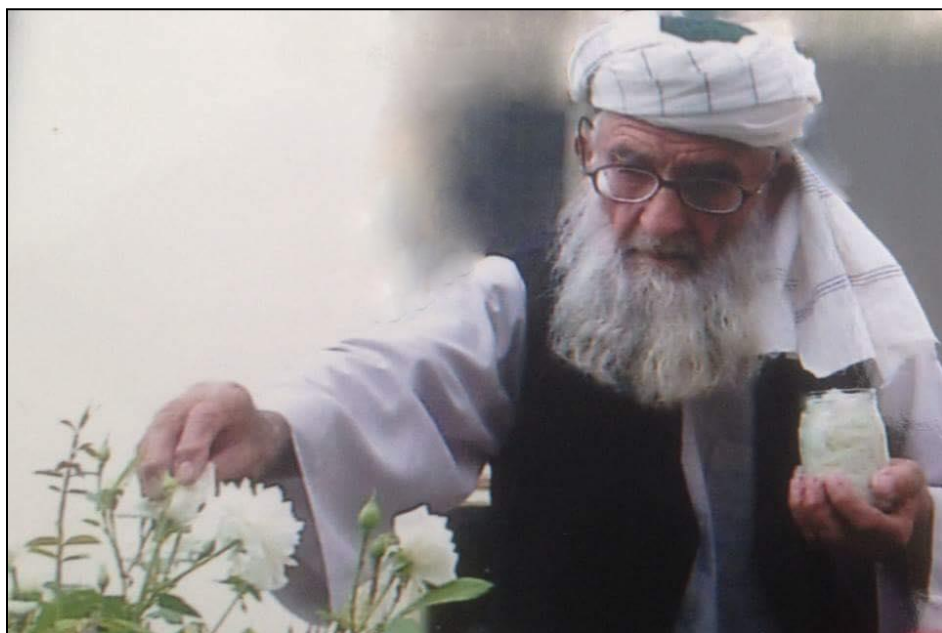
من راقم این سطور هر گاهی که استاد سید ابراهیم خان را زیارت میکردم حس میکردم که او صاحب کرامات است، لذا عقیده من بر او روز بروز زیاد شده میرفت.

بعد از اینکه به سن بلوغ رسیدم و گرمی ها و سردی های دنیا را دیدم، گاهی با آن بزرگوار روبرو میشدم، ای که چه انسانی بود، او جنتی جنتیان بود، با آنکه با مردم سخن میگفت ذکر خدا را هم میکرد، اولیاءالله بود، خود را صوفی نمیدانست، در بیست و چهار ساعت با خدا بود، عصبانی نمیشد، خنده هم نمی کرد، سخنانش آهسته آهسته از زبانش می برآمد، در مال و متاع دنیا بی علاقه گی داشت، عایدات زنده گیش معاش ماهوار بود که به اثر زحمت تدریس بدست می آورد.

استاد سید ابراهیم خان معلم اخلاق بود، تهذیب داشت، پرهیزگار و به کسی ضرر نمیرسانید، اطوار و کردار او به فرشته های آسمانی میماند، او سخنانی میگفت که من حیران می ماندم، صحنه های نادیده و ناشنیده را تمثیل میکرد، نمیدانم چطور از عالم ناشنیده گی و نادیده گی سخن میگفت و بیشک او صاحب کرامات و عارف و متصوف بشمار میرفت.

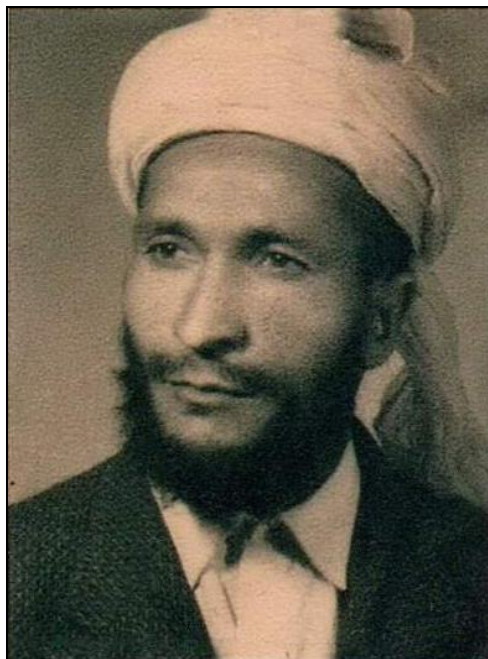
اگر در زنده گی من مرید کسی می بودم و به مرشد ضرورت میداشتم به هیچ مرشدی بجز او عقیده نمیداشتم، هر دقیقه و هر ثانیه چهره مبارک، نورانی، زیبا و دلکش و چشمان و نگاهای معصومانه آن عالیجناب بیادم می آید و او بر من حقوق پدر معنوی را داشت و در هر ملاقات برایم تعلیم اخلاق و انسانیت میداد و او سید و از اولاده پیغمبر اسلام بود و نام اسلام، نام سادات و نام انسانیت را بوجه احسن نگاه میداشت و او نمونه از یک مسلمان واقعی بود.

آن سید اعلی و آن مرد مؤمن و متعهد به اسلام از خود نمایی، خود ستایی، کبر و غرور بدور میزیست، تواضع آن مرد مبارک و روش انسانی آن فرشته صفات ورد زبانها و نقل مجالس بود.



روانشاد استاد سید ابراهیم خان





مرحوم صوفی نور محمد خان، یکی از دوستان صمیمی استاد سید ابراهیم خان

در بدخشان صوفیان زیاد بودند، چندان با آنان ارتباط نداشتم، میگفتند که

یک پیر در دهکده حافظ مغول ارگو وجود داشت و مریدان زیاد داشت و او را به

قطب زمان نسبت میداند.

طوریکه در بالا گفته شد هر چند که تصوف را خواندم چیزی از آن بدستم

نیامد و خواننده گی های خود را نیز نتوانستم هضم نمایم، چونکه در هر حالت

سوالات زیاد بخاطرم خطور میکرد، ولی تعقیب شریعت راه اولی و اساسی یک

مؤمن و مسلمان است که من بدان اعتقاد کامل دارم.

حضرت شیخ سعدی میفرماید:

عبادت بجز خدمت خلق نیست

به تسبیح و سجاده و دلخ نیست

## و اما در باره این کتاب:

طوریکه گفته آمد این راقم ارتباط زیاد با تصوف و عرفان داشت، علاوه از اینکه صدها ساعت بخواندن آن صرف گردید، بلکه مقالات متعدد نیز برشته تحریر آورده شد.

مقالاتیکه درین کتاب زیر عنوان (عارفان و سالکان) گنجانیده شده در سالهای مختلف در امریکا تهیه گردیده است.

در باره ملا شاه بدخشی دانشمند گرانقدر فضل الرحمن فاضل زمانیکه عضو سفارت کبرای افغانستان در دهلی بودند و جریده «میزان» را نیز به پیش میبردند، رساله دکتور ظهورالدین احمد را در باره ملا شاه بدخشی ترجمه و تکثیر نمودند و یکی از کارهای ارزنده بود و این جانب تبصره کوچکی را در جریده «امید» در آن باره بنشر سپردم.

چون ملا شاه بدخشی یکی از پیران بزرگ طریقت و عرفای نامی وقت میباشد و در افغانستان در باره وی کمتر نوشته شده است لذا ترجمه آقای فاضل عیناً درین کتاب درج گردید.

همچنان نوشته دانشمند گرامی عمرانی زیر عنوان «عارفان کشف المحجوب، تعالی حکمت و عرفان» که رابطه مستقیم به متن این مجموعه داشت با تحریر مقدمه کوتاه داخل این کتاب گردید.

کسانیکه درین کتاب معرفی و ذکر خیرشان صورت گرفته است شخصیت های صاحب سلوک، عارف و متقی میباشند.

بزرگانی چون مولانای بلخی، سنایی غزنوی، مولانا عبدالرحمن جامی، امیر حسینی سادات غوری، امیر خسرو بلخی، ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل (همه دل) را همه میشناسند، درینجا بیش و کم بمعرفی گرفته شده اند.

بهرام سقاء و نورالعین واقف لاهوری که یکی از اهل تورکستان و دیگری لاهوری می باشد، بهرام سقاء را ابوالاسفار محمد علی بلخی از بلخ دانسته، همچنان واقف لاهوری در کابل تشریف داشته و در باره آن دانشمندان افغانی تحقیق و پژوهش آثار را آفریده اند، لذا آوردن هر دو درین کتاب خارج از بحث ما نبوده است.

حاجی غلام سرور دهقان کابلی و مرید با صفایش الحاج محمد یوسف نظری، صوفی عشقوری، حیدری و جودی، قندی آغا، حافظ محمد کریم کابلی، حافظ نور محمد کهگدای، سردار عبدالعزیز حیرت و راز محمد زارع که همعصر می باشند آوردن شرح حال و کارنامه های شان خالی از کیفیت و اثر نیک در این اثر نخواهد بود.

دو بزرگمرد موسیقی و متصوف چون استاد سخی احمد خاتم و استاد غلام نبی نتو که از جمع خراباتیان و متقیان می باشند درین مجموعه جایگاه خاص دارند.

چون همه نوشته های این کتاب را در طول سالها تهیه و نشر نموده بودم، لازم دیدم تا همه را بشمول دو نوشته دانشمندان گرامی فاضل و عمرانی در یک کتاب بیاورم تا علاقمندان از آن مستفید گردند و امید است از کوتاهی ها و تقصیرات مرا عفو دارند.

با احترام  
عنایت الله شهرانی

## عارفان و سالکان

یکی از شیرینترین و دلچسپترین مباحث دینی تصوف می باشد که دین و دنیا و آخرت، عشق و علائق، جذبه ها و نامها مختلف ورد زبان و قلم نویسنده گان گشته است، سالک، پارسا، زاهد، ملنگ، درویش، قلندر، خلوت نشین، گوشه گیر، ترک دنیا، معرفت، عابد، متقی، ریاضت کیش، صاحب اسرار، فقیر، فتوت، عیاری، عزلت گزین، قطب، ابدال، ترسا، پرهیزگار، پیر خرابات، عارف، صوفی، خراباتی، خرقة پوش، صاحب طریقت و دها واژه که رابطه به تصوف و عرفان دارد در قضایا و مسایل عرفانی و تصوفی خواننده و دیده میشود.

از اتفاقات نیک این نگارنده شش سال مکتب ابتدائیه را در مکتبی تحصیل کردم که آن مکتب بنام یکی از مرشدان و پیران بلند مرتبت «خواجه عبدالمعروف کرخی» گذاشته شده بود و میگفتند آنرا «مکتب معروف خاش» و این خواجه بزرگوار که مرقد مطهرش در شهر فیض آباد بدخشان قرار دارد زیارتگاه عام و خاص است.

اگر مرد خدا آن مرد چرخیست

یقین دان کاسیا معروف کرخیست

ولی در تاریخ ما به عین نام معروف کرخی دو پیر را می شناسیم یکی از آن ابو محفوظ معروف بن فیروز کرخی و دیگر آن همان است که در سطور بالا ذکر گردید، غالباً کرخی اول با فتح اول و تشدید «را» و دیگر با فتح و سکون تلفظ میگردد. تصوف ساحتی وسیع دارد هر مرشد و یا پیر از خود طریقه های بخصوص دارد و کتابهایی زیادی را در این باره نوشته اند.

در بین سالهای (۱۹۵۰ م) و اندک زمان بعد از آن یک حرکت سریع در خصوص انابت و به اصطلاح عوام دست پیر گرفتن در بدخشان مرکزی دیده میشود، یک تعداد معلمان، گروه های از عوام و نیمچه ملاها هر یک بخود پیری را انتخاب و مرید او میشدند.

در آوان بسیار خوردسالی من، پدر مغفورم مسجدی شخصی را در کنار خانه مان ساخته بودند که بعضی اوقات حلقه های صوفیان در آن مسجد تشکیل میگردد، در حلقه ها بعضی کسان سخن ها میگفتند و عموماً هرکسی با تسبیح خود ذکر خدا را بجا می آوردند، بعضی از آنان با آنکه به بسیار آهستگی ذکر میکردند یکدم به آواز بلند صدا میکشیدند و سپس خاموش می شدند، بعدها دانستم که میگفتند که آن شخص را جذبیه غالب شده و از حالت عادی خارج گردیده بعد از جهر بی حال میشدند، در آن سالها پیری از قریه حافظ مغول ارگو از شهرت زیاد برخوردار و صاحب مریدان زیاد گردیده بود.

## تصوف چیست؟

علامه صلاح الدین سلجوقی تصوف را به کلمه یونانی «تیا سوفی» (خدا دوستی) ارتباط می‌دهد و می‌گوید که تصوف از آن مأخوذ گردیده است ولی شرقیان اکثراً تصوف را به کلمه عربی ارتباط داده و به پشمینه پوش نسبت می‌دهند.

بهر صورت تصوف پشمینه پوشیدن، پاک شدن از خواهشات نفسانی، چون مردمیکه صوف می‌پوشند و اعمال نیکو از ایشان سر می‌زد، آنان را صوفی می‌گفتند. «در زمان سابق صاحبان صفات مذکوره صوف می پوشیدند، لهذا مجازاً اعمال و افعال ایشان را تصوف نامیدند و میتواند که تصوف مأخوذ باشد از صوف بالفتح بمعنی یکسو شدن و روگردانیدن است، چون واصلان حق از ما سوی الله یکسو میشوند و رو میگردانند، لهذا کار ایشان را تصوف گفتند». (غیاث)

عارفان را نیز صاحب غیاث اللغات بمعنی شناختن و معرفت حق تعالی آورده است، عارف بمعنی دانا و عرفان شناختن، خدا شناسی و یا شناختن الله سبحانه و تعالی می باشد.

البیرونی صوف را به سوف نسبت می‌دهد و می‌گوید که حکمت و سوفی‌ها بعدها به صوفی مبدل شده است و ما اکنون به کلمات سوفسطا و سوفسطایی در کتب فلسفه و تصوف روبرو می شویم، در کتاب احوال عارفان آمده: «صوفی واژه غیر قرآنی است، یعنی در قرآن مجید نیامده». (ص ۳۶)

در میان مردم «صوفی» کسی را گویند که نفس خود را بکشد و دارای اطوار و خاصیت و خوی خوب بوده و از خوی بد بپرهیزد.

در حقیقت کلمه «صوف» که بگفته یکتعداد بزرگان از «صوف» گرفته شده کلمات صوفی، تصوف و متصوف از آن اشتقاق گردیده است و طوریکه ذکر گردید به پشمینه پوشان اطلاق گردید، به زاهدان و پرهیزگاران نسبت میدادند، اما حافظ میفرماید:

شرم مان باد ز پشمینه آلوده خویش  
گر بدین فضل و هنر نام کرامت ببریم

کلمه «صفا» کلمه دیگری است که شاید صوفی از آن گرفته شده باشد، آدم صفا بمعنی شخص بیغش و بی کدورت باشد.

در غیاث اللغات آمده: «صفا نام کوه بچه در مکه معظمه و کوه بچه دیگر که مروه نام دارد نیز در آنجاست و حاجیان در میان صفا و مروه که تخمیناً دوصد قدم مسافت دارد، می دوند و این دویدن یکی از ارکان حج است. (منتخب و کشف) «تصوف اسلامی اگرچه از بسیاری جهات شبیه و نظیر عرفان هندی و زهد مسیحی و گوشه گیری موسوی و برخی ادیان دیگر است، مایه اصلی خود دیانت اسلام به ویژه رفتار اصحاب صفا و یاران رسول و خلفای راشدین و زاهدان آغاز آن دین است». (ص ۴۸، احوال عارفان)



## شریعت و طریقت:

شیخ محمود شبستری مؤلف مثنوی «گلشن راز» که بجواب هموطن بزرگ و صوفی عالیمقام مان امیر حسینی سادات غوری نوشته است، چنین میفرماید:

شریعت پوست، مغز آمد حقیقت

میان این و آن باشد طریقت

به همین شکل ملا شاه بدخشی برای سالک سه منزل را قایل است:

شریعت، طریقت و حقیقت و صوفی را بنامهای مختلف چون طالب و سالک و ناسوت و غیره یاد مینماید، ملا شاه بدخشی سه راه طالب را که شریعت، طریقت و حقیقت قایل شده به این عقیده است که سالک در هر حالیکه باشد باید شریعت را تعقیب و مراعات نماید.

افصح المتکلمین شیخ سعدی عابد و عالم را که ظاهراً مردم فکر میکنند عابد

بمعنی صوفی و عالم بمفهوم عارف است فرق میدهد، وی مفرماید:

صاحبـدلی بمدرسه آمد ز خانقاه

بشکست عهد صحبت اهل طریق را

گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود؟

تا اختیار کردی از آن این فریق را

گفت آن گلیم خویش بدر میبرد ز موج

وین جهد می کند که بگیرد غریق را

شیخ اجل سعدی به وضاحت فرق عالم و عابد و یا صوفی و عارف را توضیح میدهد و عالم را میگوید که بلی او عبادت میکند ولی عالم از اینکه خود متوجه دین خود میباشد دیگران را نیز در راه علم و شریعت رهنمایی میکند. یکی از بزرگان در خصوص پشم پوشان که ظاهراً آنان را عابد و صوفی میدانند انتقاد بزرگ کرده است:

اگر با پشم کس درویش بودی

رئیس پشم پوشان میش بودی

یک عده به عوض «رئیس پشم پوشان» رئیس خرقة پوشان را می آورند، در حالیکه حقیقت «رئیس پشم پوشان» است، چونکه «خرقة پوشان» زیاده تر بمفهوم ریاضت کیشان استعمال میگردد. ولی در باره خرقة پوش و پشم پوش بیت زیر نیز آمده است:

زاهدی در پلاس پوشی نیست

زاهد پاک باش و اطلس پوش

بعضی ها بخاطر شهرت خود را در لباس صوفی می زنند، تا مردم به آنها احترام نمایند و پیروان و مریدانشان از کار کردها و لباسیکه آنان می پوشند افسانه ها می سازند و مبالغه ها می آفرینند و میخواهند خود را بلند آوازه و مهم جلوه دهند.

واعظان کین جلوه بر محراب و منبر میکنند

چون به خلوت میروند آن کار دیگر میکنند

مگر بعضی اوقات انسانها آنچه که فکر میکنند و می اندیشند به همان شکل رفتار مینمایند، گویا بفکر شهرت کاذب و یا خود ستایی نمی باشند.

داستان های خیرالتابعین اویس قرنی را بارها خوانده و دانسته ایم، در باره او آورده اند زمانیکه پیش قصه گویان زاهد می نشسته سخنان آنان بر سرش تأثیر بسزا می نموده و به گریه می افتاده، ولی از اصل دل او آگاه نبودند و برایش طعنه دیوانه گوی میدادند.

اویس قرنی از اشخاص کمیاب و منحصر بفرد خودش در جهان اسلام است و با شهرت سر و کاری نداشته است.

من آن را آدمی دانم که دارد سیرت نیکو  
مرا چه مصلحت با آن که این گبر است و آن ترسا؟

بسی بزرگان اهل طریقت از عشق زیاد در جذب می آیند و حیات مؤقتی دنیا را بی اهمیت دانسته در فکر پیوستن به حضرت خداوند سبحانه و تعالی میشوند و از آنست که حالات آنها را مردم غیر عادی دانسته و به دیوانه نسبت میدهند.

### نکاتی چند در خصوص عارف و صوفی:

مردم گاهی میگویند که آن شخص صوفی است و عارف نیست، لیکن در کنار آن میگویند که تصوف جنبه عملی عرفانست و عرفان و تصوف اصلاً چنان با هم گره خورده اند که تفکیک از همدیگر بسیار مشکل می باشد و تنها به آسانی این حکم را میتوان کرد که بگوئیم یک جنبه عملی دیگری است.

همچنان آمده است که «تصوف ابتدای سلوک است، یعنی شریعت و طریقت که در آن سالک در راه است و مسافر و عرفان انتهای آن». (...)

و باز آمده که صوفی گری در آغاز حال بود، پس از آن قال شد، آنگاه حال و قال هر دو از میان رفت و احتیال بر جای ماند، کان تصوف حالاً، قصار قالاً، ثم ذهب الحال و القال و بقی الاحتیال.

در قاموس عارفان مال اندوزی وجود ندارد و عارف اسیر نفس سرکش نیست.

آنکس از دزد بترسد که متاعی دارد

عارفان جمع نکردند و پریشانی نیست

در قسمت تصوف گفته اند که اساس آن کشتن نفس است و نیز تصوف را به این شکل گفته اند که: «روش علمی است که با اکسیر عشق، وجود انسان را از پستی و رذالت به قله بلندی و فضیلت می کشاند و ماهیت او را دگرگون می سازد». (ص ۲۴ احوال عارفان)

همان قسمیکه هر انسان با انسان دیگر تفاوت دارد (خلق الانسان من تفاوت) در همه مسایل نیز تفاوت های بمشاهده میرسد، بناءً هر متصوف و صوفی راه خود را دارد و باید هر کدام بصورت علیحده مطالعه شوند.

بصورت مثال در باره بایزید بسطامی دو نکته را به عرض میرسانیم و البته که هر زاهد و صوفی و عارف دیگر از این قصه ها زیاد دارند.

بایزید گفت: «مردی پیشم آمده و پرسید کجا میروی، گفتم: به حج، گفت: چه داری، گفتم: دو ویست درهم، گفت: بر من ده و هفت بار گرد من بگرد که حج تو اینست، چنان کردم و باز گشتم». (ص ۱۵، احوال عارفان)  
از بایزید پرسیدند که بایزید کجاست، گفت من خود بیست سال است که در طلب بایزیدم.

### طریقه های مختلف:

در جهان اسلام و نصارا و یهود و هندو و غیره ادیان طریقه های مختلف وجود دارد و هر کدام راه های مختلف رسیدن بخداوند را از نگاه و روش خود تعقیب می نمایند و اینست بطور مختصر در باره بعضی از طرق صوفیه اسلامی که در داخل افغانستان نامهای شان بسیار ذکر میشود.

### نقشبندیه:

طریقه نقشبندیه که بطریقه خواجگان نیز معروف می باشد برای بار اول از طرف حضرت خواجه بهاءالدین نقشبند (۷۱۸-۷۹۱ هـ) که از شمار عارفان نامی است اساس گذاشته میشود، بهاءالدین نقشبند در میان مردم بنام پیر بلا گردان نیز معروف میباشد.

خواجه محمد پارسا، مولانا یعقوب چرخچی، مولانا عبدالرحمن جامی، نظام الدین علیشیر نوایی، خواجه باقی الله، مجدد الف ثانی شیخ احمد سرهندی و دیگران پیروان حضرت نقشبند بشمار می آیند.

حضرت مولانا جامی از زبان پیر نقشبند می آورد که: «طریقه ما صحبت است زیرا در خلوت شهرت است و در شهرت آفت، عافیت در جمعیت و جمعیت در صحبت است». (ص ۲۲، مجله پیمان نوشته ب. نامق)

اساس طریقه خواجگان و یا نقشبندیه چنین است، هشدار دم، نظر بر قدم، سفر در وطن، خلوت در انجمن، یاد کرد، بازگشت، نگاهداشت و خود داشت که جمعاً هشت اصل می باشد.

در میان کردان عراق، ایران و تورکیه طریقه نقشبندیه مروج است و در هندوستان ابوالعالیه تقریباً یک شعیه نقشبندیه مستقل به اسلوب خود را تمرین نموده و پیروان زیاد داشته است.

احراریه که به خواجه ناصرالدین عبیدالله احرار نسبت داده میشود و پیروان وی در تورکستان و هندوستان میباشند.

مجددیه که به حضرت مجدد الف ثانی عارف ربانی شیخ احمد بن شیخ عبدالاحد فاروقی سرهندی نسبت داده شده است، اصلاً طریقه شریفه نقشبندیه بار اول به اثر کوشش و فعالیت های خواجه محمد باقی بالله در هند مروج گردیده است.

قابل یاد آوری میباشد که در اول خواجه احمد یسوی که او را پیر تورکستان هم گویند و به تعقیب او خواجه عبدالخالق غجدوانی اساس طریقه را گذاشته اند و به برکت خواجه بهاءالدین بحد اعلی گسترش یافته و البته توسط خواجه بزرگوار عبیدالله احرار این طریقه نقشبندیه قوت زیاد و انکشاف داده شد،

طوری که ذکر گردید که طریقه نقشبندیه را طریقه خواجگان هم گفته اند که در تورکستان بنام یسویه هم یاد میشود.

پیروان نقشبندیه در تمام تورکستان و تورکستان شرقی و ساحات افغانستان تا هنوز موجود می باشند.

### چشتیه:

معین الدین محمد چشتی پایه گذار طریقه چشتیه می باشد وی در سفرهای زیاد به بغداد و غیره که انجام داد با بزرگان چون نجم الدین کبری، شهاب الدین عمر سهروردی و اوحدالدین کرمانی دیدار و ملاقت میکند.

چشتی بعداً عازم دهلی و سپس به اجمیر تشریف می برد، وی طریقه خود را در آن جا به پیش برد و پیروان زیاد پیدا کرد وفاتش نیز در اجمیر صورت یافته است، گویند جلال الدین اکبر امپراتور بزرگ تیموری پای پیاده زیارت او میرفت و معتقد چشتیه بود، چنانچه که حضرت سلیم چشتی از احترام خاصی آن امپراتور برخوردار بود و عقیده و احترام او به حدی بود که فرزندش نورالدین جهانگیر را بنام «سلیم» نام گذاشته بودند و اطرافیان نیز ویرا شهزاده سلیم میگفتند. خواجه معین الدین چشتی به علی هجویری داتا گنج بخش ارادت خاص داشته و گویند که بیت ذیل را در باره داتا گنج او سروده است:

گنج بخش فیض عالم مظهر نور خدا

ناقصان را پیر کامل، کاملان را راهنما

پیروان نامی چشتی این کسان می باشند: شیخ فریدالدین دهلوی مشهور به «شکر گنج»، شیخ نظام الدین اولیاء، پیر امیر خسرو بلخی دهلوی و غیره و گفته اند که دو سلسله «صابریه» و «نظامیه» از شاخه چشتیه محسوب میشود. یکی از اهداف عالی طریقه چشتیه عبارت از ترویج بهتر دین اسلام در قاره هند است و از آنست که «کشف المحجوب» حضرت علی هجویری مورد استفاده شایان چشتیان بود.

### قادریه:

مؤسس این طریقه شیخ عبدالقادر گیلانی غوث الاعظم پیر پیران میباشد، میرزا عبدالقادر بیدل، امپراطور شاه جهان، دارا شکوه قادری، جهان آرا بیگم دختر شاه جهان پیروان قادریه و نیز مریدان ملا شاه بدخشی بودند، در افغانستان پیروان این طریقه کم و بیش وجود دارد بویژه در کابل، و این طریقه در مناطق دیگر پیروان نیز دارد.

### سهروردیه:

ضیاءالدین ابوالحبيب محمد بن عمویه سهروردی یکی از فقهیان مذهب شافعیه بود که از جمع مشایخ صوفیه و مبلغان و واعظان بشمار می آمد و او عم شیخ شهاب الدین عمر سهروردی می باشد.

شهاب الدین عمر سهروردی پایه گذار طریقه سهروردی است، نظر سهروردی چنین است که میگوید: «معرفتی که با رفتارهای اخلاقی درست دنبال گردد



عمده ترین مشخصه حیات صوفیانه است، چنین معرفتی را او فقه می نامد، ولی نه در معنی اصطلاحی مرسوم، بلکه به معنی بصیرت روحانی به نحوی که در قرآن بکار رفته است». (ص ۴۸۴، احوال عارفان)

این طریقه از طریق بهاءالدین زکریای ملتانی در سند و پنجاب گسترش پیدا کرد و تا هرات، بخارا و همدان و غیره جایها ریشه دوانیده است، طریقه سهروردیه یکی از طریقه های مشهور طبقات صوفیه میباشد.

### صفویه:

این طریقه توسط شیخ صفی الدین اردبیلی پایه گذاری شده است، همچنان شاه صفی الدین ولی اساس خاندان مشهور صفویه است که سالها در ایران پادشاهی کردند، وی از دودمان تورکان آذر بوده و خودش یک سنی مذهب شافعی بود، بعد از مدت ها اولاده او یا به اثر سیاست بازی و یا تبلیغات بیرونی های ضد خلافت اسلامی تورکیه به مذهب شیعه داخل شدند و بانی شیعه صفوی نامیده شدند.

از دکتر علی اصغر حلبی در کتاب (مبانی عرفان و احوال عارفان) در قسمت زیبا رویی شیخ صفی الدین اردبیلی این کلمات و اوصاف را میخوانیم: «صفی الدین در جوانی از بابت زیبایی و حسن صورت چنان بود که او را «یوسف ثانی» لقب داده بودند... و بسن بلوغ نارسیده زنان در عشق او دست ها می بریدند» ولی «دل مبارک او از ایشان می رمید» و این حسن صورت در دوران بلوغ به

مرتبه بود که اولیاءالله ویرا «پیر ترک خواندندی» و جماعت طالبان اورا «زرین محاسن» میگفتند. (ص ۶۴۰)

قزلباشان از دربار شاهان صفی برخاسته اندک ه تاریخچه قزلباش را در افغانستان و وجه تسمیه شان را این قلم در مجموعه کتاب «پژوهشهای ایران شناسی» منتشره سازمان محمود افشار نوشته و بچاپ رسانیده است.

### سه طریقه در توریه:

۱ - قونویه: مؤسس آن صدرالدین قونوی میباشد؛

۲ - مولویه: مؤسس و پایه گذار آن مولانا جلال الدین بلخی رومی است؛

۳ - بکتاشیه: بانی آن حاجی محمد بکتاش است و این طریقه در اناطولیه و بالکان وجود دارد، مردم اناطولیه بصورت اکثر سنیان، خاصتاً حنفی مذهب میباشد، اما در کتاب «احوال عارفان» آمده که «در هر حال درویشان بکتاشی عقاید شیعی دارند».

### محمی الدین ابن عربی:

محمی الدین محمد بن علی بن عربی حاتمی طایی از تبار حاتم طایی و از اندلس است، ولی از مشهور ترین صوفیان جهان اسلام میباشد، او عارف بزرگ و شهیر و صاحب طریقه و روش مذهب وحدت الوجود است، اورا نه تنها پیروانش بلکه بزرگان تصوف و عرفان بنام «شیخ الاکبر» می خوانند، در کتاب «حجاب هستی» چنین میخوانیم: «شیخ و استاد، سرور رئیس روزگارش و یگانه زمانش شیخ راه و پیشوای تحقیق، ابو عبدالله محمد بن علی بن محمد بن احمد مشهور به

ابن عربی حاتمی طایی اندلسی که روانش را خدا پاک گرداند و بارگاهش را روشن سازد و شراب شامگاهی ویرا از شراب خالص مهر شده قرار دهد گفت، خداوند احدیتی است که واحد را در وحدانیتش ستود، وحدانیتی است که احد را در احدیتش حمد کرد، یگانه یی است که یگانه را در یگانگیش ستایش نمود، یکتایی است که فرد را در فردیتش حمد نمود، خداوند بزرگ است که بیننده با نظر دریافت و دهند را در هنگامی که در دریای موج خیز و خطرناک حاضر شده توفیق داد و...». (ص ۲۴)

محمی الدین عربی کتاب های زیادی نوشت و سر دفتر عرفای اسلام شناخته شده است.

### حلاجیه:

طریقه یی است که عموماً از منصور حلاج پیروی مینمایند، وی را گفته اند که دودمانش آتش پرست بودند و از آنست که ایرانیان بفکر آن اند که وی ایرانی می باشد و شاید هم نباشد.

حافظ و صدها شاعر دیگر در اشعار خود منصور را در اشعار شان آورده و فداکاریش را در ذکر خدا ستوده اند، حافظ گوید:

منصور بر سر دار این نکته خوش سراید

از شافعی پرسند امثال این مسایل

شاذلیه نیز از روشهای مشهوری می باشد و خصوصاً در مصر پیروان زیاد دارد.

### بعضی کلمات دیگر در خصوص تصوف:

گفتیم که طریقت و شریعت چه مفهومی دارد، در زبان عربی «طریقت» بمعنی «راه فرعی» آورده میشود که در زبان انگلیسی را «Subway» میگویند اما شریعت و شارع بمعنی «راه عام» و در انگلیسی آنرا «Highway» میگویند.

در سطور گذشته همچنان گفته آمد علم شریعت نسبت به طریقت ترجیح داده شده و طریقت راه تصوف و صوفی گری و علم بمعنی عرفان آمده است گویا اینکه هر صوفی می تواند عارف شود، ولی جمله عرفا صوفی شمرده نمیشوند.

در میان صوفیان، صوفیانی هستند که علم ندارند ولی پرهیزگار و متقی و زاهد میباشند اما کسانی اند که به تحلیل و تعقل و منطق و دلیل ارتباط داشته می باشند.

مثال خوب ما میتواند خاتم الشعراء نورالدین عبدالرحمن جامی باشد که وی در آغاز شخصیت صوفی و پیرو طریقه نقشبندیه بود، اما میبینیم که در رسالات «لوامع» و «لوايح» چنان در تصوف و عمق آن در تحلیل می پیچد که شاید در تحلیل و تحقیق افکار و نظریات ابن عربی شخص اول بشمار بیاید.

البته جامی را میتوانیم عارف بگوئیم ولی تعریف عارف و یا عرفان و تصوف را بصورت معین و مشخص نمیتوانیم بیان نمائیم، زیرا در هر دوره تاریخی عرفان را تعریف بخصوص کرده اند.

مثلاً افلاطون را که عرفانش بنام «مشاهد» عرفان هندی را «نفس کشی» و عرفان اسلامی را «ذوق عرفانی» میگویند و اینکه جامی شرح کرده است، آنرا

«عارفان ابن عربی» میگوئیم و طوریکه بیان داشتیم که نام وی در میان عرفا عارف کبیر، مربی عارفان و غیره آمده است.

کلماتیکه به صوفیان چون عابد، زاهد، سالک، متقی و صوفی نسبت داده میشود عموماً به مفهوم تعقیب راه تصوف است که شخص در آن راه روان است و در خصوص سالکان دو مشرب وجود دارد، مثلاً در بیت ذیل:

قومی به جد و جهد گرفتند وصل دوست

قومی دگر حواله به تقدیر می کنند

در مصرع اول سالک در مرحله اول و مجذوب بعد از آن است ولی در مصرع

دوم مرحله اولی مجذوب و بعدی سالک می باشد، گویا اینکه شخص را خداوند هدایت میکند و بدون تکلیف طی طریق مقام میدهد، یعنی اینکه اولاً جذب میشود و بعد از آن سلوک مینماید اما در مصرع اولی نخست در سلوک داخل میشود و بعداً مجذوب میگردد.

تصوف و معرفت همچنانکه در اسلام موجود است در آئین های غربی نیز وجود دارد، چنانچه یکی از نویسندگان فرانسوی گفته بود که «فلسفه اسلامی در واقع همان فلسفه یونانی است که بزبان عربی در آمده و به حرف تازی نوشته شده...».

لیکن تفاوت‌هایی وجود دارد به اینکه صوفی در میان مسلمانان علاوه از زهد و تقوی به داشتن خانواده و کارهای حیاتی مصروفیت دارد و عروج وی حقیقی است و حتی در ادبیات اسلامی مشرب وحدت الوجودی مخروج شده است. اما در مسیحیت صوفی به خلوت نشین علاقمند بوده و از کارهای دنیوی گوشه‌گیری مینماید و این گروه مردم عروج نمی‌نمایند، این گروه مردم به کسانی میمانند که به تنهایی در میدان بایسکتبال، توپ بازی کنند که برد و باختی از آن متصور نمی‌باشد.

طوری‌که گفتیم در ادبیات ما مشرب وحدت الوجودی و وحدت الشهودی محزوح گشته است و در این زمینه مثال‌های چون مولانا جامی، مولانای بلخی، شمس تبریزی، حافظ، شیخ عطار، سنایی غزنوی و غیره را داریم.

در مسیحیت چون نیکولسن، لویی ماس نیون، هاندی بریکسون، ویلیم جیمز، جان هیگ و یا کسان دیگر که هر یک به تحلیل و تجارب دینی دست زده‌اند، نیکولسن و یک تعداد شرق در تحلیل تصوف اسلامی نیز کارهای نهایت ارجمندی را انجام داده‌اند.

مثلاً تجاربی را که ویلیم جیمز در کتاب «انواع تجربه دینی» و هنری بریکسون در کتاب «دو سرچشمه اخلاق و دین» تحلیل کرده‌اند، برای فهم تجربه دینی از نگاه عرفان و تصوف راهکشی بیشتر متفکرین اروپا می‌باشد.

یکی از شاگردان زیگموند فروید بنام یونگ که مطابق افکار استادش همه اعمال انسانی را به عشق ارتباط می‌دهد در حقیقت در همه بنی بشر قابل تطبیق می

باشد که در آن صورت پیروان آئین های هندی، بودیزم، یهودی، مسیحیت و اسلام وغیره را در بر میگیرد.

یونگ و نوشته های او در قضایا و تیوری های روانی یکی از با ارزش ترین مسایل تحقیقی می باشد که در حقیقت نبوض حالات روانی را که در اعمال روان انسانی ریشه دارد همه را برملا ساخته است، از جمله محققان و دانشمندان یکی هم ارواح شاد پروفیسور دکتور سید بهاءالدین مجروح کتاب «اژدهای خودی» را با استفاده از نظریات یونگ نوشته است، که یکی از کتب ارزنده بشمار می آید و طوریکه شنیده شده کتاب استاد مجروح بزبان فرانسوی ترجمه شده است.

شهباز دارا شکوه تیموری فرزند ارشد شاه جهان که بعضاً او را به نسبت اینکه پیرو طریقه قادریه بود «قادری» میگویند، فلسفه آئین هندوها را با اسلام مقایسه کرد و چون زبان هندی را بخوبی میدانست با ارتباط بزرگان و فلاسفه هند بعد از بحث ها و تبادل افکار کتابی را به عنوان «مجمع البحرین» نوشت که در باره آن چنین میفرماید:

«بعد از دریافت حقیقه الحقایق و تحقیق رموز دقایق مذهب در حق صوفیه و فایز گشتن به این عطیه عظمی، در صدد آن شد که درک کند مشرب هند و محققان این قوم قدیم نماید، با بعضی از کاملان ایشان که به نهایت ریاضت و ادراک و فهمیده گی و غایت تصوف و خدایابی و سنجیده گی رسیده بودند مکرر صحبت داشته و گفتگو نمود و جز اختلاف لفظی دریافت و شناخت

تفاوتی ندید، از این جهت سخنان فریقین را تطبیق داد و بعضی از سخنان که طالب حق را دانستن آن ناگزیر و سودمند است فراهم آورده، رساله ترتیب داد و چون مجمع حقایق و معارف دو طائفه حق شناس بود در «مجمع البحرین» مرسوم گردانیده.»

دارا شکوه یکی از بنیان مسلم عرفان تطبیقی شناخته شده است، متذکر باید شد آئین بودایی اگرچه ظاهراً جایش را به اسلام گذاشته است ولی اثرات روانی آن تا کنون همه بر مردم خراسان و مناطق دیگر احساس میگردد.

حبذا هند، کعبه حاجات      خاصه یاران عافیت جو را

هر که شد مستطیع فضل و هنر      رفتن هند واجب است او را

«فیاض»

دارا شکوه همانندی و همگونی هایی را در میان عرفان مسلمانان و هندوان در کتاب های اوپنی شاده در یافته است.

اگرچه مردم خراسان و تورکستان با مردم هند ارتباطات زیاد از طریق همزیستیها، تأثیرات مذهبی و روانی داشتند، ولی در سده شانزده هم میلادی دوره جلال الدین اکبر نواسه بابرشاه را دوره طلایی هند در فرهنگ هند، تورکستان و خراسان دانسته اند و در پنجاه سال حکومت او بسی رویدادهای عرفانی و فلسفی رخ داده و نیز اکبر در اتحاد آئین ها سخت کوشید و با مشوره علمای بزرگ دوره خود نام آنها «دین الهی» گذاشت که مردم هند در نهایت درجه آنها تقدیر و ستوده اند.



در دوران حکومت جهانگیر «شهزاده سلیم» امپراتور هند در مورد عرفان اسلامی و هندی پیشرفت‌های خوبی صورت گرفت و طوریکه گفته آمد جلال‌الدین اکبر به پیر سلیم چشتی ارادت داشت و بعد از آن فرزندش شهزاده سلیم عقیدت خاص به آن پیر داشتند.

در همین دوران تیموریان هند بود که هر صاحب‌دلی در هر گوشه که بود به هند رفت و در آنجا مسکن گزید و از فرهنگ و دانش و آئین آن دیار مستفید گردید، در آن دوره امتزاج آئین‌ها به میان آمد و افکار هندی و اسلامی بسی مسایل را از حالت تعصب به حالت حسن تفاهم آورد، در آن زمان بود شاه جهان با فرزندانش دارا شکوه و جهان آرا بیگم پیرو طریقه قادریه بودند و با ملا شاه بدخشی رابطه پیری و مریدی داشتند.

در قسمت شهزاده دارا شکوه که نامش دایم ورد زبان اهل دانش و عرفاء می‌باشد دانشمندی به اسم داریوش شایگان چنین آورده است.

«دارا شکوه بفراس‌ت دریافت که تفکر پیچیده هند به رغم اساطیر آن و بت پرستی ظاهریش تفکری است بغایت عرفانی و در نهایت توحیدی و چون اسلام به وحدت الوجود اعتقاد دارد، بنابراین در کفه میان این دو راه حقیقت اختلافی نیست و اگر هم افتراقی باشد ناشی از الفاظ و برداشت ویژه‌ی است که هر یک از این دو دیانت از مبداء دارند». (ص ۱۹۷، ایران‌نامه، سال هشتم ش ۲)

طبعاً واضح است که اساسات دین اسلام از نگاه عقیده اسلامی با اساسات هندی و بودایی فرق های اساسی دارد و منظور جناب آقای شایگان همگونی های فلسفی، عرفانی و نهایت کارهای بشری می باشد.

## مراحل طریقت:

یکی از مراحل مخصوص مرحله اول داخل شدن در طریقت را «کشف القبور» میگویند و آن طوری است که صاحب طریقت وقتی که با قبری روبرو میشود از حالات شخصیکه در قبر خفته است باخبر میشود:

یکی بیننده معروف بودی که ارواحش همه مکشوف بودی

دمی بر سر گوری رسیدی در آن گور آنچه میرفتی بدیدی

«عطار»

در یکی از طریقه ها این مراحل باید مراعات شود:

خواهی که شود دل تو چو آئینه

ده چیز برون کن ز درون سینه

حرص و غضب و بغض و دروغ و غیبت

بخل و حسد و کبر و ریا و کینه

یکتعداد طریقت پیشه گان مراحل ذیل را به رسیدن مقام وحدت لازم میدانند:

۱ - تخلیه: اینکه سالک خود را از مشاغل دنیایی فارغ می سازد؛

۲ - تحلیه: حلاوت ایمان و علم برایش پیدا میشود و به معرفت می پیوندد،

گویا اینکه در زیر لباس زهد قرار میگیرد؛

۳ - تجلیه: که مرحله سوم می‌باشد درجه تجلی فنا فی الله، وحدت الوجود و مقام وحدت الشهودی و از نظر ابن عربی تجلی ذات، تجلی صفات و تجلی افعال آمده است.

در بالا مراحل تخلیه، تحلیه و تجلیه ذکر گردید، اصلاً در تصوف اول زهد، در وسط معرفت و در اخیر فنا می باشد که اساساً از اصحاب صغه منشاء گرفته است، این اصحاب صغه بشمول ابو هریره که صاحب زهد و تقوی و ریاضت بود از روز جزا می ترسیدند و از آن است که در ریاضت کشی مصروف بودند.

در مرحله ثانوی و یا دومی بعد از شهادت حضرت امام حسین<sup>(رض)</sup> که شهادت

آن حضرت یک فتنه بزرگ بود صوفیان به اوج رسیدن این فاجعه و فتنه را دیدند، تصوف را اوج دادند و ترس و واهمه بر صوفیان غلبه کرد، درین وقت چون موضوع تصوف اوج گرفت این وضع جانب مصر سرایت نمود و از اینکه مردم مصر از نگاه فرهنگ سابقه زیاد داشتند بناً آنان از مراحل ریاضت و صوفیگری به مرحله عرفان و معرفت رسیدند و به تعقیب آن طریقه مشهوری را که ذکرش پیشتر رفته بود بنام «صوفیه شاذلیه» بمیان آوردند.

زمانیکه از دو دوره تصوف یعنی دوره اصحاب صغه و شهادت حضرت امام حسین<sup>(رض)</sup> و نفوذ تصوف در مصر، تصوف و عرفان تا جائیکه امکان داشت تکوین پیدا کرد، بعد از آن تصوف در سرزمین های خراسان و تورکستان گسترش پیدا کرد و بقا و انکشاف آن بصورت طبیعی رشد و مراحل زهد و

معرفت و بقا به شکل منظم پیش رفت و در حقیقت تصوف از عربستان به مصر و بعداً به خراسان و تورکستان راه یافت که جنبهٔ جغرافیایی را بخود گرفت.

از اینکه در سرزمین های خراسان و محلات دیگر تصوف پیشرفت نمود، دلیل آن بود که اولاً مردم آن سرزمین ها پیش از اسلام ارتباط و پیوستگی خاص به آئین هندویزم و بودیزم داشتند، و در قسمت فلسفه های مذهبی و تصوفی هندیان، مردم زیر تأثیر آنان قرار داشتند، چنانچه اگر در بارهٔ صوفیزم و عرفان مردم هند توجه شود و به تاریخ آن دقت گردد راه پیمایی های عرفا و صوفیان اگر چندیکه مختلف باشد در مقام وحدت الوجودی بگفته داراشکوه با اسلام یکی میشود و بگفتهٔ قآنی بالاخره همه از راه های مختلف به مکه میروند:

به سوی کعبه راه بسیار است

من ز دریا شدم تو از خشکی

«قآنی»

در صفحات گذشته ترقی و پیشرفت تصوف را در خاک هند گفتیم، همچنان در بارهٔ آن مردم که تمرینات دینی شان از طریق موسیقی اجرا میشود آگاهی داریم، از آن سبب است که طرق مختلف متصوفین در آن دیار پیشرفت های زیادی کرده است، چونکه در وجود هر یک هندو ویا بودایی تأثیرات روانی ادیان سرزمین هند وجود دارد و حقیقت هم همان است که تأثیرات روانی در هر منطقه در هر دین و آئین احساس میگردد و از آنست که بعضی متصوفین

نمی‌توانند خود را مقید به یک منطقه و حتی بیک آئین بدانند، چنانکه مولانای بلخی می‌فرماید:

چه تدبیر ای مسلمانان که من خود را نمی‌دانم  
نه ترسا و یهودم من نه گبـرم نه مسلمانم  
نه شرقی ام، نه غربی ام، نه بری ام نه بحری ام  
نه از کان طبیعی ام، نه از افلاک گردانم  
نه از هند و نه از چینم، نه از بلغار و سقسینم  
نه از ملک عراقینم نه از خاک خراسانم  
مکانم لا مکان باشد، نشانم بی نشان باشد  
نه تن باشم نه جان باشم، که من از جان جانانم

### چند اصطلاح در تصوف و عرفان:

در تصوف و عرفان اصطلاحات زیاد است، این چند اصطلاح فقط بصورت نمونه و مثال آورده شده است.

- ابدال: بر جماعتی که صفات ناپسند را به صفات پسندیده تبدیل می‌کنند، چهل نفر ابدال و یا هفت ابدال در جهان وجود دارد، ابد و ابدیت از صفات خداوند است؛

- اتصال: بنده از دیگران جدا شود و تنها خداوند را ستایش کند؛

- ازل: آنچه که ابتدا ندارد؛

- استغراق: عبارت از آنست که عارف به حالت فنا قرار داشته باشد؛
- اسم اعظم: یعنی الله است و اسم اعظم در اصطلاح معنی دیگر دارد که هر که آنرا بداند همه چیز را بدست می آورد و شاید هم همان وحدت الوجود باشد؛
- پارسا: دور از خواهشات نفسانی؛
- پیر مغان: شیخ راهنما؛

گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت

در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست

«حافظ»

- تجلی: نور مکاشفه که بر دل عارفان و مقبلان شایسته متجلی میشود، بگونه که حق را با دیده بصیرت می بینند؛ (معجم...)
  - ترسا: تجرید و قطع علایق و رسوم و عادات و تقلیدات؛ (شرح گلشن راز)
  - تسلیم: مطیع امر الهی بودن؛
  - تناسخ: تعلق روح بعد از نابودی بدن اول به بدن دیگر؛
  - جابلسا: عالم مثال و عالم برزخ است که ارواح بعد از مفارقت نشاء دنیا بدانجا میروند و در آنجا صور جمیع اعمال و اخلاق و افعال حسنه و سیه یی که در دنیا کسب کرده اند خواهد بود؛ (شرح گلشن راز)
  - جابلقا: مرتبه الهیه که برزخ میان غیب و شهادت است و مشتمل است بر صور عالم؛ (شرح گلشن راز)
- سنایی گوید:

سخن کز روی دین گویی چه عبرانی چه ترسایی

مکان کز بهر حق جویی چه جابلقا چه جابلسا

## بعضی اشعار دل انگیز و صوفیانه:

از فخرالدین مشهور به عراقی:

نخستین باده کاندر جام کردند  
ز چشم مست ساقی وام کردند  
چو تا خود یافتند اهل طرب را  
شراب بیخودی در جام کردند  
ز بهر صید دل‌های جهانی  
کمند زلف خوبان دام کردند  
به گیتی هر کجا درد دلی بود  
به هم کردند و عشقش نام کردند  
جمال خویشان را جلوه دادند  
به یک جلوه دو عالم رام کردند  
نهان با محرمی رازی بگفتند  
جهانی را از آن اعلام کردند

چو خود کردند راز خویشان فاش  
«عراقی» را چرا بدنام کردند؟

مولانا گوید:

عشق چو شد بحر را مانند ریگ  
عشق ساید کوه را مانند ریگ  
عشق بکشاید فلک را صد شکاف  
عشق لرزاند زمین را از گزاف

حافظ نیز در باره عشق آورد:

در ازل پرتو حسنت ز تجلی سر زد  
عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد  
جلوه یی کرد رخت دید ملک عشق نداشت  
عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد



آب دریا را اگر نتوان کشید  
هم بقدر تشنگی باید چشید



مولوی گوید:

هر که را اسرار حق آموختند      مهر کردند و دهانش دوختند  
عارفان که جام حق نوشیده اند      رازها دانسته و پوشیده اند  
بر لبش قفل است و بر دل رازها      لب خموش و دل پر از آوازا



هر چه گویم عشق از آن بالاتر است  
از محیط فهم انسان بالاتر است



پرسید یکی که عاشقی چیست؟  
گفتم که چو ما شوی بدانی



از هزاران اندکی زین صوفی اند  
باقیان در دولت او می زیند

«مولوی»



روی به محراب نهادن چه سود      دل به بخارا و بتان تراز  
ایزد ما وسوسه عاشقی      از تو پذیرد نپذیرد نماز





به تعلیم و تعلم هیچکس عاشق نمیگردد

بلی در عشق شاگردی و استادی نمی باشد

«واقف لاهوری»



مولوی گوید:

هرچه گویم عشق را شرح و بیان

چون به عشق آیم خجل باشم از آن

گرچه تفسیر زبان روشنگر است

لیک عشق بی زبان روشن تر است

خود قلم اندر نوشتن می شتافت

چون به عشق آمد قلم بر خود شناخت

علت عاشق ز علت ها جداست

عشق اصطراب اسرار خداست

عقل در شرحش چو خر در گل بخفت

شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت

آفتاب آمد دلیل آفتاب

گر دلیلت باید از وی رو متاب



بگفته فروید عشق منشاء و مبداء اعمال انسانست، عشق بر انسان می آید و آموختنی نیست، نگارنده این سطور کتابی را به عنوان «زیب النساء بیگم و مفهوم عشق در اشعار او» تهیه داشتم، دیوان وی بسیار ضخیم نمی باشد، هر صفحه یی را که برگردانیده به صفحه دیگر میرفتم کلمه عشق را در آن میدیدم، بالاخره به این فکر شدم که هر بیت را که کلمه عشق در آن آمده باشد بیرون نویس نمایم و آن را انجام دادم، چون آن ابیات را بر شمردم چهار صد و پنجاه و سه بار کلمه عشق در دیوان کوچک او ذکر شده بود. اما صدها کلمه دیگر نیز در دیوان مخفی به مفهوم عشق آمده بود که جمع آن همه مشکل تمام میشد.

مخفی گوید:

نازم به سر همت پروانه کوه در عشق

جان داده و پر سوخته و گرم سماع است

\*\*\*

مزن فرهاد تیشه بر دل کوه

که آتش ها نهان در سنگ عشق است

\*\*\*

چندین سخن عشق که گفتند و گذشتند

در مذهب عشاق یک افسانه عشق است

عشق دامنگیر آدمیان است و هر انسان در حیات خود عاشق میشود و عشق دارد ولی عشق به اشکار مختلف مشاهده میگردد.

عشق زنان هندو بر شوهرهایشان بحدی است که در وقت مرگ شوهر خود ها را با او می سوزانند، بابرشاه بعد از فتح دهلی یکی از آن واقعات را در بابرنامه ذکر کرده و خود شاهد آن بوده است، امیر خسرو بلخی دهلوی از نوابغ موسیقی و از صوفیان بزرگ طریقه چشتیه در آن باره میگوید:

«خسروا» در عشق بازی کم ز هندوزن مباش

کز برای مرده سوزد زنده جان خویش را

## فصل دوم

### مولانا جلال الدین محمد بلخی



پدر مولانا جلال الدین محمد بلخی ثم رومی سلطان العلماء لقب داشت و او از ابتدا تا انتها صاحب شریعت بود و شرع شریف محمدی را ترویج مینمود، فرزند او جلال الدین بعد از وفاتش مقام مدرسی پدر را در قونیه بدست آورد و بعدها در عشق شمس سوخت و از قال به حال شتافت که میگفت:

حاصل عمرم سه سخن بیش نیست

خام بدم، پخته شدم، سوختم

دانشمند گرامی سراج الدین وهاج در مقاله «جنبش طالبان در ترازوی انصاف» در باره مولانا از افلاکی می آورد که «حکمای پیشین رباب را به مولانا نسبت میدهند و علاقه مولانا جلال الدین بلخی به هنر زیبای موسیقی به حدی بود که وقتی یکی از اقارب وی چشم از جهان پوشید جنازه او را با ساز سروده حمل کردند، متعصبان تنگ نظر که در هر زمان ظهور کرده اند با قهر و غضب به مولانا گفتند: پیشاپیش جنازه ها قبل برین مقربان و مؤذنان می رفتند و آیات کلام الله را میخواندند، حالا این نوازنده گان چه معنی دارد؟ مولانا فرمود: مؤذنان و حفاظ پیش جنازه از آن میروند تا گواهی دهند که مرده مسلمان بود اما نوازنده گان گواهی میدهند که میت علاوه بر آنکه مسلمان عاشق هم بود.»

(مناقب العارفین - افلاکی)

مولانا چون عاشق و عاشق خداوند و در مقام وحدت الشهود و وحدت الوجود راه رسیدن به عشق پاک را از طریق شمس تبریزی تصور میکرد دایم از طریق ساز موسیقی بروش یک عده متصوفین دیگر در ذکر خداوند مشغول بود.

مولوی در دیوان های مثنوی معنوی و شمس تبریزی اسماء اسباب و آلات موسیقی را ورد زبان میسازد و نیز طریق ذکر را که راه رسیدن بخدا است از طریق سماع میداند، یعنی مولانا ذکر خداوند را آمیخته با موسیقی انجام میداده و اینست چند نمونه اشعارش که به موسیقی اشاره مینماید و نامهای آلات را در شعر می گنجاند:

بشنو از نی چون حکایت میکند      وز جدایی ها شکایت میکند

کز نیستان تا مرا بپریده اند      وز نفیرم مرد و زن نالیده اند

این اشعار را میر فخرالدین آواز خوان تصوفی در محافل و رادیو و غیره با لحن و روش صوفیانه میخواند. شادروان استاد خلیل الله خلیلی کتابی را بنام «نی نامه» نوشته و تفسیر بیت را بیان داشته است و بالاخره در داستان نتیجه را به جایی نسبت میدهد که محمد (ص) به علی (کرم الله وجهه) اسراری را هویدا میسازد تا بکسی نگوید و آنست که علی (کرم الله وجهه) به چاه راز میگوید و نی که در آن چاه سبز میشود از طریق صدا بدل ها تأثیر می اندازد.

در اشعار دیگر مولانا بوفرت از اسباب موسیقی ذکر شده است:

لیک بود مقصودش از بانگ رباب

همچو مشتاقان خیال آن خطاب

نالۀ سُرنا و تهدید دهل

اندکی ماند بدان ناقوس کل

\*\*\*

بانگ گردشهای چرخ است اینکه خلق

مینوازندش به تنبور و به حلق

\*\*\*

شمس تبریزی به روحم چنگ زد

لاجرم در عشق گشتم ارغنون

\*\*\*

تارهای چنگ را مانیم ما

چونکه در ساز هم زیر و بم زنیم

چنگ را در عشق او از بهر آن آموختم  
کس نداند حالت من ناله من رو کند

و البته این یک واقعیت است موسیقی یکی از راه های افشای عقاید و خواسته های درونی انسان میباشد که پیوسته با شنیدن و یا کشیدن صدا و نغمه ها به روان آرامش و تسکین بار می آورد چنانچه که:

متین سلجوقی در کتاب دانش نامه خود در باره مولانا می آورد: «مولانا روزی در مجلس بزرگ گفت مردان خدا را حالتی و ضرورتی است که شبیه مخمسه و استقامت و رفع آن جز بسماع و رقص و تواجد و اصوات آغاز نشود و در باره رباب میفرماید:

هیچ میدانی چه میگوید رباب      زاشک چشم و از جگر های کباب  
پوستی ام دور مانده من ز گوشت      چون نالم در فراق و در عذاب  
چوب هم گوید بدم من شاخ سبز      زین من بشکست و بدرید آن رکاب  
بانگ ما همچو جرس در کاروان      یا چو رعدی وقت سیران سحاب  
تُرک و رومی و عرب گر عاشقند  
هم زبان اوست این بانگ رباب»

(ص ۱۸۲، ۱۸۳ دانشنامه)

حضرت مولانای روم مقام موسیقی را چنین گفته:

مرا تا محرم آن راز کردند      بگوش من ز غیب آواز کردند  
نفس در قالب انسان نمی رفت      درون سینۀ او سراز کردند

## امیر حسینی سادات غوری هروی (رح)

(وفات ۷۱۸ ق)

در باره این شیخ اعظم، کان ادب و عرفان غوری یا هموطن بسیار عالیمقام ما تحقیق و نوشته کمتر شده و مردم ما حتی یکتعداد دانشمندان در باره او معلومات ندارند، خداوند<sup>(ج)</sup> روح استاد مولوی عبدالروف فکری سلجوقی را شاد داشته باشد که در طول عمر کوتاه و پر بار خود به احیاء و غنای فرهنگی سرزمین فرهنگ زای هرات باستان دست زد و در جمله مشایخ و بزرگان و امامان بزرگ هرات از امیر حسینی سادات هروی نیز یاد کرد.

شیخ کبیر امیر حسینی سادات یا این عارف دانا که حضرت شیخ محمد شبستری را با سوالات عرفانی و تصوفی و فلسفی خویش بشور آورد و این شور در حلقه های عرفانی و خراباتیان چنان هنگامه بر انگیخت که لذت هردو یعنی سوالات امیر حسینی و جوابات شیخ شبستری تا هنوز از گرم ترین مباحث بوده و دوام دارد.

در سوانح و شرح حال هر شیخ و هر بزرگ میخوانیم که به اثر بعضی وقایع و یا الهامات آسمانی در وجود شان تغییرات می آید سپس آنان با اوصاف عالیه شان مشهور میگردند، چنانچه حکیم ناصر خسرو را میخوانیم که او را در خواب براه راست رهنمایی میکنند و غیره، و درین مختصر دلیل تنبه و تغییر حال سه مرد



تاریخ را به آهو نسبت میدهند که خیلی ها دلچسپ است و آهو را همه میدانند که یک حیوان معصوم و بی آزار است و در زیبایی او شعراء هزاران بیت را نثارش کرده اند و چه عاشقی نبوده که به معشوقه خویش کلمات وحشی، چشم آهو و غیره را نسبت نداده باشند از جمله:

ز فطرت جلوۀ دارد جمالش ساده چون آهو

نه زلفش شانه میخواهد نه چشمش سرمه در صحرا

در باره آهو درین مختصر سه داستان آورده میشود که دو حکایه باهم مشابه و یکی مجزا از آنهاست، حکایت اول در باره امیر سبکتگین و حکایات دیگر به

ابراهیم ادهم و امیر حسینی تعلق میگیرند.

حکایت اول را در تاریخ بیهقی در باره سبکتگین میخوانیم که: «پیشتر از آنکه من به غزنین افتادم یک روز بر نشستم نزدیک نماز دیگر و به صحرا بیرون رفتم بلخ و همان یک اسپ داشتم و سخت تیز تک و دونده بود، چنانکه هر صید که پیش می آمدی باز نرفتی آهوی دیدم ماده و بچه یی با وی، اسپ را بر انگیختم و نیک نیرو شمردم و بچه از مادر جدا شد و غمی (در اصطلاح خالص تاجیکی مانده و ذله و خسته) شد، بگرفتمش و بر زین نهادم و باز گشتم و روز نزدیک شام رسیده بود چون لختی براندم آوازی بگوش آمد باز نگرستم مادر بچه بود که بر اثر من می آمد و غریوی و خواهشکی میکرد، اسپ گردانیدم بطمع آنکه مگر وی را نیز گرفته آید و بتاختم چون باد از پیش من برفت باز گشتم و دو سه بار

هم چنین می افتاد و این بیچاره گک می آمد و می نالید تا نزدیک شهر رسیدم مادرش همچنان نالان- نالان می آمد دلم بسوخت و با خود گفتم از این آهو بره چه خواهد آمد بر این مادر مهربان رحم باید کرد، بچه را به صحرا انداختم سوی مادر بدوید و غریو کردند و هردو برفتند سوی دشت و من بخانه رسیدم شب تاریک شده بود و اسپم بی جو مانده سخت تنگ دل شدم و چون غمناک در وثاق بخفتم بخواب دیدم پیر مردی را سخت فرهمند که نزدیک من می آمد و مرا میگفت یا سبکتگین که آن بخشایش که بر آن آهوی ماده کردی و بچه گک بدو باز دادی و اسپ خود را بی جو یله کردی ما شهری را که آنرا غزنین گویند و زاوولستان بر تو و فرزندان بخشیدیم و من رسول آفریدگارم جل جلاله و تقدست اسما و الا اله غیره».

در شرح حال ابراهیم ادهم<sup>(رح)</sup> که او فرزند دو عاشق و معشوق است، بعد از مرگ مادرش چون پسری از او نمانده بود بر تخت پادشاهی ام البلاد بلخ نشسته و حکم میراند، روزی از روزها ابراهیم ادهم به عزم شکار میرود و در جایی با آهوئی مقابل شده و بفکر شکار او می افتد، آهو بقدرت الهی بزبان آمده به ابراهیم میگوید که یا ابراهیم این کاریکه تو میکنی تو به آن آفریده نشده یی، برو کاری را تعقیب کن که خدا بتو ارزانی کرده و از آنست که ابراهیم یکدم از همه نعمات دنیایی و دربار خود را کنار گرفته یا هو یا من هو گفته در پی «او» میرود و خود را فنا بر آن میسازد، شادروان عبدالحی حبیبی در کتاب «فضایل بلخ» که تعلیق بسته اند ابراهیم ادهم را یکی از مشایخ هفتاد گانه بلخ شامل کرده است.

حکایت سومی را از کتاب «نفحات الانس» جامی که امیر حسینی با آهوی مقابل میشود می آوریم که مشابهت زیاد دارد بواقعه ابراهیم ادهم «گویند سبب توبه وی آن بود که روزی به شکار بیرون رفته بود آهوایی پیش وی رسید خواست تأثیری بر وی افکند آهو به وی نگریست و گفت حسینی تیر بر ما میزنی خدای تعالی ترا برای معرفت و بندگی خود آفریده است نه از برای این و غائب شد، آتش طلب از نهاد وی شعله بر آورد از هرچه داشت بیرون آمد و با جماعتی جوالقیان همراه شد و بمولتان رفت شیخ رکن الدین آن جماعت را ضیافت کرد و چون شب شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم را بخواب دید که گفت فرزند مرا از میان این جماعت بیرون آور و به کار مشغول کن روز دیگر شیخ رکن الدین با ایشان گفت که در میان شما سید کیست؟ اشارت به امیر حسینی کردند وی را از میان ایشان بیرون آورد و تربیت کرد». (ص ۵۴۵، نفحات الانس، چاپ لکنهو)

در باره امیر حسینی سادات غوری طوریکه گفت شد معلومات زیاد نوشته نشده در مقدمه گلشن راز «لاهیجی» معلومات از نفحات الانس جامی اخذ شده ولیکن شادروان استاد فکری سلجوقی در کتاب «مزارات هرات» راجع به شیخ امیر حسینی چنین معلومات میدهد: «قطب ربانی و محقق صمدانی سیدالکبیر حسین بن عالم بن ابی الحسین المشهور به امیر حسینی سادات علوی عالم، عارف و محقق موحد اصلش از (کریوه) نواحی غور بوده از مریدان شیخ رکن الدین ابوالفتح و او مرید پدر خود شیخ صدرالدین و او مرید پدر خویش شیخ

بهاء‌الدین زکریای ملتانی است، وی مشایخ بسیار دیده و خدمت این طایفه بسیار کرده، مصنفات میر حسینی معروف و معروف حال اوست چون نزهة الارواح و طرب المجالس و صراط المستقیم و گنج نامه الهی و زادالمسافرین و کنزالرموز و دیگر رسایل نفیسه». (ص ۴۳، ۴۴ مزارات هرات)

تاریخ وفات وی را «سادس عشر شوال سنه ثمان عشر و سبع مایه» یعنی در شانزده هم شوال (۷۱۸ ق) گفته اند و سال وفاتش را درین دو بیت نیز میتوان دریافت:

ده و شش از مه شوال و هفتصد و هجده

نمود واقعه افتخار آل محمد

روان سید سادات عصر میر حسینی

شد از سراچه دنیا بدار ملک مخلد

در قسمت موقعیت قبر امیر حسینی در نفحات الانس چاپ هند و چاپ ایران و مزارات هرات متفق القول در «مصرخ» هرات گفته شده و استاد فکری بصورت مشخص تر چنین می آورد: «قبرش در مصرخ است، در خلف قبر و گنبد سید عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر طیار<sup>(رض)</sup> و فیض از مرقد مطهرش میبارد: فرد:

هر کس که ز ملک آشنایست

داند که مطاع ما کجائست»

(ص ۴۴، مزارات...)

استاد فکری سلجوقی که محقق توانا و دانشمند عالیمقام است در پاورقی بخش امیر حسینی بعضی معلومات را توضیح مینماید و از تحقیقاتش چنین بر می آید که نام امیر حسینی به اشکال مختلف آمده مثلاً میگوید پدر کلان امیر حسینی در نسخه اصلی (ابی الحسین) آمده و استاد فکری او را (سید علوی) آورده ولی در پاورقی می نویسد که در «اصل» و چاپ هرات (سید حسینی) و در چاپ لاهور (سید میر حسینی) و در نسخه ناقص (امیر حسینی سادات).

معلوم است که استاد فکری سلجوقی نسخه یی را بنام «اصل» یاد میکند و بعداً از چاپ های هرات و لاهور و نسخه «ناقص» نام میبرد و این فصل گواه بر آن است که شادروان استاد فکری همه این نسخ را بدست داشته و نتیجه یی هم استخراج نموده است، من نگارنده یک کاپی نفحات الانس چاپ لکهنو را بدست الحاج اسیری هروی دیدم و معلوم است که چاپ دیگر بقول استاد فکری در لاهور صورت یافته است. و چون استاد فکری نام کتاب را که در لاهور چاپ شده مشخص نمی نویسد از آن سبب شاید کتاب دیگری باشد که در باره امیر حسینی استفاده کرده باشد.

در قسمت جای تولد امیر حسینی در نفحات الانس چاپ لکهنو و چاپ ایران نام قریه را «زگزیو» آورده اند ولی استاد فکری «کریوه» آورده است که در پاورقی دلیل آنرا چنین مینویسد:

«نسخه ناقص (کریوه) و آن ناحیه بیست در غور که اکنون آنرا (کرو) میگویند و کرو و اسفور دو قریه ایست متصل هم و میگویند قبر امیر عالم الحسینی پدر امیر

حسینی تا کنون آنجا برجاست و باغچه میر حسینی تا اکنون مشهور و در آن باغچه درخت جوز کهن سالیست که میگویند خود امیر حسینی آنرا غرس نموده و جوز (گردگان) آنرا به تبرک می برند، نگارنده (فکری) هنگام سفر غور از پهلوی آن عبور نموده و از دو سواد آنرا دیده ام، بسال (۱۳۲۲ هـ ش) اما فرصت زیارت مزار سید عالم دستم نداد». (ص ۴۳، مزارات هرات)

از نوشته استاد فکری سلجوقی فهمیده میشود که اصل نسخه دستنویس «کنزالرموز» تألیف امیر حسینی بدسترس شان قرار داشته چنانچه میگویند که از مثنوی کنزالرموز میر حسینی چنان بر می آید که وی بلا فصل مرید شیخ بهاءالدین زکریای ملتانی بوده و چنانکه میفرماید:

شیخ هفت اقلیم قطب اولیاء و اصل حضرت ندیم کبریا  
مفخر ملت بهاء شرع و دین جان پاکش منبع صدق و یقین  
از وجود او به نزد دوستان جنت المأوا شده هندوستان  
منکه روی از نیک و از بد تافتم این سعادت از قبولش یافتم  
رخت هستی چون برون کرد از جهان کز پروازی همایش ز آشیان  
آن بلند آوازه عالم پناه سرور عصر افتخار صدرگاه

صدر دین و دولت آن مقبول حق

نه فلک بر خوان جودش یک طبق

استاد فکری در ختم گفتار فوق چنین می آورد: «کنز الرموز نسخه دستنویس نگارنده» و در قسمت کتاب «گنجنامه الهی» امیر حسینی چنین می آورد: «در همه نسخ چاپی و خطی (گنجنامه) و در اصل (گنجنامه الهی) و ظاهراً همین اثر گنجنامه یا کنز السالکین که به پیر هرات منسوب است و بعضی عقیده دارند که آنرا امیر حسینی از مقولات خواجه انصار فراهم نموده و کتابی آراسته». (ص ۴۴، مزارات) و در باره موجودیت کتاب های دیگر امیر حسینی استاد فکری می نویسد: «در اصل دیگر رسایل بسیار گفته و متن مطابق نسخه ناقص فراهم شد، مصنفات امیر حسینی اغلب در دست است و از آنجمله نسخه نفیس کهن سالی از «روح الارواح» او در موزه کابل موجود است و نسخه نفیس و کمیاب مثنوی «عشقنامه» او نزد نگارنده موجود که انشالله هردوی این کتاب بطبع خواهد رسید». (ص ۴۴، مزارات)

چون استاد مولوی عبدالروف فکری سلجوقی در جوانی وفات یافت و همه کارهای علمی، عرفانی و تحقیقاتی اش در صحنه عمل پیاده نشد، ولی باز هم همینکه در هر مسئله روشنی خاص انداخته غنیمت بزرگی بشمار میرود، من در قسمت آثار یاد شده بالا با فرزندان آن دانشمند گرامی در تماس شدم، هیچ یک ذره یی معلومات در زمینه کتب آن شادروان ندارند، میگویند مثنوی «عشقنامه» نزد شان بوده و حالا از آن در کی نیست و یا اینکه نسخه دستنویس «کنز الرموز» وغیره.

در بارهٔ پیر بزرگ غوری هروی یا امیر حسینی نمیتوانم زیاده تر معلومات ارائه نمائیم و دست آوردهٔ ما بیش از آن نیست که در بالا آوردیم، چون امیر حسینی یا این شیخ بزرگ خراسان بعد از تحصیل از سرزمین مولتان به هرات تشریف آورد، بگفتهٔ مولانا جامی «همه اهل هرات مرید و معتقد وی بودند» تا اینکه در هرات وفات نمود.

دانشمند فرزانهٔ هرات جناب عبدالعلی نور احراری معلومات دیگر دربارهٔ امیر حسینی سادات که سلف شان باشد فرموده اند: «در قسمت امیر حسینی سادات (رح) بیش از این معلومات در دست نخواهد باشد و بقرار شنیده گی خواهر مرحوم (حکمت) در مورد امیر حسینی سادات تیزس دوکتورای خود را نوشته که بدسترس ما قرار ندارد». این نگارنده بعد از اطلاع اینکه اقامت داکتر فروغ حکمت را در شهر بلومینگتن اندیانای امریکا شنیدم و مراجعه کردم، دریافتم که چند روز پیشتر وفات کرده بودند و دختر شان نسرين حکمت گفتند که پنج جلد کتاب امیر حسینی سادات و اوراق زیادی از یادداشت های مادرش داکتر فروغ حکمت در ایران مانده کسی نیست که آن کتاب ها را به امریکا بیاورد. البته يك موضوع قابل اعتماد و اطمینان میباشد که تیزس دوکتورای روانشاد حکمت در دانشگاهیکه دوکتورا گرفته یقیناً باید وجود داشته باشد و از ارتباطات استاد فکری و مرحوم حکمت و خواهرش روانشاد فروغ حکمت دریافتیم که همه مآخذ توسط ارواح شاد استاد فکری به آنها داده شده است و شاید اصل نسخ هم در جملهٔ کتب فروغ حکمت در ایران باشند.



دانشمند گرامی استاد علی اصغر حکمت در مورد نوشته خواهرش در کتاب «تاریخ ادبی ایران» به تأیید جناب عبدالعلی نور احراری چنین می آورد: «خانم دکتر فروغ حکمت همشیره این بنده رساله پایان نامه (تیزس) دکترای خود را در دانشکده ادبیات طهران بسال (۱۳۲۷ هـ ش) در شرح احوال و آثار این عارف بزرگ (امیر حسینی) مخصوص ساخته در تحقیق مطالب و مطالعه منابع و تجزیه کلمات او سعی بسیار کرده و رنج فراوان برده و رساله جامعی برشته تألیف آورده است». (ص ۱۸۹، تاریخ ادبی ایران)

استاد علی اصغر حکمت «تاریخ ادبی ایران» تألیف پروفیسور ادوارد براون را ترجمه نموده در باره نظریات استاد فکری سلجوقی میفرماید: «آقای فکری سلجوقی هر وی که از جمله دانشمندان و فضیای معاصر افغانستان و از دوستان صاحب قدر نویسنده این سطور است بر حسب استدعای این بنده تحقیقاتی از مقبره میر حسینی فرموده و یادداشتهای مفیدی برای من نوشته اند از آنجمله میگویند: در جوار صریح سید عبدالله بن معاویه قبر امیر حسینی سادات قرار دارد و روی سنگ کوچکی این قطعه را کتیبه کرده و بالای سر قبر عموداً نصب فرموده اند، قطعه مذکور که مطلع آن (ده و شش از مه شوال و هفتصد و هجده) است در سطور پیش ذکر گردیده است. در سال (۱۳۳۶ هـ) با حبیب الله خان امیر افغانستان مزار سید را ترسیم و گچ کاری کرده اند، لوحه قدیمی قبر او با کمال تأسف از میان رفته و بجای آن لوحه جدیدی مشتمل بر قطعه مغلوطی نصب

شده، این بنده مترجم در سال (۱۳۲۶ هـ ش، ۱۹۴۷ م) توفیق زیارت مزار کثیر الانوار آن سید بزرگوار را در مصرخ حاصل کرد». (ص ۱۸۸، تاریخ ادبی ایران) و اما در باره پانزده سوال امیر حسینی سادات غوری رحمت الله علیه، امیر حسینی پانزده سوال دینی، روانی و فلسفی را چنین آغاز میکند:

«نخست از فکر خویشم در تحیر

چه چیز است آنکه گویندش تفکر»

این سوال و سوالات دیگر آن رحمت الله علیه جهانی را بر شور و غوغا آورد و صدها و هزاران عارف و صوفی و فیلسوف را بوجد و جذبه وادار گردانید و از آن است که حضرت شیخ محمود شبستری پانزده سوال را جواب داد و کتابش را بنام «گلشن راز» گذاشت و قتیکه امیر تیمور اردبیل را تصرف کرد از مردم پرسید که مرقد مطهر شیخ شبستر کجاست، گفتند فلان جای، وی بخاطر اینکه «گلشن راز» اورا خوانده بود به سر مرقدش رفت و پول هنگفتی را بغرض اعمار آرامگاه او داد و هم اهل قریه را از مالیه معاف گردانید و این کار را امیر تیمور در آرامگاه ابوالقاسم فردوسی یا پیغمبر سخن دری نیز در سفر پیشتر خود اجرا کرده بود.

یکی از معاصرین حضرت جامی<sup>(رح)</sup> بنام محمد لاهیجی گلشن راز شیخ محمود را شرح و بسط داد و نامش را «مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز» گذاشت که کیوان سمیعی بر آن مقدمه طولانی نوشته است، زمانیکه لاهیجی

شرح کتاب گلشن راز را به حضرت جامی فرستاد و نظر خواهی نمود، جامی چنین نوشت:

ای فقر تو نور بخش ارباب نیاز  
خرم ز بهار خاطرت گلشن راز  
یک ره نظری برمس قلم انداز  
شاید که برم ره به حقیقت ز مجاز

علامه صلاح الدین سلجوقی خلف الصدق امیر حسینی در کتاب «افکار شاعر» که این نگارنده به آن تعلیق بسته است جوابهای امیر حسینی را تحریر داشته، همچنان علامه محمد اقبال لاهوری جواب های امیر حسینی سادات غوری را اینطور می آغازد:

درون سیــــــئه آدم چه نور است  
چه نور است اینکه غیب او حضور است  
من او را ثابت ســــــیار دیدم  
من او را نــــــور دیدم نار دیدم  
«از کلیات فارسی اقبال»

برای اینکه سوالات شیخ کبیر امیر حسینی غوری هروی جهانی را به شور آورده است بهتر است هر پانزده سوال او را در اینجا آورده و گفتار خود را در باره او پایان برسانیم:

سوال اول: نخست از فکر خویشم در تحیر

چه چیز است آنکه گویندش تفکر؟

سوال دوم: کدامین فکر مارا شرط راه است

چرا گه طاعت و گاهی گناه است؟

سوال سوم: که باشم من؟ مرا از من خبر کن

چه معنی دارد: «اندر خود سفر کن»؟

سوال چهارم: مسافر چون بود، رهرو کدام است

کرا گویم که او مرد تمام است؟

سوال پنجم: که شد بر سر وحدت واقف آخر؟

شناسایی چه آمد عارف آخر؟

سوال ششم: اگر معروف و عارف ذات پاک است

چه سودا در سر این مشت خاک است؟

سوال هفتم: کدامین نقطه را نطق است «انالحق»

چه گویی هرزه بود آن قول مطلق؟

سوال هشتم: چرا مخلوق را گویند واصل

سلوک و سیر او چون گشت حاصل؟

سوال نهم: وصال ممکن و واجب بهم چیست

حدیث قرب و بعد و بیش و کم چیست؟

سوال دهم: چه بحر است آنکه نطقش ساحل آمد<sup>(۱)</sup>

ز قعر او چه گوهر حاصل آمد؟

سوال یازدهم: چه جزو است آنکه او از کل فزون است

طریق جستن آن جزو چون است؟

سوال دوازدهم: قدیم و محدث از هم چون جدا شد

که این «عالم» شد آن دیگر «خدا» شد؟

سوال سیزدهم: چه خواهد مرد معنی زان عبارت

که دارد سوی چشم و لب اشارت؟

سوال چهاردهم: شراب و شمع و شاهد را چه معنی است

خراباتی شدن، آخر چه دعوی است؟

سوال پانزدهم: بت و زنار و ترسائی درین کوی

همه کفر است اگر نه چیست بر گوی؟

## سنایی غزنوی



www.enayatshahrani.com

در دههٔ اخیر نوزده صد عیسوی در ایالت ورجینیا، از طرف اکادمی علوم مهاجرین افغانستان مجلسی را در بارهٔ بزرگداشت شمس العارفین ابوالمجد محدود بن آدم سنایی غزنوی برپا کرده بودند و رئیس دانشمند گرامی جناب محمد صدیق راشد سلجوقی برای این کمینه وظیفه داد تا دربارهٔ شیخ بزرگ غزنی حضرت سنایی چیزی بنویسم.

عنوان مقاله را «غزنی و سنایی» انتخاب کردم و آن مقاله در سه بخش در مجلهٔ «درد دل افغان» بمدیریت سراج وهاج بچاپ رسید.

چون کتاب هذا زیاده تر جنبه های حیاتی عرفاء و سالکان را حکایه مینماید لذا قسمت تاریخ غزنه را برداشته در باره شیخ بزرگ غزنه سنایی کلماتی چند که تحریر یافته بود با علاوه و حذف چند جمله و مفهوم آورده شد.

در خصوص زنده گینامه حضرت ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی غزنوی می توان گفت که تحلیل مراحل مختلفه روانی و محیط اجتماعی سنایی و جامعه آن وقت از عهده هر شخص خاصاً این راقم به آسانی نمیتواند تصریح و تحلیل و توضیح شود.

همچنان کسیکه در باره سنایی میخواهد چیزی بنویسد لازم است که او خود صوفی صاحبدل و یا عالم ادبیات آمیخته با عرفان باشد که بتواند در باره وی چند کلمه را ارائه دارد.

آنچه را که به آسانی در باره سنایی<sup>(رح)</sup> میتوان گفت آنست که سنایی بارها در باره سلاله های تگینیان کابل شاهان اعم از تورکی شاهان و هندو شاهان ورود اسلام در ساحة غزنی و کابل و قندهار و غیره را شنیده و خوب میدانسته که دربار شهنشاء بزرگ و سالار مجاهدین سلطان محمود غزنوی مالمال از شکوه و دبدبه در علم و دانش، مسایل دینی و ادبیات دری بود.

طوریکه در بحث غزنی و غزنویان و صوفیان و عارفان گفته شد که غزنی یا آن محیط باصفا و زیبا علماء و عرفای زیادی را در دامن خود پرورده است، چنانچه که سنایی شعرای بزرگ چون دقیقی، رودکی، رابعه بلخی، شهید بلخی، عنصری، عسجدی، فردوسی، فرخی و حیات ادبی عبدالواسع جبلی را که در

زمان امیر ارسلان و بهرام شاه میزیسته و غیره همه را می شناخته. همچنان سنایی از لیاقت و مقام ادبی مسعود سعد سلمان بخوبی واقف بود که به بهرام شاه گفته بود:

تویی ز گوهر محمود و گوهر داوود

کدام شاه از چنین دو نژاد

وی از شهکارهای ابوالمعالی نصرالله یا نصر بن عبدالحمید بخوبی میدانست، بناً سنایی بمانند شعرای دیگر بدربار بهرام شاه غزنوی یا به هدف کنجکاوی و یا مدیحه سرایی مراجعه مینماید.

سنایی در دربار بهرام شاه در آغاز به سبک عنصری و فرخی شعر سرود و علایق او نسبت به سبک و سجع کلام فرخی زیاد بود.

در دیوان سنایی قصیده‌ی در مدح سلطان سنجر بدین گونه دیده میشود:

آفتاب داد و دین سنجر که او را هر زمان

اول القاب نوشیروان ثانی آمده است

چون به سلطانی نشستی تهنیت گویم ترا

ای که اسلاف ترا سلطان نشانی آمده است

بیت ذیل توسط سنایی بدوران مداحی سروده شده است:

حسب آز آنکه دیو آز مرا      داشت یک چند در نیاز مرا

شاه خرسندیم جمال نمود      جمع منع و طمع محال نمود



دهخدا در فرهنگ خود سنایی را چنین گوید: «در دوره جوانی بلخ، سرخس، هرات و نیشاپور و در وقتیکه در بلخ بود راه کعبه اختیار نمود و شعر ذیل را سرود:

گاه آن آمد که با مردان سوی میدان شویم

یک ره از ایوان برون آئیم و در کیوان رویم

بعد از مدتی که سنایی بمانند هم عصرانش مدیحه سرایی میکند یکباره راه خود را جانب دیگر انتخاب میکند، چونکه در دل وی انقلابی پدید می آید و آن راه را تا آخر حیاتش دوام میدهد.

بعضی از نویسنده گان سنایی را میگویند که با دیدن یکی از مجاذیب غزنی بنام خواجه محمود لایخوار یکباره مسیرش تغییر می یابد و این مفهوم در بسی تذکره ها بمشاهده میرسد و شاید هم قرین حقیقت باشد، دیگر اینکه در سطور بالا گفته آمد انقلاب فکری و درونی به سنایی بوقت اقامتش در بلخ صورت یافته است.

از طرف دیگر در محیطیکه حضرت سنایی میزیسته عروس البلاد غزنی بود و در غزنی صوفیان، عرفا، سالکان، پیران طریقت، علماء، ادباء تشریف داشتند از جانب دیگر شهر زیبای غزنی یک شهر عسکری بشمار می آمد و ده ها هزار سپهسالاران، منصبداران لشکری، عساکر و نظامیان در آن حیات بسر می بردند.

از آن رو بی گمان می توان گفت که انقلابات فکری در افکار حضرت سنایی که نابغه وقت خود بود و همه را احساس میکرد پدید آمده است و چه جائیکه پیر لایخوار بر او اثری دیگر گذاشته باشد.

در وجود سنایی با تغییر دادن حال آتش عشق فروزان میگردد و تا اخیر عمر در خلوت نشینی چون درویشان بسر میرد و کارهای بزرگ ادبی و عرفانی را به پیش می برد و نام جاودانگی را بخود کمایی میکند.

تاریخ تولد حضرت سنایی بصورت واضح بدست نیامده گفته شده که در اواسط و یا اوایل نیمه دوم سده پنجم هجری می باشد.

نام اصلی او را «حسن» آورده اند، خود آن بزبان خود درباره نامش میگوید:

حسن اندر حسن اندر حسنم      تو حسن خلق و حسن بنده حسنم

هر که او گشته طالب مجد است      شفی او را ز لفظ بوالمجد است

شعر را به لفظ مقصودم      زین قبل نام گشت مقصودم

زانکه جد را به تن شدم بنیت      کرد مجدود ما ضمیم کنیت

در وفات حضرت سنایی اختلاف وجود دارد، برخی (۵۲۵ هـ) عده یی

(۵۱۸ هـ) و بقول تقی الدین کاشی (۵۴۵ هـ) مرحوم قزوینی نیز سال وفات او را در

(۵۴۵ هـ) درست دانسته. (ص. ن، دیوان سنایی)

سنایی در چند جای از شصت سالگی و پیری خود سخن رانده است:

چون هلال دوتا شدم باریک      گشت عالم به چشم من تاریک

روزگار حسود بی باکم      از دل شوخ و جان غمناکم

کرد پشتم کمان و کام چو تیر      کرد رویم چو قیر و موی چو شیر  
پای بر پای آمدم از غم شصت      لاجرم دست میزنم بر دست

آرامگاه حضرت سنایی متفق القول در غزنی قرار دارد و خانقای زیبا و با شکوهی است که زیارتگاه عام و خاص است و در سابق ارادتمندان او قبل از وفاتشان وصیت میکردند تا قبرشان را در اطراف گور سنایی بکاوند. سنایی از نظر بزرگان تصوف و ادبیات مقام بس ارجمند و بزرگی دارد و ما فقط بخاطر جلوگیری از طوالت موضوع شعر مولانای بلخی را در وصف سنایی بسنده میدانیم:

عطار روح بود و سنایی دو چشم او  
ما از پی سنایی و عطار آمده ایم

ترجمه و تفسیر این شعر خیلی عمیق و وسیع است و ما باید در باره جسم و روح و چشم و ارتباط آنها تشریحات دهیم که متأسفانه درین مقاله گنجایش ندارد. آثار حضرت سنایی بقرار ذیل است:

- ۱- کلیات دیوان؛
- ۲- حدیقه الحقیقه؛
- ۳- طریق التحقیق؛
- ۴- مثنوی سیرالعباد الی المعاد؛
- ۵- مثنوی کارنامه بلخ با مطایبه نامه؛

۶ - عقلنامه؛

۷ - عشقنامه؛

۸ - سنایی آباد (که نام آنرا کسی در جمله آثار او نیاورده، لیکن بعضی اسناد معتبر نشان میدهد که از سنایی است)؛

۹ - تحریر القلم یا تجربه العلم؛

۱۰ - رساله مقدمه نثری.

حضرت سنایی در اشعار خود نمونه های مختلف شعر را گنجانیده است از قبیل مدایح، زهدیات، قلندریات، ترکیب بند، ترجیح بند، غزلیات، قطعات و

رباعیات و تعداد اشعارش بالغ بر (۱۳۷۸۰) بیت میرسد. (کلیات دیوان)

سنایی را در شعر از جمله پیشوایان غزلسرای می‌شمارند و چنانچه زهرا خانلری

در کتاب «نمونه غزل فارسی» میگوید که: «سنایی را در واقع باید پیشوای

غزلسرایان دانست تا زمان سنایی غزل با عرفان رابطه‌ی نداشت، در آثار دوره

اول سخنوری او نیز مضامین فلسفی و عرفانی موجود نیست و از عشق جز همان

لذت مادی و با می و معشوق بسر بردن و ایام حیات را با کامرانی گذراندن،

منظوری نداشته است، اما گاهی که مانند فرخی مردمان را به احتراز از عشق

موعظه میکند می داند که عاشقی اختیاری نیست و پرهیز از آن مسیر نمی شود».

(ص ۳، نمونه غزل فارسی)

وی علاوه میدارد که «در واقع سنایی را باید (پدر غزل) نامید که او ابداع کرد

بعدها غزل شیوه خاص شد و هر کس درین شیوه زبان گشوده از او پیروی کرده



بواسطه این صورت و مایه بجنابید، نگار پذیر وجود را و آن جسم اعظم (بود)  
در سه بعد طول و عرض و عمق جلوه گر کرد و...». (ص اول دیوان سنایی)

### شعر:

کلام سنایی در مدح بهرام شاه بن مسعود غزنوی:

نه از اینجانه از آنجا دل من برد مهی  
زین گهر خنده نگاری و شکر بوسه شهی  
زین جهان ساز ظریفی و جهان سوز بتی  
زین جگر خوار شگرفی و دلاویز مهی  
مه که باشد که همی هرشب و هر روز کند  
آفتابش رهی و کولب سیاره خهی  
دیده رضوان بخرابیش ز یکروز چو گنج  
به عجب گفت همی کینت نکو جایگهی

(... الخ، ص ۷۱۲، دیوان سنایی)

می بر کف گیر و هردو عالم بفروش  
بیهوده مدار هردو عالم بخروش  
گر هردو عالم نباشدت در فرمان  
در دوزخ مست به که در خلد بهوش  
(دیوان سنایی)

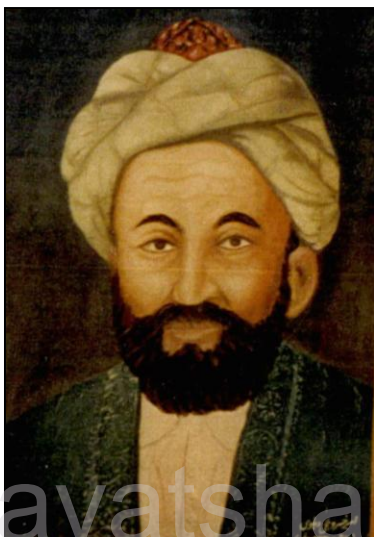
ای گشته دل و جان من از عشق تو لاش  
افکنده مرا بگفتگوی او باش  
یک شهر خبر که زاهدی شد قلاش  
چون پرده دریده شد کنون مارا باش  
(دیوان سنایی)

مکن در جسم و جان منزل که این دونست و آن والا  
قدم زین هر دو بیرون نه، نه اینجا باش نه آنجا  
عروس حضرت قرآن نقاب آنگه بر اندازد  
که دارالملک اعیان را مجرد بیند از غوغا  
(دانشنامه، ص ۳۰۷)

ای دل از مولای عشق یاد سلطانی مکن  
در ره آزادگان بسیار ویرانی مکن  
همره موسی و هارون باش در میدان عشق  
فرش فرعونى مساز و فعل هامانی مکن  
بی جمال خوب لاف از یوسف مصری مزن  
بی فراق و درد یار پییر کنعانی مکن  
در خراباتی که این گوید که «فاسق شو» بشو  
وندران مجلس که آن گوید «مسلمانی» مکن

(... الخ، غزلهای دلنشین، ص ۱۹۱)

## امیر خسرو بلخی دهلوی



امیر خسرو بلخی که وی را دهلوی نیز میگویند یکی از نوابغ زمان و نوادر دوران است، با آنکه امیر خسرو از افغانستان است، درباره شرح احوال و آثار او نویسنده گان افغانی کمتر نوشته اند.

در تاریخ ادبیات دری و عرفان اسلامی امیر خسرو یکی از تابناکترین ستاره هایی می باشد که نظیرش را تا بحال کمتر در آسمان هنر و ادبیات دری سراغ داریم، در سرزمین های هندوستان و ایران در باره شرح زنده گانی خسرو آثار و تألیفاتی را می یابیم که از نبوغ، زیبانویسی، تصوف، زیاد نویسی، موسیقی و مقام ادبی او نوشته شده است و چون امیر خسرو در شبه قاره بدنیا آمده از آنست که او را بزرگان ادب و عرفان «سعدی هند» و «طوطی هند» لقب داده اند، چنانچه که خود گوید:



ترک هندوستانی ام من هندویی گویم جواب  
شکر مصری را ندارم کز عرب گویم سخن

دو خسروی را که ما می شناسیم یعنی ناصر خسرو و امیر خسرو، یکتعداد در شناخت آنان مغشوش میشوند، حکیم ناصر خسرو علوی یکی از داهیان و داعیان بزرگ فرقه اسمعیلیه می باشد حضرت امیر خسرو دهلوی از اهل سنة و الجماعة و حنفی می باشد که هردو در روش های حیاتی از هم تفاوت های زیادی دارند، شیخ نظام الدین اولیاء تفاوت هردو را با دو بیت چنین توضیح میدهد:

خسرو که به نظم و نثر مثلش کم خواست

ملکیت ملک سخن خسرو راست

آن خسرو ماست ناصر خسرو نیست

زیرا که خدای ناصر خسرو ماست

### دودمان امیر خسرو:

امیر سیف الدین محمود پدر امیر خسرو از عشیره تورکان افغانستان یعنی از لاجین یا نارین قطغن است که آنرا بشکل نادرست نهرین می نویسند و نارین هم از قبایل تورک است، در زمان صاعقه چنگیزخان مغول به هندوستان هجرت نمود و در پتیاله آن دیار مستقر گردید<sup>(۱)</sup>، عماد الملک از امرای دهلی وی را بدربار پذیرفته و دختر خود را نیز به زنی امیر سیف الدین داد و از همین دختر

<sup>۱</sup> - و شعر معروف:

«رو به هند آوردن صاحب‌دلان از بهر چیبست  
روزگار آیینه را محتاج خاکستر کند»  
در این ارتباط گفته شده است.

عمادالملک و سیف الدین امیر خسرو در (۶۵۱ هـ ق) در قصبه مؤمن آباد پتیه که از مربوطات سنبهل می باشد بدنیا آمد.

امیر احمد اشرفی گوید: «پدر امیر خسرو امیر محمود معروف به امیر لاجین بود، آبای امیر خسرو به روزگار سلطان شمس الدین محمد مرتبه امارت داشته اند و پدر امیر خسرو مهتر و مقدم آن مردم بوده و در عهد سلطان محمد تغلقشاه والی دهلی درجات عالی یافته و مورد عنایت بوده است و چنانکه مذکور است او بالاخره در غزای کفار شهید شده و امیر خسرو قایم مقام پدر گردیده». (ص ۶ خمسه امیر خسرو).

اشرفی درینجا پدر امیر خسرو را امیر لاجین آورده اند که شاید منظور شان از امیر سیف الدین پدر امیر خسرو باشد و امیر لاجین در حقیقت پدر کلان امیر خسرو گفته شده است.

چون بلخ و توابع و مضافات آنرا با قطغن قبلاً باسم تورکستان می گفتند و بلخ یا ام البلاد که از شهرهایی بود که شهره آفاق بود از آنرو امیر خسرو را «بلخی» گویند و ما امروز در منطقه «نهرین» ولایت بغلان و پلخمیری که جزو پیکر ولایت قطغن بود از مردمان لاجین زیاد داریم که از مردمان بومی آندیار بشمار میروند و محرز است که زبان خود را به تاجیکی مبدل کرده اند.

سعید نفیسی می آورد: «امیر خسرو... پسر امیر سیف الدین دهلوی از تورکان ساکن دهلی بود، لاجین پدر سیف الدین از تورکان ختای بود و در استیلای مغول به هند گریخته و در دهلی ساکن شده بود» (ص ۹، دیوان کامل).

اما دانسته میشود که پدر امیر سیف الدین بنام محمود و امیر لاجین بود و لاجین از اقوام بسیار قدیمی ختای بوده است. فامیل امیر خسرو در خاک افغانستان ثم به ثم امراء بودند و از آن سبب چون قوم شان لاجین بود بناً امیر قوم را «امیر لاجین» یعنی بکسر راء می آورند.

چون امیر سیف الدین از شخصیت های نامی و جنگاور بود در هندوستان بدربار سلاطین مقامات عالیه را دریافت نمود، خصوصاً بدربار سلطان شمس الدین ایلتتمش کارهای بزرگی را انجام داد تا اینکه در یکی از غزوات در سن هشتاد و پنج ساله گی بتاریخ (۶۵۸ هـ ش) جام شهادت مینوشد.

## www.enayatshahrani.com: امیر خسرو:

ابوالحسن امیر ناصر الدین خسرو زمانیکه در قصبه مؤمن آباد در (۶۵۱ هـ ق) تولد یافت بنابر روایت شیخ عبدالحق محدث دهلوی در اخبار الاخبار (۹۹) بنقل از سیر الاولیاء پدرش خسرو را در جامه یی پیچیده نزد مجذوبی برد، مجذوب گفت: «آوردی کسی را که از خاقانی هم دو قدم پیشتر می رود» (ص ۳۰ شعرای بلخ) و همانطور هم شد که امیر خسرو از سلفش خاقانی پیشی گزید اگر چه امیر خسرو در جهات مختلف از خاقانی تفاوت دارد ولی هر کدام جای خود را دارند و بمشکل می توان یکی را بر دیگری ترجیح داد.

چون امیر خسرو در وقت شهادت پدرش خوردسال بود و تحت سرپرستی خال خود قرار گرفت بآنهم اورا بدربار دهلی به احترام خدمات و شهرت پدرش

راه دادند در تذکره ها از جزئیات حیات دوران جوانی امیر خسرو مطالب کم آمده و از نوشته های محققان بر میآید که وی بدربار پنج تن از سلاطین دهلی خدمت کرده است و اولین شان بنام سلطان معزالدین کیفباد (۶۸۶-۶۸۹) و آخرین آنان سلطان محمد بن تغلق (۷۲۵-۷۵۲) که هنگام جلوس همین پادشاه اخیرالذکر امیر خسرو یا سلطان الشعراء از این دنیا رحلت مینماید، اما برخی بر آنند که امیر خسرو بدربار هفت پادشاه خدمت کرده است: «و امیر خسرو از زمان سلطان غیاث الدین تا زمان سلطان محمد تغلقشاه در حیات بود و هفت پادشاه را خدمت کرده است» (ص ۸ خمسه امیر خسرو).

## مقامات امیر خسرو

### الف: مقام ادبی:

امیر خسرو در ادبیات مقام سلطان الشعرائی را یافت، در خصوص تصوف و عرفان بمقامی رسید که شیخ نظام الدین اولیاء با آنکه مرشد و پیر امیر خسرو بود او را بدربار باری تعالی وسیله عفو خود دانسته است. همچنان خسرو در موسیقی بحدی نبوغ جلوه گر شده و علمای موسیقی مقامات خاص را درین علم و فن بر او قایل می باشند و او را مخترع چندین ساز میدانند.

در تذکره الشعراء دولت شاه سمرقندی درباره خسرو آمده: «کمالات او از شرح مستغنی است و ذات ملک صفات او به غنایم معنی غنی گوهر کان ایقان و در دریای عرفان است، عشقبازی حقایق را در شیوه مجاز پرداخته بلکه با عرایس

نفایس حقایق عشق باخته جراحات عاشقان مستهام را اشعار ملیح او نمک می باشد و دل‌های شکسته خستگان را زمزمه خسروانی او میخراشد، پادشاه عام و خاص است از آتش خسرو نام است و در ملک سخنوری این نامش تام است و در حق او مرتبه سخن گزاری ختم تمام است» (ص ۱۷۹ تذکره الشعراء).

سعید نفیسی در مقام ادبی خسرو گوید: «شکی نیست که خسرو دهلوی را باید بزرگترین شاعر فارسی زبان هند دانست و اینکه او را سعدی هندوستان گفته اند، در نظم و نثر کاملاً مسلط و از استادان این فن بشمار میرود» (ص ۱۰ دیوان کامل خسرو).

گرچه امیر خسرو در چهار ساله گی از پدر محروم گشت و با دو برادر دیگر بدهلی زیست ولی کارستانی را که بگفته سعید نفیسی در ادبیات فارسی انجام داده است که او را بزرگان ادب همپایه نظامی گنجوی میدانند و البته نوشته های زیادی بمقایسه از هر دو یعنی نظامی و خسرو انجام داده اند، نظامی گنجوی از اسلاف نسبی امیر خسرو در گنجه بدربار شروان شاه مقام یکی از بزرگترین شخصیت های جهانی را در ادبیات فارسی بدست آورد، شخصی نیست که وی را با کسی مقایسه نمود زیرا اگر در خمسه سرایی نظامی و خسرو در الفاظ و کلمات مشابهت دارند، اما بروش زنده گانی از هم تفاوت زیاد را دارا میباشند و هر دو دو نابغه بلاشبه تورکان پارسی گوی پذیرفته شده اند.

بعضی ها خمسه امیر خسرو را بر خمسه نظامی ترجیح میدهند و به عقیده من این قضاوت دور از انصاف است و در حقیقت هر دو خمسه مزیت های

بخصوصی دارند و بلاشک خمسه نظامی گنجوی از نگاه تاریخ و قدامت پیشتر از خمسه امیر خسرو سروده شده است، بازهم امیر خسرو گاهی از پیر گنجه یا نظامی توصیف میکند و گاهی هم خود را در مقابلش مقام میدهد، چنانچه درین ابیات نظامی را خاتم سخن میداند ولی خود را به او همسری نیز میدهد:

کو کبه خسرویم شد بلند      غلغله بر گور نظامی فگند  
گرچه بر او مهر سخن ختم بست      سکه من مهر زرش را شکست

اما خسرو بدفعات نظامی را می ستاید و او را در سخن برتر از همه می شمارد:

احسنت و زهی سخنور چست      کاز نکته دهان عالمی شست

میداد چو نظم نامه را پیچ      باقی نگذاشت بهر ما هیچ

باز خسرو پیر دانای گنجه را این چنین ارج میدهد:

هنر پرور گنجه دانای پیش      که گنج سخن داشت ز اندازه بیش  
نظر چون بر آن جام صهبا گذاشت      ستد صافی و درد بر ما گماشت

بعضی ادباء و مؤرخان در مقایسه با سراینده گان بزرگ خمستین شبها را روز و روزها را شب میسازند ولی در پایان بکدام نتیجه نمیرسند زیرا مزیت هر یک علیحده و گاهی هم غیر قابل مقایسه است، از جمله کسانی که بمقابله نظامی و خسرو بسیار مصروف بوده اند عبارت از شهزاده گان تیموری می باشند، چنانچه در تذکره دولت شاه سمرقندی میخوانیم که: «و امیر بایسنقر خمسه امیر خسرو را

بر خمسۀ شیخ نظامی تفضیل دادی و خاقان مغفور الغ بیک کورگان قبول نکردی  
و معتقد شیخ نظامی بودی و مابین این دو شهزادۀ فاضل بکرات جهت این دعوا  
تعصب دست داده، بیت بیت خمستین را باهم مقابل کرده اند، در توحید این بیت  
از خاصه های وی است:

قطرۀ آبی نخورد ماکیان

تا نکند رو بسوی آسمان

پیش از اینکه امیر خسرو با مرشد خود روبرو گردد در نزد مولانا سعد الدین  
حسن خط را آموخت و ضمناً گاهگاهی دست به سخن گویی میزد «خسرو در  
ایام صغارت با مولانا سعد الدین خطاط که در نزد آن خوش نویسی را یاد  
میگرفت در مجلس خواجه اصیل نام با خواجه عزیز الدین خطاب نموده گفت  
که این پسرک نو به گفتار آمده معلوم نیست که کلام آن موزون است یا غیر  
موزون، خواجه عزیز الدین قطعه شعری را به خسرو تقدیم کرد وی آنرا با آواز و  
لهجۀ شعری قرائت کرد که تمام مجلس بی اختیار بگریه آمده تحسین کردند باز  
گفت از شاعری او امتحان کنید، خواجه عزیز الدین کلمات نا متناسب و پراکنده  
مانند: مو، بیضه، تیر، خربوزه را به او تقدیم کرد که در شعریکه فی البدیهه  
میگوید دخیل نماید خسرو علی الفور گفت:

هر موی که در او جعد زلف صنم است

صد بیضه عنبرین بر آن موی ضم است

چون تیر بدان راز دلش زیرا که  
چون خربوزه دندانش درون شکم است

(شعرای بلخ، ص ص ۳۱ و ۳۲)

گویند که امیر خسرو در آوان طفولیت ویا اینکه بعد از همین امتحان در حضور خواجه عزیزالدین لقب «سلطانی» را دریافت که بعدها بر اثر لیاقت و توانایی ادبی بزرگان ادبیات و عرفا و علماء اورا «سلطان الشعراء» لقب دادند و امیر خسرو در طول حیات خویش بیش از چهار صد هزار بیت سرود.

### ب: مقام عرفانی:

امیر خسرو تا زمان اشتراک به مجلس شیخ نظام الدین اولیاء که از مشایخ بزرگ هندوستان بود بدربار سلاطین دهلی ارتباط داشته و قصایدی هم سروده است. ولی بعد از اینکه ارتباط روانی بین پیر و مرید صورت می یابد امیر خسرو حالت دیگری بخود میگیرد، «امیر خسرو را در مدح سلطان علاءالدین محمد و اولاد او قصاید و تصانیف است و چون نسیم عالم تحقیق بریاض امید او وزید عالم ناکس را در نظر همت خسی دید، بارها از ملازمت مخلوق مخلوع شد و به خدمت اهل حق مشغول گشت و دست ارادت بدامن تربیت عارف ناسک قدوةالواصلین نظام الحق والدین الاولیاء قدس الله سره العزیز زد و سالها بسلوک مشغول میبود و مدح ملوک را در سلوک از دیوان اشعار محو ساخت و خاطر منور داشت و درکشف حقایق مقام عالی یافت و شیخ الشیوخ نظام الحق والدین



اولیاء بارها بر زبان مبارک راندی که روز حشر امیدوارم که مرا به سوز سینه این ترک بچه ببخشند». (بنقل از نوشته اشرفی، ص ۷)

امیر خسرو چون دست ارادت به حضرت شیخ نظام الدین می‌دهد، پروانه وار بگونه سنایی، مولوی و بیدل که دنبال پیر لایخوار، شمس تبریزی و شاه کابلی می‌رفتند بگرد شیخ مذکور به پرواز در آمد، اشرفی گوید: «و از آن پس که به شیخ سر می‌سپارد شاعر را شور دیگر دست می‌دهد و در شعر مقامی دیگر می‌یابد». (ص ۷، خمسه امیر خسرو).

امیر خسرو بعد از یافتن و ملاقات پیر خود گفت:

خوش آندم که من از اعتقاد ضمیر گرفتم بحق دست آن دستگیر  
نه به بحر از آن جانبم راه شد چو کشتی مرا دست آن شاه شد  
من از وی لعاب امان یافتم کزین کوته آب دهان یافتم  
دو قطره کزان در دوات افکنم تلاطم در آب حیات افکنم

امیر خسرو پنج بار سید المرسلین حضرت محمد<sup>(ص)</sup> را بخواب دیده و چون مرشدش نظام الدین اولیاء بر او محبت‌ها نشان میداد و او را واسطه شفاعت می‌ساخت، بناءً امیر خسرو در جوابش این بیت را گفت:

بر زبانت چون خطاب بنده ترک الله رفت  
دست ترک الله بگیر هم به الله اش سپار

« و امیر خسرو با شغل ملازمت و شاعری چهل سال را بصوم گذرانید، هر شب یک ختم قرآن نمود و هر شفقتی که شیخ به امیر خسرو کرده ، امیر آنرا جمع کرده کتابی ساخته و این عبارت در آن نسخه درج گردانیده که روزی به من عنایت نموده فرمودند که از همه به تنگ آمده ام و از تو نیستم... آن جناب بر زبان گذرانید که امشب از عالم غیب این خطاب آمد که خسرو نام درویشان منست اورا محمد کاسه لیس خوانند...» (ص ۸، خمسۀ امیر خسرو).

سعید نفیسی می آورد: «خسرو در ضمن آنکه از امیر زاده گان دربار هند بوده در میان متصوفه هند نیز شهرت و اعتبار بسیار داشته است و نظام الدین که در عصر چهارشنبه ۱۸ ربیع الاول سال ۷۲۵ در سن ۹۴ ساله گی درگذشته از بزرگان و مشایخ هند در زمان خود بوده و در میان مریدان متعدد خود به خسرو توجه خاصی داشته و وی را «تورک» خطاب میکرده است، درباره وی گفته است روز قیامت از هر کسی خواهند پرسید که چه آوردی؟ چون از من پرسند خواهم گفت: سوز سینه این ترک را آورده ام، الهی مرا به سوز سینه این ترک ببخش، نیز گفته است:

از برای ترک تُرکم اَره بر تارک نهند  
 ترک تارک گیرم و اما نگیرم ترک تُرک

و نیز باو میگفته است: ای ترک از وجود خود برنجم اما از تو نرنجم او میگفت: اگر در شرع شریف جایز میبود وصیت میکردم امیر خسرو را در قبر من دفن کنند تا هر دو در یکجا باشیم» (ص ۹ و ۱۰، دیوان کامل).

امیر خسرو با بسی از مشایخ و اهل دل محشور بوده بمانند نصیرالدین چراغ دهلی گویند که افصح المتکلمین سعدی<sup>(رح)</sup> حین سیاحت بشوق دیدن امیر خسرو بدهلی رفته است و از صحبت همدیگر مستفیض شده اند و خسرو در قران السعدین گفته است:

نوبت سعدی که مبادا کهن

شرم نداری که بگویی سخن

سعید نفیسی امیر خسرو را از استادان مسلم سبک ناتوریالیسم در شعر فارسی

میداند، خسرو گوید:

زهی وصف لب ذکر زبانها	دهانت در سخن اکسیر جانها
چو میخندد لب شکر فشان	ز حیرت باز میماند دهانها
ز چشمت کو بدل تخم وفا ریخت	مرا در سینه میریزد سنانها
فلک را آه مظلومی چو من سوخت	چرا آتش نبارد ز آسمانها
مرا با شکل رسوایی خوش افتاد	بخندید ای رفیقان از کرانها
شبی کردم به بستان ناله درد	رها کردند مرغان آشیانها
از این ره رفت خسرو خلق گویند	چو بیند جابجا از خون نشانها

امیر خسرو شعری را تحت عنوان «خواهی آمد» اینطور می سراید:

ستم شتا کشیدم که بهار خواهی آمد  
خم می ذخیره کردم که بکار خواهی آمد  
خبرم رسیده امشب که نگار خواهی آمد  
سر من فدای راهی که سوار خواهی آمد  
به لبم رسیده جانم، تو بیا که زنده مانم  
پس از آنکه من نمانم به چه کار خواهی آمد  
کشش که عشق دارد نگذاردت بدینسان  
بجنازه گر نیایی به مزار خواهی آمد  
همه آهوان صحرا سر خود نهاده بر سنگ  
به امید آنکه روزی به شکار خواهی آمد  
به یک آمدن ربودی دل و دین و صبر خسرو  
چه شود اگر بدینسان دو- سه بار خواهی آمد

امیر خسرو یکی از عرفا و متصوفان بزرگ جهان اسلام بشمار میرود و  
طوریکه گفته آمد شیخ الشیوخ نظام الدین اولیاء او را واسطه شفاعت خود در  
قیامت میدانست.

### ج: مقام امیر خسرو در موسیقی:

امیر خسرو دهلوی در هنر موسیقی بعد از ابو نصر فارابی یا معلم ثانی (که هردو تورکی زبان میباشند) بزرگترین موسیقیدان عالم اسلام است، در کتاب مجموعه سخنانیها... میآورند که: «در شبه قاره هند امیر خسرو است از یکسو وی در سرودن شعر فارسی بی نظیر است و از سوی دیگر در صدد تکمیل سایر رشته های هنر و علوم از قبیل موسیقی، ریاضیات، تاریخ نگاری و نثر منشیانه و موزون برآمد، در موسیقی چند روش (راه) تازه را پدید آورد اما استعداد شگرفش بیشتر به شعر منحصر شد، وی صنایع بدیعی جدیدی در علم معانی و بیانی ارائه نمود و محور جدیدی نیز در عروض اختراع کرد. در انواع قالب های رایج فارسی شعر سرود اما به لحاظ برخورداری از صفت ممیزه یی که به ندرت برای شعرای دیگر اتفاق می افتد در سه قالب عمده شعر فارسی یعنی قصیده، مثنوی و غزل به درجات مساوی استادی و مهارت داشت». (ص ۲۶، مجموعه سخنانیها...)

درین اواخر نویسنده این سطور بر کتاب «قانون طرب» استاد سرآهنگ یکی از بزرگترین هنرمندان معاصر افغانستان تحشیه و تعلیقات افزوده است از مفاد آن کتاب این مطالب بدست آمد که امیر خسرو بعضی اختراعات را در موسیقی انجام داده و چنانچه استاد سرآهنگ می آورد: «سلطان علاءالدین ... موصوف که شخص علم دوست و مخصوصاً در فن موسیقی رغبت فراوانی داشت مقدم امیر خسرو را گرامی داشت و قدرت و منزلت خاصی برایش قایل شد... باوجودیکه

بدربار پادشاه موسیقی دانان و استادان عالی مقام حضور می‌داشتند اما شاه نظر خاصی به حضرت امیر خسرو داشت تا اینکه موصوف به اشاره پادشاه دست به اختراعات در موسیقی زد و در یکی از روزها که مسابقه موسیقی در بارگاه پادشاه و استادان ماهر مثل «نایک گوپال» و غیره در آن اشتراک داشتند منعقد شده بود حضرت خسرو با روی کار آوردن «ترانه» که ابتکار تازه‌ی بی بود بر استادان موسیقی غالب شد». (قانون طرب)

استاد سرآهنگ می گوید: و به کمک استعداد علمی و دماغی توانای خود به اختراعات دیگری در فن موسیقی پرداخت، راگهای جدیدی را با قواعد آن بوجود آورد و آنرا در معرض استفاده قرار داد، راگ غارا، سرپرداوریف را خسرو اختراع کرد. حتی بعضی از آلات موسیقی را نیز ایجاد کرده و به علم موسیقی رنگ تازه داد، چنانچه به اتفاق آرای علمای موسیقی مقام «نایکی» را امیر خسرو اختراع کرده است.

جناب سید اظهار الحسن رضوی در جلد اول کتاب «کلیات امیر خسرو» درباره مقام موسیقی دانی و لیاقت امیر خسرو بزبان اردو که بفارسی خوانان غریب و نامانوس نمی باشد چنین می گوید: «حضرت امیر خسرو کو موسیقی کی تاریخ مین بهن مسلم النبوت استاد اور مخترع کی حیثیت حاصل هی، آپ موسیقی کی آطهویی ناتک، مانی جائی هین، بقول علامه شبلی خسرو کی بعد نائیک کا مرتبه موسیقی مین پھر کسی موسیقار کو حاصل نہیں هوسکا» (ص ۷۱، کلیات غزلیات خسرو).

همین نویسنده مذکور علاوه می‌دارد که ترجمه آن چنین است: نواب علی خان در «معارف النعمات» می‌آورد که در دوران سلاطین تغلق فعالیت‌ها و اختراعات بزرگ را در موسیقی اجرا نمود، غارا، سرپرده و ریف و غیره را طرح نمود، همچنان راگ‌های زیادی را ایجاد کرد، امیر خسرو در خصوص علم موسیقی می‌آورد:

مطربی میگفت خسرو را که ای گنج سخن

علم موسیقی ز من از نظـم نیکو تر بود

زانکه این علميست کز دقت نیاید در قلم

وان نه دشوار است کاندرا کاغذ و دفتر بود

پاسخش گفتم که من در هردو معنی کاملم

هر دو را سنجیده بر وزنی که آن بهتر بود

نظم را کردم سه دفتر و به تحریر آمدی

علم موسیقی سه دیگر بود، اربا و بود

فرق می‌گویم میان هردو معقول و درست

تا دهد انصاف آن کز هردو دانشور بود

نظم را علمی تصور کن به نفس خود تمام

کو نه محتاج سماع و صوت خیاگر بود

گر کسی بی زیر و بم نظمی فروخواند رواست

نی به معنی هیچ نقصان نی به لفظ اندر بود

ور کند مطرب بسی هاها و هو هو در سرود

چون سخن نبود همه بی معنی و ابتر بود

نای زن را بین که صوتی دارد و گفتار نی

لاجرم محتاج در قول کسی دیگر بود

پس درینصورت ضرورت صاحب صوت و سماع

از برای شعر محتاج سخن پرور بود

نظم را حاصل عروسی دان و نغمه زیورش

نیست عیبی گر عروس خوب بی زیور بود

نظم بالا یکی از اعلی ترین شرح در باره موسیقی است، پس دانسته شد که

امیر خسرو آن نادره زمان و یکتای دوران در ادبیات، عرفان و موسیقی علامه

زمان بوده و اگر هر چند درباره او نوشته آید کم است و این مقاله گنجایش آنرا

ندارد، پیش از اینکه تألیفات امیر خسرو را یادآور شویم یک بیت شیر و شکر

اورا با یک غزل او در زیر می آوریم:

شب هجران دراز چو زلف و روز وصلت چو عمر کوتاه

سکھی پیا کو جومین نه دیگهون تو کیسی گاطون اندھیری رتیاں

و غالباً امیر خسرو اولین شاعر زبان اردو خواهد بود و این زبان شیوای اردو که

باری هم بنام زبان «ریخته» یاد میشود، در زمان امپراتور جهانگیر تیموری شکل

خطی و رسمی را بخود میگرفت و زیاده تر نام اردو بدان اطلاق میشود.



شعر خسرو بگونه عاشقانه:

کافر عشقم مسلمانی مرا در کار نیست  
هر رگ من تار گشته حاجت زنا نیست  
از سر بالین من برخیز ای نادان طیب  
دردمند عشق را دارو بجز دیدار نیست  
شاد باش ای دل که فردا بر سر بازار عشق  
وعدۀ قتل است گرچه وعدۀ دیدار نیست  
ما غریبان را تماشای چمن در کار نیست  
داغهای سینۀ ما کمتر از گلزار نیست  
خلق میگوید که خسرو بت پرستی میکند  
آری آری میکنم با خلق عالم کار نیست

### تألیفات امیر خسرو:

خاتم الشعراء مولانا جامی<sup>(رح)</sup> در «نفحات الانس» میفرماید که امیر خسرو نود

و نه (۹۹) کتاب تألیف نموده و ما درینجا تعدادی از آنها را نام میگیریم:

- ۱ - تحفة الصغر
- ۲ - وسط الحیات
- ۳ - غرة الکمال
- ۴ - بقية نقيه

۵ - نهاییه الکیال

(هر پنج کتاب فوق عبارت از غزلیات خسرو است).

۶ - اعجاز خسروی (شامل پنج جلد کتاب در ۷۱۹ آنها را به اتمام رسانیده است.

بر علاوه پنج مثنوی خمسه پنج مثنوی دیگر نیز سروده است بدینقرار:

۷ - قران السعدین بر وزن مخزن الاسرار

۸ - مثنوی نه سپهر بر (۹) وزن مختلف

۹ - مثنوی مفتاح المفتوح بر وزن خسرو و شیرین

۱۰ - منظومه خضر خان و دولرانی

۱۱ - تغلق نامه

۱۲ - تاج الفتوح

۱۳ - مطلع الانوار

۱۴ - شیرین و خسرو

۱۵ - مجنون و لیلی

۱۶ - آئینه سکندری

۱۷ - هشت بهشت

۱۸ - خزاین الفتوح

۱۹ - افضل الفوائد

۲۰ - پنج گنج

۲۱ - رسایل الاخبار

۲۲ - مفتاح الفتوح

و غیره.

## وفات امیر خسرو (دح):

امیر خسرو از بزرگترین شعرای تورکان پارسی گوی و از صوفیان عالی مقام جهان اسلام و از موسیقی دانان اول جهان شرق در سال ۷۲۵ هـ ق به سن هفتاد و چهار ساله گی این جهان فانی را وداع گفت و در پائین قبر مرشدش شیخ الشیوخ نظام الدین اولیاء دفن گردید. با غنیمت فرصت باید گفت که نگارنده این سطور قبور هردو را بدهلی زیارت کرده است.

در دیوان کامل آمده که در وقت وفات شیخ نظام الدین اولیاء امیر خسرو در سفر بود و شیخ قبل از مرگش گفته بود که «امیر خسرو پس از من نخواهد زیست و چون از این جهان رفت پیکرش را در کنار من بگذارید که او صاحب اسرار منست و من بی او قدم به بهشت نزنم». (ص ۱۰، دیوان کامل). واقعاً امیر خسرو بعد از برگشت از سفرش شش ماه بعد پدرور حیات گفت و تاریخ وفات او اینست:

شد «عدیم المثل» یک تاریخ او

دیگری شد «طوطی شکر مقال»

## استاد سر آهنگ از شيفتگان اشعار

### امير خسرو و بيدل

اين مقاله را نظر به خواهش و پيشنهاد شاعر زيبا كلام ذى اللسانين جناب استاد محمد اسحاق ثنا تحرير کرده ام و به تقدير از موسيقي دوستى و خرابات پسندى حبيب الشعراء حبيب الله همنوا چغتايى به مرکز تحقيقاتى بيدلستان فرستادم.

در خاک افغانستان كهن و باستان، هنرمندان زيادى در هر رشته هنر موجود بوده چنانچه بدوران كوشانيان، يفتليان، غزنويان، غوريان و تيموريان خصوصاً

بدوره اخيرالذکر صدها موسيقي نواز و خطاط و نقاش وجود داشتند که ما تعدادى زيادى از آنان را ميشناسيم ولى از دوره هاى قبل از اسلام را از روى آثار شناخته ايم، چنانچه آثار هده رامشگران باميان وغيره شاهد گفتار ما ميباشند.

بدوران غزنويان نام موسيقي نواز مشهور را باسم عبدالرحمن قوال از طريق كتاب بيهقى بدست آورديم که تا کنون در هند معاصر مسلک خاصى بنام قوالى وجود دارد و آن در حقيقت منشأ افغانستاني دارد.

يکى از شخصيت هاى بسيار معروف معاصر عبارت از استاد محمد حسين سرآهنگ يا سرتاج موسيقي افغانستان مى باشد که نکات چندی پيرامون حياتش تحرير ميگردد.

استاد سرآهنگ فرزند استاد غلام حسین در سال (۱۹۱۹ مسیحی) در کوچه خواجه خوردک واقع خرابات کابل چشم دنیا گشود، موسیقی را در ابتداء نزد پدر هنرمندش آموخت، سپس سه سال را در مکتب امانی درست خواند و بعد پدرش استاد غلام حسین او را در هند به نزد استاد عاشق علی خان یا بنیانگزار مکتب پتیاله منحیث شاگرد گذاشت.

استاد سرآهنگ شانزده سال را بغرض فراگیری علم موسیقی نزد استادش سپری نمود، در ختم تحصیل در آل اندیا رادیوی بخش افغانستان مدتی را خدمت نمود و بعداً به افغانستان تشریف آورد.

استاد محمد حسین سرآهنگ در میان اهل هنر، اهل مطبوعات و اکثر هنردوستان و هنر شناسان جایگاه بلندی را کمایی کرد، بناً مطبوعات آن وقت لقب زیبای «سرآهنگ» را داد و مدتی بعد کلمه «استاد» در آغاز اسمش رسماً از جانب مسئولین مطبوعات ضم گردید.

استاد سرآهنگ علاوه از القاب بالا القاب چون کوه بلند موسیقی، ماستری، داکتری، پروفیسوری، سرتاج موسیقی، بابای موسیقی و شیر موسیقی را از مراکز معتبر هندی بدست آورد، وی بیش از بیست بار جوایز و مدالهای برونز، نقره و طلا را بدست آورده است.

سرتاج موسیقی یا استاد سرآهنگ در قسمت موسیقی کلاسیک استاد بزرگی بود و بعد از شادروان پیر خرابات استاد قاسم از بزرگترین شخصیت های موسیقی محسوب میشود. استاد در فن موسیقی حاکمیت و صلاحیت عالی داشت و تاریخ

موسیقی شرقی را با همه خصوصیات آن میدانست و به امیر خسرو بلخی ارادت خاص داشت و از آنست که اشعار امیر خسرو را با جذبۀ خاص میخواند و یکی از آن خواندن ها چنین است:

ستم شتا کشیدم که بهار خواهی آمد  
خم می ذخیره کردم که بکار خواهی آمد  
خبرم رسیده امشب که نگار خواهی آمد  
سر من فدای راهی که سوار خواهی آمد  
به لبم رسیده جانم، تو بیا که زنده مانم  
پس از آنکه من نمانم به چه کار خواهی آمد  
کشش که عشق دارد نگذاردت بدینسان  
بجنازه گر نیایی به مزار خواهی آمد  
همه آهوان صحرا سر خود نهاده بر سنگ  
به امید آنکه روزی به شکار خواهی آمد  
به یک آمدن ربودی دل و دین و صبر خسرو  
چه شود اگر بدینسان دو- سه بار خواهی آمد

امیر خسرو از تورکان پارسی گوی هند است و او از بزرگترین سرتاج و رهبر موسیقی تمام هندوستان بوده در علم موسیقی کتاب ها نوشته و ضمناً از صوفیان بلند مرتبت و مرید شیخ نظام الدین اولیاء بود، چهل سال روزه گرفته و از هند تا به مکه مکرمه پیاده به سفر حج رفته و از نادر شخصیت‌های شرقی می باشد.

با تصادف نیک من نگارنده شبی را در مجلس غزلخوانی و راگ خوانی استاد سرآهنگ سحر کرده ام و او غزل بالای امیر خسرو را میخواند و نیز مطلع «خدا خود میر مجلس بود شب جائیکه من بود» را چنان زمزمه میکرد که مستمع را بیهوش میساخت.

استاد سرآهنگ از طریقی با محمد عبدالحمید اسیر مشهور به قندی آغا معرفی شد، قندی آغا که بیدل شناس و عارف وارسته بود استاد سرآهنگ را با آغوش گرم و احساس پاک پذیرفت و استاد را بطرف بیدل دوستی و بیدل شناسی متوجه ساخت و استاد هم ابیات و غزلهای زیادی را از دیوان بیدل به حافظه سپرد.

استاد سر آهنگ کتاب «قانون طرب» را به اثر تشویق قندی آغا تألیف کرد که دبیری آنرا محمد عبدالعزیز مهجور فرزند دانشمند قندی آغا انجام داد و خداوند را این نگارنده شکر گزار است که کتاب مذکور را تعلیق و تحشیه بسته و بطبع رسانیده است.

استاد سرآهنگ روش و اسلوب خاص خود را در موسیقی کلاسیک داشت و در افغانستان تا کنون کسی نتوانسته است بمقام عالی وی برسد، پدر استاد سرآهنگ یعنی استاد غلام حسین از بزرگان اول و آموزگاران یکتای موسیقی در افغانستان است و او بار اول آهنگ «ملا محمد جان» را هشتاد و پنج سال پیش خوانده و کمپوز کرده بود.

استاد سرآهنگ و رود کمونستان را در افغانستان با این بیت حضرت بیدل

تقیح نمود:

آثار بنای خلق بر دوش خطاست

اینجا بغیر از کجی نمی آید راست

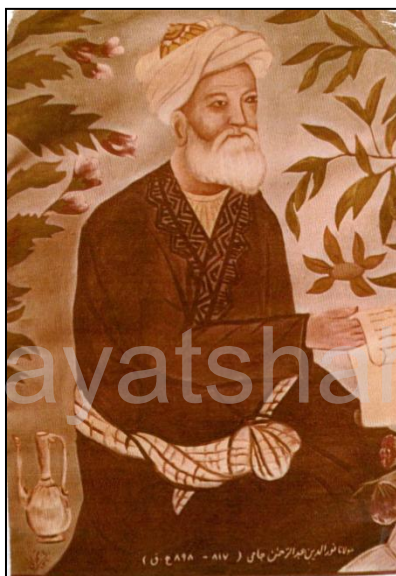
استاد بروز شانزده هم جوزای (۱۳۶۱ هـ ش) وفات و در قبرستان تورکها کنار

زیارت حضرت تمیم انصار دفن گردید.



## فصل سوم

### مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی



خاتم الشعراء مولانا جامی یکی از نوابغ دور تیموریان هراتست، وی در حیات خود از احترام زیاد برخوردار بود و بدوره یی میزیست که نوابغ دیگری در آن وقت با وی دید و وادید ها داشتند بمانند امیر علیشیر نوایی، بهزاد و غیره.

آثار جامی بزبان دری است با آنکه او ترکی نیز میگفت و امیر علیشیر نوایی که از ترکان نعمت آباد هراتست هم به دری و هم به ترکی مینوشت و اشعار هم میسرود، روزی اندر میان جامی و نوایی مناقشه یی رخ داد که آثار زبان دری بسیار غنی میباشد و یا اینکه ترکی، مولانا جامی سعی میکرد زبان شیرین دری را

بر ترکی غنی تر ثابت بسازد ولی نوایی میگفت که ترکی از دری غنی تر است، علیشیر نوایی از نوابغ اول زبان و ادبیات ترکی بود در نتیجه این مناقشه کتابی را بنام «محاكمة اللغتين» نوشت و در آن با دلایل زیاد غنای زبان ترکی را بر زبان دری به اثبات گرفت، چونکه هر دو زبان را بصورت بسیار عالی و بلند میدانست و مولانا جامی بعد از خواندن کتاب مذکور بدان قانع شد که زبان ترکی یکی از غنی ترین زبانهای دنیاست و در مقابل چیزی ننوشت.

طوریکه چهره مولانا جامی را بقلم همعصر او غالباً بهزاد مشاهده مینمائیم او بمانند تورکان تورکستانی چین و سله ویا به اصطلاح وطن جامه و لنگی بتن دارد و با فوته که خاصه آن مردمان است کمر را بسته است.

مولانا جامی را در مذهب اهل سنت والجماعه و حنفی مذهب گفته اند و در طریقه به طریقه «نقشبندیه» تورکستانیها ارتباط داشت، از آنجائیکه شیخ احمد یسوی مشهور به پیر تورکستان، بهاءالدین نقشبندی مشهور به پیر بلا گردان، خواجه عییدالله احرار، خواجه محمد پارسا وغیره را دوست داشت و گویند که در ایام طفولیت بزیارت خواجه پارسا رسیده و دعایی هم از او حاصل کرده بود. در هفت اورنگ جامی درباره مرشد حضرت خاتم الشعراء جامی چنین آورده اند: «نسبت جامی در طریق بسه واسطه بحضرت خواجه بزرگ خواجه بهاءالحق والدین المعروف به نقشبند قدس سره درست میگردد، چه سعدالدین نسبت از حضرت مولانا نظام الدین خاموش داشته اند و خدمت ایشان نسبت از خواجه علاءالحق و الدین المشتهر بعطار قدس سره گرفته اند و خواجه علاءالدین مرید خواجه بزرگ بهاءالدین محمد بخاری نقشبند بوده.

وفات خواجه سعدالدین کاشغری مرشد جامی بنا بگفته جامی در کتاب «رشحات العین الحیاء» در هفت گذشته از ماه جمادی الثانیه از سال (۸۶۰ هـ) اتفاق افتاده بود، این ابیات را جامی در تأیین او گفته:

روح تو مرغ سدره نشین است و تن قفس  
مرغ از قفس همیشه پریدن کند هوس  
آن نوع زی که چون قفست بشکند اجل  
تا روضه جنان نکنی روی باز پس  
آراسته برای تو بسـتان سرای خلد  
و اینجا تو شادمان بتماشای خار و خس  
بنشین ز پای جهـد درین مهد پر فریب  
تا یافته بر آنچه مرا دست دسترس  
غافل مشو ز راه درین تنگ مرحله  
کافلاک محمل آمد و انجم بر آن جرس  
کس را درین خرابه امید خلود نیست  
اینک وفات مرشد کامل گواه بس  
مخدوم سعد ملت و دین پیر راه فقر  
کافر اخت بر فلک ز تواضع کلاه فقر

«هفت اورنگ جامی، ص ۱۰»

چون شیعه و سنی دو برادر مسلمان می باشند و بدون تردید اندر میان علمای هر دو مذهب مناقشاتی زیادی در طول تاریخ اسلام رخ داده و هر عالم و دانشمند دینی طریقه خویش را بر دیگر افضل تر و صحیح تر ثابت می ساختند. و البته هر عالم نظر خویش را دوست داشته و بر آن ارزش داده و مقابل را با دلایل دست داشته ضعیف جلوه میداد، مولانا جامی نیز مذهب خود را بر دیگر مقام میداد و دلیل میگفت. من در حیات خود از قضاوت در میان شیعه و سنی حرفی بزبان نمی آوردم و قضاوتی را هم نمیکنم، زیرا این بحث بالاخره افتراق اندر میان دو برادر را می آورد، لذا لازم میدانم از نوشته دانشمند گرامی مرتضی مصحح کتاب «هفت اورنگ» جامی آنچه را که قضاوت کرده و جامی را حق بجانب ثابت کرده نقل کنم تا باشد که قضاوت بر سر من تکیه نشده و تمام نشود. و من این را هم نمیدانم که مرتضی مدرس گیلانی شیعه هستند و یا سنی، ولی دانسته میشود که قضاوت شان عادلانه و صادقانه است بدون اینکه کدورتی داشته باشند نوشته اند، ای کاش متقدمان ماهم این مفکوره را میداشتند و تبریز و اصفهان و استانبول مخالفتی در میان نمیداشتند تا خلافت اسلامی از دست اهل عرب و یا ترکها نمیرفت و جهان عرب خود را بدامن غرب نمیزد.

این است نقل نوشته دانشمند گرامی مرتضی:

«آنچه از تألیفات جامی استفاده کردم مشار الیه مریدست مسلمان، صوفی مسلک، حنفی مذهب، در مذهب خود سخت متعصب و متعبد، با همه اینجا مانند سایر احناف نیست که رافضی را کافر و ملحد و زندیق داند چنانکه در

سلسله الذهب می بینی جامی تکفیر و لعن اهل قبله را جایز نمیداند این مطلب کاملاً روشن میکند آنکه در عین تدعین مرد روشنی است، هرچند اینکه گفتم ظاهر از بیان اوست نه نص فلهدا قابل تأویل و توجیه است.

و در واقع این صفت را باید از صفات بارزه و محموده او دانست که بدانچه میگفته و می نوشته ایمان داشته و مانند بسیاری از متظاهران که در ظاهر اظهار دیانت میکنند و در باطن از زنادقه بوده اند یا هستند نیست.

جامی هرگاه در اسفار خود گاهی بزنادقه و روافض تاخت میکند نه از راه سبکسری و عناد و لجاج است بلکه معتقد است غیر از مسلکی را که خود اختیار کرده باقی باطل و تباه است همانا این صفت برای دانشمندی روشن اندیشه هیچ عار و شکستی نیست، لیکن بعضی از متأخرین از نویسندگان شیعه اصرار دارند که این مرد منافق بوده یعنی در ظاهر از عامه میباشد و در باطن و واقع شیعه، باید دانسته شود هرکس هر صفتی را که خود واجد است مردمان را نیز مانند خود واجد میندارد، چونکه انسان قیاسی الطبع است و غالباً در کارها قیاس پیش میگیرد». (هفت اورنگ جامی، ص ۱۱)

از نتایج تحقیق استاد نور احراری از مجله (امت) باز این مفاد را در خصوص مذهب مولانا جامی بدست می آوریم:

مرتضی مدرس گیلانی در مقدمه‌ی که بر هفت اورنگ جامی نگاشته در ارتباط به نامه علامه محمد قزوینی که به مرحوم استاد حکمت نوشته بود مینویسد: «امید قوی است که از پرتو مساعی سر کار عالی، این شاعر فحل، فاضل

و دانشمند که چنانکه مکرر گفته شده بعد از حافظ او را خاتمه شعرای بزرگ فارسی زبان باید محسوب بود، منزلت و رتبه یی را که در خور مقام شامخ او و لایق شأن عالی سامی اوست و در اثر تعصبات و تبلیغات تعمدی دوره صفویه از دست داده بود باز مجدداً در قلوب و خاطر هموطنان خود به دست بیاورد و قدم او در راه جبران این ناعدالتی و ظلم ادبی پس از قریب چهار قرن ذبول و خمول به متوسط سر کار عالی بر داشته بود».

مولانا جامی که خود مذهب تسنن دارد، مذاهب دیگر اسلامی را اهل قبله دانسته و تکفیر آنان را جایز نمی داند، چنانکه در مثنوی «سلسله الذهب» زیر عنوان «تکفیر اهل قبله جایز نیست» سروده است:

هر که شد ز اهل قبله بر تو پدید      که به آورده نسبی گروید  
گرچه صد بدعت و خطا و خلل      بینی او را ز روی علم و عمل  
مکن او را به سرزنش تکفیر      شمارش ز اهل نار و سعیر

و در جای دیگر در همین مثنوی که در ارتباط به تطهیر اهل بیت سروده بی

ادبی به مقام صحابه را با بی ادبی جواب گفتن امری مذموم پنداشته است:

ور شود با یکی ز سب نبی      در مقام جفا و بی ادبی  
زان حکایت به لطف منعش کن      زانچه مشروع نی تبرا کن  
لب به گفتار ناسزا مگشای      ناسزا را به ناسزا مردای  
به تعصب مگوی دشنامش      جز به حسن ادب مبر نامش

چه عجب کز وی آن کلام فضول در گذارند به— روح رسول  
 تو مؤاخذه شوی از آن هذیان که ترا یافت بر زبان جریان  
 اهل بیت طهارتند اینها نور چشم بصارتند اینها  
 (ص ۶۰، امت)

چون بحث شیعه و سنی در میان آمد من هم بزعم خود نکته بیطرفی را ادا  
 میکنم تا باشد این گفته من بیاد بعضی از خواننده گان بیادگار بماند، من بصورت  
 قاطع اهل سنت و یکی از پیروان سرسخت امام اعظم ابو حنیفه نعمان هستم و  
 بدان مفکوره خواهم مرد، ولی اینکه میگویند علی از شیعه ها و خلفای دیگر از  
 سنیان است اختیار بر آنان است، من از بسکه به مولایم علی (کرم الله وجهه) که در  
 افغانستان به او لقب (کرم الله وجهه) داده اند علاقه دارم و بارها افسوس میخوردم  
 که چرا ضم نامم کلمه (علی) را والدین نگذاشته اند و بنابر آن عقده در امریکا  
 در میان دوستان نامم را «علی» گذاشتم و مرا بدان نام میشناختند، چون نام  
 حضرت علی (کرم الله وجهه) آمد ناگزیر چهره آن مبارک را که بخواب دیده بودم  
 باید بخواننده گان عرضه کنم، من دو بار حضرت رسول اکرم (ص) را بخواب دیده  
 ام یکی در خورد سالی و دیگری در جوانی، آن خوابی را که در جوانی دیدم  
 محفلی بود که در خاندان و اهل بیت آنحضرت و یا سیدالمرسلین، شبی بود که  
 خوشی و غالباً شب عروسی جمعیت زیادی بیش از ده نفر، رسول مبارک (ص)،  
 علی (رض)، حضرات حسن و حسین و بی بی فاطمه الزهرا و دیگران که چهار نفر او  
 در چشم مجسمتر شدند، علی (رض) روی زیبای نورانی و قوی هیکل بر جای

نشسته بودند، عشق و محبت و منظره آن خواب رنگی هرگز از یادم نمی‌رود، این عجب بود که در خواب خورد سالی چهره مبارک رسول اکرم<sup>(ص)</sup> بگونه عکاسی سیاه و سفید ولی خواب دور جوانی چون عکاسی رنگه با همه جلایش بچشمانم جلوه میکرد.

گویند زمانیکه صفویان بر هرات غالب آمدند میخواستند که قبر مبارک حضرت جامی را ویران و یا بسوزانند متولیان پیش از اینکه آنان در آن دست یابند استخوانهای جامی را بجایی پنهان کرده بودند و این نوع داستان در بغداد به قبور حضرت امام ابو حنیفه و غوث الاعظم پیر پیران شیخ عبدالقادر گیلانی در وقت جنگ های تورکان و ایرانیان نیز صورت گرفته بود.

### دو حکایت در باره حضرت جامی (رح):

نگارنده این سطور شاگرد مکتب بودم، روزی مرا هوس فرا گرفتن دروس عربی آمد در مسجد رفتم و با مولوی مدرس موضوع را مطرح کردم، بعد از تبادل افکار بر من پیشنهاد نمود که کتاب «شرح ملا جامی» به سویه تو برابر است، چند روزی از آن کتاب درس گرفتم هر روز درسها مشکل تر میشد، روزی از مولوی پرسیدم که چرا جامی این کتاب را اینقدر سخت و مشکل نوشته، مولوی برایم گفت که گوش بگیر این قصه را:

یک تعداد اطرافیان و شاگردان جامی از وی خواستند تا آن کتاب را بنویسد، در آغاز رد کرد و به اثر اصرار زیاد پذیرفت، زمانیکه کتاب را در خانه نوشت



آنها به شاگردان و اطرافیانش نشان داد، هیچ کس نتوانست از کتاب مفهومی بردارد بمعنی اینکه بحدی با سویه بلند و ادبیات پیچیده نوشته بود که احدی نمیتوانست از آن استفاده نماید، بعداً گروه مذکور باز بر حضرت جامی فشار آوردند که کتاب مذکور را ساده تر بنویسد. چون جامی کتاب مذکور را در جای خلوت نوشته بود این بار سعی کرد که در میان جمعیت خانواده بنویسد و بسیار در خلوت رفته و تعمق بخرچ ندهد، بمعنی اینکه اگر اهل خانواده مزاحمت نمایند چندان نمیتواند تعمق بخرچ دهد، این بار نیز کتاب را به یاران و شاگردان نشان داد ولی باز شکایت بلند شد و گفتند یا استاد هنوز گرفتن مفهوم از این کتاب مشکل است، لطفاً ساده تر بنویسید که تا تشنگان علم و دانش از آن استفاده نمائیم، چون جامی موضوع را درک کرد و بار سوم به این راضی شد که ساده تر از آن بنویسد، پس این بار در میان بازار جایی را بخود پیدا کرد که سخت هرج و مرج و شور و غوغای باز بود و مردمان پائین و بالا میرفتند و حیوانات مختلف از کنارش میگذشتند، مدتی را درین گیر و دار سپری کرد و کتابش را نوشت تا فکرش به آنها متوجه شود و تعمق زیاد در کتابش ننماید و چون کتاب تکمیل شد شاگردان و اطرافیان و یارانش آنها گفتند که با وجودیکه هنوز هم از مشکل ترین کتب می باشد اما آسانتر از آن دو نوشته اولی می باشد، مولوی بالاخره گفت داستان این کتاب بدینقرار است و دلیل سختی کتاب آنست که حضرت جامی از جمله نوابغ زمان بوده بناً سویه او و نوشته های او از فهم و درک مردمان عادی بلند است.

داستان دیگر را نگارنده این سطور در یکی از کتابهای چاپ پشاور که بزبان دری بود چنین خواندم:

زمانیکه حضرت جامی به زیارت کعبه شریفه تشریف برد، بعد از ادای حج در مکه مکرمه آهنگ زیارت مرقد مطهره سیدالمرسلین را در مدینه نمود، آن شبی که فردایش باید جامی بسوی مدینه میرفت والی مکه در خواب دید که رسول مبارک<sup>(ص)</sup> به او امر میکند که جامی را نگذار که بمدینه بیاید، روز دیگر والی جامی را از رفتن باز میدارد و چون جامی سعی میدارد تا اجازه بگیرد والی نمی پذیرد، بناً جامی میخواید بصورت مخفی بگریزد و شبی که جامی قصد رفتن پنهانی را در مدینه مینماید، باز والی مکه خواب میبیند که حضرت خاتم النبیین میفرماید که جامی بصورت خصوصی بمدینه می آید و او را از آمدن باز دارد، فردایش والی جامی را در حال گریز بطرف مدینه می یابد و او را محبوس می سازد و نمیگذارد که بمدینه برود.

چون والی مکه حضرت جامی را در بند نگه میدارد در آن شب پیشوای اول اسلام حضرت محمد<sup>(ص)</sup> در خواب والی می آید و پیغمبر اسلام برای او میگوید که من نگفته بودم آن محبوب مرا در حبس نگاه کن دلیل منع من بمدینه این بود که جامی برایم نعتی سروده و آنقدر عالی سروده و احساس درونی از خود نشان داده که اگر بر سر قبرم آنرا بخواند ناگزیر دستم را از قبر میکشم و در آن وقت خدا ناخواسته فتنه یی دیگری بر پا خواهد شد و مردم نظر به اینکه من دوستش دارم و دست بر آورده ام فکری دیگری خواهند کرد.

فردای آن روز والی بحضور حضرت جامی تشریف آورد و احترام خاص را بر حضرت جامی آنچه را که لازم بود اجرا میکند.

اینست مثنوی مولانا جامی<sup>(ح)</sup> که در آغاز مثنوی یوسف و زلیخای ایشان آمده است و قصه اش با امیر مکه ذکر گردید:

ترحمم یا نبی الله ترحم	ز مهجوری بر آمد جان عالم
ز محرومان چرا غافل نشینی	نه آخر رحمت اللعالمینی
چو نرگس خواب چند از خواب برخیز	ز خاک ای لاله سیراب بر خیز
که روی تست صبح زندگانی	برون آور سر از برد یمانی
ز رویت روز ما فیروز گردان	شب اندوه ما را روز گردان
به سر بر بند کافوری عمامه	به تن در پوش عنبر بوی جامه
فگن سایه پیا سرو روان را	فرود آویز از سر گیسوان را
شراک از رشسته جانهای ما کن	ادیم طائفی نعلین پا کن
چو فرش اقبال پا بوس تو خواهند	جهانی دیده کرده فرش ره اند
بفـرق خاک ره بوسان قدم نه	ز حـجره پای در صحن حرم نه
بکن دلـداری دلـداده گان را	بده دستی ز پا افتاده گان را
فتاده خشک لب بر خاک راهم	اگر چه غرق دریای گناهم
کنی بر حال لب خشکان نگاهی	تو ابر رحمتی آن به که گاهی
بدیده گرد از کویت کشیدیم	خوشا کز گرد ره سویت رسیدیم
چراغت را ز جان پروانه کردیم	بمسجد سجده شکرانه کردیم

بگرد روضه ات گشتیم گستاخ  
 زدیم از اشک ابر چشم بی خواب  
 گهی رفتیم زان ساحت غباری  
 از آن نور سواد دیده دادیم  
 بسوی منبرت ره بر گرفتیم  
 ز محرابت بسجده کام جستیم  
 پهای هر ستون قد راست کردیم  
 ز داغ آرزویت با دل خوش  
 کنون گر تن نه خاک آن حریم است  
 بخود درمانده ام از نفس خود رای  
 اگر نبود چو لطف دست یاری  
 قضا می افگند از راه ما را  
 که بخشد از یقین اول حیاتی  
 چو هول روز رستاخیز خیزد  
 کند با این همه گمراهی ما  
 چو چوگان سر فگنده آوری روی  
 بمیدان شفاعت امتی گوی

دلم چون پنجره سوراخ سوراخ  
 حریم آستان روضه ات آب  
 گهی چیدیم زو خاشاک و خاری  
 وزین بر ریش دل مرهم نهادیم  
 ز چهره پایه اش در زر گرفتیم  
 قدمگاہت بخون دیده شستیم  
 مقام راستان در خواست کردیم  
 زدیم از دل بهر قندیل آتش  
 بحمدالله که جان آنجا مقیم است  
 بین درمانده چندین ببخشای  
 ز دست ما نیاید هیچ کاری  
 خدا را از خدا در خواه ما را  
 دهد آنگه بکار دین ثباتی  
 با آتش آبروی ما نریزد  
 ترا اول شفاعت خواهی ما  
 بمیدان شفاعت امتی گوی

بحسن اتمامت کار «جامی»

طفیل دیگـران یابد تمامی

داستان دیگری در موضوع ایجاد شرح ملا جامی اینست که روزی پسر مولانا عبدالرحمن جامی با مدرس خویش در مدرسه روی چگونه گی ساختار یک واژه مناظره می نمایند، شاگرد برای استادش می گوید اینگونه که شما می گوید درست نیست زیرا پدر من صورت درست آنرا اینگونه می داند، مدرس برایش میگوید پدر تو از عربی چیزی نمیداند آنچه من میگویم آن درست است، پسر مولانا جامی این موضوع را با پدرش در میان میگذارد، مولانا جامی میگوید خیر من که عربی را نمی دانم حالا ملاحظه خواهید کرد که چه کسی راست میگوید و چه کسی دروغ، پس او این اثر ممتاز را ایجاد میکند.

استاد محمد اسماعیل مبلغ در بارهٔ سلامان و امسال جامی رساله یی را ترتیب

داده و اشعار او را شرح و بسط داده است و فعلاً بدسترس من قرار ندارد.

یک حمدیه استاد جامی (رح):

آنکه تسبیح حصا بر صدق او آمد گوا  
 گاه احصای ثنایت لا احصای ثنا  
 چون درین احصا حصا آسانیم گویا بصدق  
 بسکه بندم راه گویایی چو صدیق از حصا  
 عد نعمایت چه حد من چو حکمت در ازل  
 ساخت شرط ان تعد ورا ز لا تحصوا جزا  
 تاج استغنا و نعلین سلوک راه فقر  
 دادیم غرقم در انعام تو از سر تا پیا  
 هر سر مو بر من ارّ گردد زبان شکر گوی  
 کی توانم کردن از شکرت سر مویی ادا

شکر هر نعمت چو باشد نعمت دیگر خرد  
غیر عجز این راه را مشکل که یابد منتها  
باشد از ادراک ما تا ذات تو صد سال راه  
و آنقدر دیگر رود از نطق تا ادراک ما  
چون بود از نطق ما تا ذات تو راه این همه  
وصف ذات حد نطق ما کجا باشد کجا  
گر زبان خود بکام اندر کشد جامی رواست  
چون نگردد از زبان در وصف تو کامش روا

حضرت خاتم الشعراء جامی<sup>(رح)</sup> کتب زیاد بیادگار گذاشته و از بخت نیک

بسیاری از نوشته های او بدسترس اخلاف رسیده است، چون او در حیات خویش  
شخص قابل احترام و شناخته شده عام و خاص بود از آن سبب هرچه که او  
مینوشته و ابتکار میکرده کاتبان آنرا به نظر قدر دیده و تکثیرش میکردند.

درین قسمت بحث حضرت جامی جمع تألیفات او را تا جائیکه بدست آمد می

آوریم:

### آثار جامی:

صاحب تذکره سامی مینگارده که مصنفاتش بدین موجب است. (غیر ترتیب)

۱ - تفسیر ناتمام سوره بقره؛

۲ - شواهد النبوت (سیرت مبارکه رسول اکرم<sup>(ص)</sup>)؛

۳ - اشعه اللمعات (شرح لمعات عراقی)؛

- ۴ - لوامع (شرح قصیده ثانیة ابن فارض)؛
- ۵ - شرح بعضی اشعار فارضیه؛
- ۶ - شرح رباعیات؛
- ۷ - نقد القصوص (شرح قصوص الحکم ابن عربی)؛
- ۸ - لوائح (رباعیات بیٹی بر مسئلہ وحدت الوجود)؛
- ۹ - شرح بیٹی چند از مثنوی معنوی؛
- ۱۰ - شرح حدیث ابی ذر غفاری؛
- ۱۱ - رسالہ فی الوجود؛
- ۱۲ - ترجمہ و تشریح اربعین حدیث (ص)؛
- ۱۳ - رسالہ تہلیلہ (تشریح کلمہ توحید)؛
- ۱۴ - مناقب خواجہ عبداللہ انصاری (رح)؛
- ۱۵ - رسالہ التحقیق مذهب صوفی (متکلم و حکیم)؛
- ۱۶ - رسالہ بیٹی بر سوال و جواب ہندوستان؛
- ۱۷ - رسالہ مناسک حج؛
- ۱۸ - ہفت اورنگ (مجموعہ مثنویات یعنی مثنوی سلسلہ الذهب، تحفة الاحرار، سلامان و اہسال، سبحة الابرار، یوسف و زلیخا، لیلی و مجنون، خرد نامہ سکندری)؛
- ۱۹ - رسالہ در علم قافیہ؛
- ۲۰ - دیوان جامی (دیوان اول)؛
- ۲۱ - دیوان جامی (دیوان ثانی)؛

- ۲۲ دیوان جامی (دیوان ثالث)؛
- ۲۳ بهارستان (بترز گلستان سعدی)؛
- ۲۴ رساله کبیره در فن معمه؛
- ۲۵ رساله صغیره در فن معمه؛
- ۲۶ رساله متوسط در فن معمه؛
- ۲۷ رساله اصغر در فن معمه؛
- ۲۸ رساله در فن عروض؛
- ۲۹ شرح بعضی ابیات مثنوی معنوی؛
- ۳۰ شرح فصوص الحکم؛
- ۳۱ نشأت جامی؛
- ۳۲ فواید الضیائیه فی شرح کافیه (المعروف به شرح ملا جامی)؛
- ۳۳ رساله طریق صوفیان؛
- ۳۴ نفحات الانس (تذکره مبسوط صوفیه کرام عجم و عراق)؛
- ۳۵ شرح چند ابیات امیر خسرو دهلوی؛
- ۳۶ مناقب مولوی معنوی<sup>(رح)</sup>؛
- ۳۷ رساله در فن موسیقی؛
- ۳۸ سخنان خواجه پارسا قدس سره.





مقاله ذیل چند سال قبل در بیست و یکمین کنگره انجمن سراسری استادان دری هند منعقدۀ چاندیگر مرکز ایالت پنجاب توسط انجینر عبدالرحیم احمد پروانی معاون دفتر روابط فرهنگی سفارت کبرای د. ا. ا در هند خوانده شد که مورد استقبال گرم استادان و دیگر اشتراک کننده گان قرار گرفت و قبلاً در جریده میزان بمدیریت دانشمند گرامی فضل الرحمن فاضل به نشر رسیده است. چون بیدل بمقامات وحدت الوجودی پا میگذاشت از این رو درین مجموعه آورده شد، این مقاله در ایران نیز بطبع رسیده است.

سخن سرایان دری در هند در مثال:

### ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل (رح)

شکر شکن شوند همه طوطیان هند

زین قند پارسی که به بنگاله میرود

مردم سرزمین افسانوی و سحر انگیز هندوستان که بنام شبه قاره یاد میگردد، پیش از فتح هندوستان توسط سلطان محمود غزنوی به زبانهای مختلف غیر از زبان های تورکی، فارسی و عربی تکلم میکردند، بعد از فتح آن لهجات تاجیکی و دری در تختگاهای لاهور (به اصطلاح هندی ها «غزنی کوچک») و دهلی منحیث زبان دربار پذیرفته شد، و در حقیقت زبان آهنگین دری بار اول به اساس و پایه گذاری سلطان کبیر محمود غزنوی بن سبکتگین از قوم قرلوق در هندوستان راه می یابد و تا پایان کار آخرین شهریار و پادشاه تیموری بهادر شاه ظفر (۱۸۵۷م) زبان دری به حمایت رجال بزرگ افغانستان و تورکستان حمایه و تقویه میگردد.

آمده است که زبان بسیار شیرین و شیوای دری از شاخهٔ زبان های هندو ایرانی و هندو اروپایی منشعب شده است، بناءً به اثر آن میتوان پیوند زبان دری را با هندی دریافت نمود.

اساساً زبان دری آن گاهی که هندوستان به دست غزنویان می آید در میان مردم هند از طریق لشکر و اردوی محمودی مروج میگردد، لشکر محمودی یا محمود کبیر متشکل بود از تورکی زبانها، دری (تاجیک) زبانها و پشتو زبانها، اما چون سلطان محمود با آنکه زبان خانوادگی و آبایی و اجدادی اش تورکی بود به زبان دری رغبت خاص داشت و از آنست که در رسمیات زبان دری (معمول افغانستان و تورکستان یا آسیای مرکزی) را به کار برد، سلطان محمود غزنوی را بخاطر «محمود کبیر» میگوئیم که او در سه عمل خود شهرهٔ آفاق است، اول فتوحات، دوم مروج و انکشاف دادن زبان دری برای بار اول در تاریخ گویا خشت های زرین و ادب دری را بار اول گذاشت و با آنکه گوینده گان این زبان کم بودند، این زبان زیبا را جهان شمول کرد و یکی از زبان های اول جهان پذیرفته شد، سوم شاید بعد از رحلت سید المرسلین و یاران با وفای شان محمود غزنوی بزرگترین خدمتگار دین اسلام و انکشاف و انتشار دهندهٔ آن باشد و اگر ما از نگاه نفوس متوجه شویم بیش از نیم نفوس اسلام به زحمت او به این دین دعوت شده اند.

اگر موقف زبان دری را بعد از مداخلهٔ انگلیس ها (۱۸۵۷-۱۹۴۷ میلادی) در هند که به رکود و لغزش مواجه شد به جای خودش قرار دهیم، زبان پر بار، پر

سوز و زیبا و آهنگین دری سه دوره زرین را از آغاز سلطنت غزنویان تا دوره آخرین پادشاه تیموری به صورت زیر می‌پیماید: دوره غزنویان تا سلاطین دهلی، دوره سلاطین دهلی و دوره امپراتوری و شهنشاهی تیموریان هند که در هندوستان بشکل نادرست با اسم «مغولان بزرگ» شناخته شده‌اند.

اگر لودیان را پشتون بشمریم و به ریشه و اصل سوریان تعمق نکنیم بقیه حکمروایان و شهریاران نیم‌قاره هند همه تورکی الاصل بوده‌اند، ولی زبان بسیار شیرین و آهنگین دری را منحصراً زبان درباری پذیرفته و آنرا بمدارج عالی رسانیدند.

به شهادت تاریخ نورالدین جهانگیر امپراتور با فرهنگ تیموری هند و عبدالرحیم خانخانان «صدر اعظم» بن بیرم خان بدخشانی که هردو صاحبان قریحه شعری دری داشتند، در دربار دهلی بمانند دربار غزنویان صدها شاعر و قلم بدست را حمایه نمودند، پدر عبدالرحیم خانخانان را بخاطری بدخشی گویند که در بدخشان تولد یافته و اصلاً آنان از اویماق بهارلو آذر میباشند.

در دربار دهلی همانطوریکه امپراتور بزرگ خراسان و هندوستان ظهیرالدین محمد بابر شاه (شاعر زبانهای دری و تورکی) همایون (شاعر دری)، جهانگیر (ادیب و شاعر دری) و غیره اهل قلم و دانشمندان و ادباء بودند، زعمای افغانستان محمود غزنوی (شاعر دری)، سلطان مسعود غزنوی (ادیب بی‌مانند)، بهرامشاه غزنوی (شاعر دری) و غیره هر کدام در سواد شهره آفاق بوده‌اند.

جهانگیر با ملکه مشهورش نورجهان بیگم (ملکه حسن و سخن) زبان دری را با تشویق شعراء و مصارف هنگفت به اوج و مدارج اعلی رسانیدند، تاجائیکه شعرای دری گوی بمانند صائب تبریزی، طالب آملی، عرفی شیرازی و دیگران از بیرون دهلی سری به هندوستان زدند و محبت و علاقه شعرای دری بحدی رسید که خود میگفتند «رو به هند آوردن صاحب‌دلان از بهر چیست؟».

زبان بسیار شیرین اردو محصول ورود لشکریان سلطان محمود کبیر میباشد، زیرا همین فوج محمودی بودند که این زبان را هزار سال قبل بوقت ورودشان در سرزمین هند نطفه گذاری کردند و در وقت شهنشاهی جهانگیر تیموری (۱۰۱۴- ۱۰۳۷ هـ ق) زبان شفاهی اردو که بنام «ریخته» یاد میگردد به شکل تحریری آورده شد و نامش را گذاشتند «اردو» یعنی زبان لشکریان محمودی و اکنون یکی از زبانهای مشهور و مهم اسلامی بعد از عربی و تورکی بشمار میرود، این نگارنده دایم گفته است که پدر زبان «اردو» دری و مادرش «هندی» بود و فردوسی نامدار که از بغل پرورده گان محمود غزنوی میباشد گوید:

پدر بوده ناز و خز و پرند

مرا برده سیمرخ در کوه هند

بعد از پای گذاشتن سلطان محمود کبیر در هندوستان ادبیات دری در شبه قاره از همه جهات به پیش رفت داستانسرایایی هایکه در هند صورت یافته یکی از شهکارهای به شمار میرود که باید به مشوقان دری نویسان در هند لقب قهرمانی

را داد، دری گوی بزرگ نیم قاره امیر خسرو بلخی ثم دهلوی با زبان مبارکش  
اعتراف میکرد که:

تورک هندوستانی ام من هندویی گویم جواب  
شکر مصری ندارم کز عرب گویم سخن

امیر خسرو تورکی النسب گرچه گفته است «من هندویی گویم جواب» ولی  
میدانید که بیتش «دری» است و صاحب چهار صد هزار بیت دری میباشد.

او از جمله نخستین و با ارزشترین داستانسرایان دور سلاطین دهلی می باشد،  
اگر ما در باره داستان سرایان دری هند سخن بگوئیم به مثنوی هفت من کاغذ  
منتهی میشود، نثر متون مذهبی، متون اصلی، مکتوبات، ملفوظات، تاریخ، تذکره  
نویسی ها، فرهنگ نویسی ها، هنر، علوم مختلفه، شعر و فلسفه و غیره که در دوره  
های بالا تقسیم گردیده بودند به ذروه کمال رسیده اند.

زبان دری در شبه قاره چنان محبوبیت و مقام یافت که علامه محمد اقبال  
لاهوری عشق و علاقه خود را به آن چنین اظهار میدارد:

گرچه هندی در عذوبت شکر است طرز گفتار دری شیرین تر است  
فارسی از رفعت اندیشه ام در خورد با فطرت اندیشه ام

میرزا اسدالله غالب از تورکی النسبان تیموری شاعر بزرگ زبان های دو گانه

دری و اردو می باشد محبت خویش را به زبان دری چنین میگوید:

فارسی گوی تا ببینی نقش های رنگ رنگ  
بگذر از مجموعه اردو که بی رنگ منست

میرزا عبدالقادر بیدل سلف میرزا غالب که در تورکستان و افغانستان و شبه قاره وی را «ابوالمعانی» لقب داده اند، از عمده ترین سخن طرازان جهان دری زبان است که مادر دهر چون او کسی را در معنی، باریک سنجی و موشگافی در شعر دری نزاده است و از جمله نوابغی می باشد که در لیاقت نکته رانی، سخن پردازی در سرزمین های افغانستان، تورکستان و هند و پاکستان بحد اعلی شناخته شده است و وی از سرزمین سحر آفرین هندوستان سر بر آورده است.

چون بحث و مطلب این مقاله درباره بیدل (همه دل) است، بناءً درین مختصر کوشش میکنیم تا به صورت کوتاه جهات مختلف او را ذکر نمائیم.

### اصل و نسب بیدل (ح):

بیدل از نگاه نسب آنچه را که اکثر انساب نویسان با تقلید از یکدیگر به نژاد «مغول» می رسانند به نژاد مغول ارتباط نداشته و این نسبت در شأن وی درست نمی باشد، همچنان قبیله او را که به «ارلات» و «ارلاس» منتهی می سازند عاری از حقیقت و انصاف است.

بیدل از جمله میرزایان تیموری بوده و در قبیله بر قبیله معروف «برلاس» تعلق میگیرد، چنانچه بعضی ها اشتباهاً او را از قشلاق «ده یا قریه» برلاس ارگوی بدخشان افغانستان می شمارند که وی از آنجا نیست و تنها از جمله اقوام او تعدادی در آنجا حیات بسر میبرند.

چون تیموریان همه تورک و از تورکستان می باشند از آن سبب بیدل تورکی الاصل در قبیله به «برلاس» تعلق می یابد که کلمه «برلاس» در تورکی معنی «شجاع و دلیر» را میدهد، عم امیر تیمور کورگان یا صاحبقران به نام «حاجی برلاس» است و این نام در تورکستان جنوبی بوفرت صورت استعمال دارد.

بعد از اینکه اعلیحضرت ظهیرالدین محمد بابر بن عمر شیخ بن ابوسعید میرزا بن سلطان محمد بن میران شاه بن امیر تیمور بن امیر تراغای تورکستانی مملکت هندوستان را از دست ابراهیم لودین بدست آورد یک عده اقارب و خویشاوندانش با جمعی از دوستدارانش در خاک هندوستان سرازیر شدند و یک تعداد دیگر از شهزاده گان تیموری که نتوانستند با حکومتات خصوصاً شیبانیان در تورکستان بسازند نیز عازم هندوستان گردیدند.

در میان بازمانده گان امیر تیمور معمول بود که امیر زاده گان را به اسم «میرزا» یاد میکردند، چنانچه گویند میرزا حسین بایقراء، میرزا بایسنقر، میرزا اولوغ بیک، میرزا بابر، شاهرخ میرزا و غیره معادل کلمه «میرزا» کلمه «شهزاده» یا «امیر زاده» می باشد و معنی دیگر «میرزا» کاتب و شخص با سواد است چون همه اصل تیموریان با سواد بودند کارهای کتابت را نیز بدست داشتند که بدان دلیل کلمه «میرزا» را بر آن ها نسبت میدهند چونکه امیر تیمور شخصاً صاحب دانش و حافظ قرآن مبارک بود.

امیر تیمور به هیچوجه از اولاده چنگیز نمی باشد و نسبتاً به اتراک و تورکهای شهر کش «شهر سبز» سمرقند تورکستان تعلق دارد، از آن سبب اصطلاح «مغول»

به شهریاران تیموری هند نا درست و بی اساس می باشد، مثلیکه تیموریان هرات را کسی به مغول ارتباط نمی دهد و میرزا عبدالقادر بیدل نسبتاً به این قبیله تیموری و قوم برلاس تعلق پیدا میکند

با دلایل و گفته های بالا بیدل (همه دل) را «میرزا عبدالقادر بیدل» و «میرزا بیدل» گفته اند، چنانچه پدرش میرزا عبدالخالق، عمش میرزا قلندر و ماما «خال» او میرزا ظریف نام داشتند که به سیاق نام های خانواده نام بیدل را «میرزا عبدالقادر» گذاشتند.

### حیات و ممات بیدل:

طوریکه بیدل را بعضی ها بمانند میر قدرت الله میگویند، در بخارا تولد یافته قابل تأمل است، اقوال اکثریت تذکره نگاران اینست که وی به سال (۱۰۵۴ هـ ق مطابق ۱۶۴۴ میلادی) در عظیم آباد پتنه چشم به جهان کشوده و چون پدرش میرزا عبدالخالق یکی از پیروان طریقه شریفه قادریه (طریقه حضرت غوث الاعظم پیر پیران شیخ عبدالقادر جیلانی) بود، از آن سبب نام طفلش را «عبدالقادر» گذاشت.

تاریخ تولد به حروف ابجد یکی از سنت ها و کارهای شایسته بود که در سابق خصوصاً در شعر می آوردند و در مراثی ازین نمونه ها زیاد دیده میشود، تاریخ تولد میرزا بیدل را دوستان پدرش در مجلس «فیض قدس» آورده اند، و استاد زمانه ارواح شاد استاد خلیل الله خلیلی کتابی را که در باره بیدل تألیف نموده بود بنام «فیض قدس» گذاشت و آن در کابل بچاپ رسید.



بیدل هنگامی پای بدنیا گذاشت که دوران شهریاری شاه جهان و اوج قدرت او بود، و شاه جهان مرشدی داشت بنام «ملا شاه بدخشی» بیدل به حمایت پدر و بعداً عم و خال او کتب متداوله دینی را به شمول قرآن مجید فرا گرفت و علوم ادبیه را بمانند گلستان و بوستان و غیره مطالعه کرده و با بزرگان و دانشمندان صحبت ها نمود و فیض و برکت بدست آورد.

بیدل در خورد سالی قریحه و طبع شعری داشت و چنانچه ابیات ذیل را اولین نمونه کلام بیدل آورده اند:

یارم هر گه در سخن می آید      بوی عجبش از دهن می آید

این بوی قرنفل است یا نگهت گل      یا رایحه مشک ختن می آید

شهر قدیم پتنه در زمان بیدل مرکز مهم فرهنگ و مجامع علماء بود، از آنرو بیدل بعد از آن که علوم را چون صرف و نحو و عروض فرا گرفت، منحیث یک عالم خورد سال با بزرگان علم و دانش نشست و برخاست های را انجام داد و از اینکه از استعداد و ذکاوت خدا داد بر خوردار بود نبوغ فکری اش او را بزودترین فرصت در میان اقران شهرت داد.

بیدل در اوایل تخلص خویش را «رمزی» گذاشته بود و چون در گلستان حضرت شیخ سعدی<sup>(رح)</sup> مصرع «بیدل از بی نشان چه گوید باز» را خواند و خوشش آمد از آن به بعد کلمه «بیدل» را بحیث تخلص خویش انتخاب نمود.

بیدل تا زمانیکه با شاه کابلی مقابل میشود با سه شاه دیگر محشور بود آنان عبارت اند از: شاه ابوالفیض، شاه قاسم هواللهی و شاه فاضل و بیدل از ایشان فیض ها یافته و بهره های ادبی، علمی، فلسفی و عرفانی برده است.

همانطوریکه حکیم سنایی غزنوی با دیدار پیر لایخوار و مولانای بلخی ملاقات با شمس تبریزی یکباره حیات عادی و معمولی را وارونه ساختند، بیدل نیز بعد از سه ملاقات با «شاه کابلی» حالت قلندری و درویشی را به خود صائب دانست.

بیدل در طول حیات پر بار خود از احترام و شهرت زیاد برخوردار بوده و حتی بزرگان دیار هندوستان او را بخوبی میشناختند و برایش احترام خاص قایل بودند،

اما بیدل هیچگاهی سر تسلیم را به دربارها خم نکرد و بیدل گوید:

شور و شر بسیار دارد با تعلق زیستن

کم ز «بیدل» نیستید این فتنه از سر وا کنید

باز گوید:

پادشاهی به جنون جمع نگرده بیدل

تاج گیرند اگر آبله پا بخشند

بیدل<sup>(رح)</sup> بعد از گذاشتن یادگارهای زرین و نابتترین آثار بعد از پروازها در آسمانهای ادبیات دری، بعد از مایوسی های زیاد، بعد از شناخت دنیای فانی بروز چهارم ماه صفر سال (۱۱۳۳ هـ.ق) مطابق پنج دسامبر ۱۷۲۰ مسیحی از دار فنا به دار بقا شتافته و جهانی را پر از حسرت ساخت، بگفته آزاد بلگرامی «چراغ عجیبی را

بر مزار خود افروخت» که تا ایندم با برگزاری عرس های بیدل چراغش دائم فروزان و تابنده است.

## بیدل و تصوف:

مردمان تورکستان زیاده تر در طریق صوفیه نقشبندی هستند و این رواج تا امروز هم ادامه دارد، ولی در هندوستان تیموریان با شهریاران تورکستانی زیاده تر از طریقه قادریه پیروی میکردند، تا جائیکه دارا شکوه ولیعهد شاه جهان بنام «دارا شکوه قادری» شناخته میشد و شخص شاه جهان و دختر دانشمندش جهان آراء بیگم پیری داشتند بنام ملا شاه بدخشی، خانواده حضرت بیدل از طریقه قادریه شریفه پیروی مینمودند و همه در مذهب حنفی و بیدل نیز یکی از آنان بشمار میرفت، چون محیطیکه بیدل بر آن زیست داشت عرفان و تصوف در خانقاه ها و خرابات خانه ها و مجالس و نشست ها ورد زبانها بود بناءً مفکوره و علاقه تصوف بر بیدل بزودی هویدا گردید، او تاریخ تصوف را مطالعه کرد درباره سلفش خاتم الشعراء عبدالرحمن جامی، امیر نظام الدین علیشیر نوایی، بهاءالدین نقشبندی یا پیر بلا گردان، شیخ احمد یسوی یا پیر تورکستان معلومات اندوخت و فلسفه و روش نقشبندیه را بزودی شناخت.

عارف ربانی مجدد الف ثانی، علی همدانی یا علی ثانی، حضرت باقی بالله، علی هجویری، نظام الدین اولیاء، امیر خسرو دهلوی، خواجه عبیدالله احرار و دیگر بزرگان که در خانقاه ها و مجالس عرفانی نامهای مبارک شان ذکر میگردد بیدل به هر یک معلومات خاص پیدا کرد، بیدل از خواندن آثار و

سرگذشت حیات هر یک آگاهی حاصل نمود و بهره کافی بدست آورد و با این دلیل دماغ ناز بیدل کاملاً آمادهٔ اخذ سلوک عرفانی بود، از آنست که بیدل خودش میفرماید:

غیر من زین قلزم حیرت جابی گل نکرد

عالمی صاحب‌دل است اما کسی بیدل نشد

او خورا در مییابد و بمانند گل حباب در قلزم حیرت عرفان قرار دارد.

بیدل در بارهٔ قدرت لایتنهایی یزدان پاک گفت:

مضمون پیش پا را آسان نمی توان خواند

صد صفر و یک الف شد حیرت فزای نرگس

شرح بیت بالا را علامه صلاح الدین سلجوقی در کتاب افکار شاعر توضیح

نموده است، دانشمندان بیدل شناس بیدرنگک مقام والای بیدل را به «وحدت

الوجودی» می‌رسانند و بیدل خود نیز چنین می‌فرماید:

تو کریم مطلقى و من گدا چه کنی اینکه بخوانیم

در دیگر بنما به من بکجا روم چو برانیم

ویا:

جوهر تجرید ترک الفت خویش است و بس

بر سر خود می توان کرد امتحان شمشیر را

دوران حیات بیدل به ما وا نمود میسازد که وی در عالم عرفان بدنیا آمد و با عالم تصوف و عرفان و بالاخره فقر در فنا رفت، قناعت را در زنده گی خود پیشه ساخت و یأس و ناامیدی را راحت جاوید خواند:

نشئه آسوده گی در ساغر یأس است و بس  
راحت جاوید دارد هر که بیدل میشود



عزت طلبی جوهر تسلیم بدست آر  
این جا خم طاعت شکن طرف کلاهی است



کر شدم تا چند شعر حق و باطل بشنوم  
بشکنید این سازها تا چیزی از دل بشنوم



## بیدل و فلسفه:

بیدل گوید:

فطرتم ریخت برون شور و جوب و امکان

این دو تمثال در آئینه من بود مدام

بیدل به شیوه سوفسطائیه میگوید:

کشاد و بست چشمت عالم آراست

جهان پیدا و پنهانی ندارد

یکی از معاصرین فرانسوی بیدل را فیلسوف شاعر نما گفته است، گویا او را

اول فیلسوف و بعداً شاعر میخواند و این درست است که افکار بیدل زیاده تر به

افلاطون شباهت دارد:

به آن ستم زده بیدل ز عالم اوهام

چه ظلم رفته که مجنون نشد فلاطون شد

گویا اینکه بیدل جنون را به عشق و افلاطون را به فلسفه نسبت میدهد، بیدل

اسم ابن سینای بلخی را بدینگونه میآورد:

لاف دانش را جز به سعی جاه نتوان پیش برد

بو علی هم شهرت علم از کمر و فر یافته

بیدل آورد:

پرواز بی نشانی دارد غبار جاهم

بشکن غبار امکان تا بشکنی کلاهم



با هر کمال اندکی آشفته‌گی خوش است

هر چند عقل کل شده ای بی جنون مباش

بیدل در بسیاری اشعار خود چون مولانا جلال الدین بلخی یا سلفش عشق را

سرچشمه میدانند.

### ایجادیات و اصطلاحات بیدل:

بیدل بمانند دیگر شعرای بزرگ زبان دری از خود اصطلاحات خاصی دارد و

شاید هم اصطلاحات بیدل زیاد ترین اصطلاحات و ترکیبات اندر میان قاطبه

شعراء باشد، چنانچه دانشمندان بیدل شناس در تورکستان، افغانستان و نیم قاره

هند درین باره نوشته های زیادی کرده اند.

«آئینه» یکی از اصطلاحات بیدل است که شفیع کدگنی کتابش را بنام بیدل

یا «شاعر آئینه ها» گذاشته است و اینست چند کلمه محدود بیدل که در زبان

شعری اش آورده است:

فطرت:

فطرت بیدل همان آئینه معجز نماست

هر سخن کز خامه اش میجو شد الهام است و بس

دماغ ناز:

بیدل دماغ ناز تو پر میزند به عرش  
گویا بیال پشه ز عنقا گذشته یی

مژگان:

یکقدم راه است بیدل از تو تا دامن خاک  
بر سر مژگان چو اشک ایستاده ای هوشیار باش

www.enayatshahrani.com آئینه:

از حیرت دل بند نقاب تو کشودیم  
آئینه گری کار کمی نیست درینجا

\*\*\*

در خلوتیکه حسن تو دارد غرور ناز  
شاید این آئینه دل باشد مصفا کردنیست

کلمات (خلوت، غرور ناز، آئینه دل و صدهای دیگر از ترکیبات بیدل در  
نهایت قابل غور و خواندنی است).

حیرت:

جز حیرت ازین مزرعه خرمن نخوردیم  
عبرت نگهی کاشت که آئینه درودیم



طلسم حیرت:

طلسم حیرتم و یک نفس قرارم نیست

به آب آئینه دل سرشته اند مرا

حباب:

چون حباب از کارگاه یأس می جوشیم و بس

جز شکست دل چه خواهد بود مزد آه ما

طلسم حیرت، شبنم، دریا، ذره و آفتاب، سرمه و مژه، چشم حیران، کارگاه یأس، جوش، عجز، ادب پیمایی، دل بی درد، آبله، بسمل، حنا، سپند جنون، رقص سپند، چشم دردناک، دود آه، طاووس، خاموشی و صدها اصطلاح و ترکیب را بیدل به طرز و مفهوم خود در دیوان صد هزار بیتی خود آورده است، مثلیکه اصطلاحات خاص داشتن به شعرای نیمقاره یک سنت دیرین شده و علامه اقبال لاهوری در پی «آب و گل» و غالب و دیگران هم ازین نو آوری ها زیاد دارند.

### مقام و عظمت بیدل:

بیدل ایجادگر بزرگ و معنی آفرین بی همتاست و از ایجادیات اوست که یک تعداد محققان بیدل شناس الفاظ و کلمات او را طوریکه گفته آمد جمع و ترتیب کرده اند، بیدل بزبان خود از ابتکاراتش چنین میگوید:

می پرست ایجادم نشه ازل دارم

همچو دانه انگور شیشه در بغل دارم

بیدل در تورکستان کبیر، افغانستان، شبه قاره هند تا ترکیه شخصیت شناخته شده است چنانچه دکتور عبدالغنی در کتاب خود می آورد: «... به من گفته شد که بیدل در شرق حتی تا تورکستان چین و در غرب تا ترکیه شهرت داشته» (ص ۵، احوال و آثار میرزا بیدل).

با آنکه در ایران کنونی زبان فارسی بیشتر از تورکی مروج است، اما بیدل در آن مملکت شناخته نشده در حالیکه اگر ما دوستان بیدل را سر شماری کنیم جمع آنان بیشتر از نفوس مردم ملک ایران میگردد.

دانشمند گرامی شفیع کدگنی از بی معلوماتی ایرانیان درباره بیدل شکایت نموده در کتاب «شاعر آئینه ها» چنین می آورد: «حتی اکثریت دارنده گان درجه دکترای ادبیات و بسیاری از شیفته گان جدی شعر او را نمی پسندند، حتی بسیاری از آنان او را نشنیده اند».

ارزش و اهمیت کلام بیدل در زمان آزادی تورکستان یعنی پیش از تسخیر روسهای کمونست به حدی بود که کسی که سند فراغت یا شهادتنامه «دا ملایی» یا معادل دوکتورای تیالوژی امروزی را در علوم دینی میگرفت، باید با کلام بیدل آشنایی میداشت و در متون نوشته های بیدل وارد می بود، گویا اینکه بیدل شناسی جزء نصاب تعلیمی درجات عالی تحصیلیات بشمار میرفت.

بیدل از زمانهای بسیار پیش تا کنون در افغانستان به صورت جدی احترام میشود، دانشمندان افغانستان دایم در تلاش دانستن معنی گفتار بیدل و آفریده های فلسفی و عقاید عرفانی بیدل می باشند، در افغانستان سابق حلقه های بیدل

شناسی بصورت عنعنوی تشکیل میگردید و درین اواخر بعد از اشغال کمونست ها شنیده میشود که عرس های بیدل را پیروانش دوباره برپا مینمایند.

### **اینست اسمای یک عده بیدل شناسان مشهور در افغانستان:**

سردار مهر دل خان مشرقی، سردار عزیزالله خان قتیل، قاری شراف الدین تاشکنندی مشهور به «داملا بیدل»، علامه صلاح الدین سلجوقی، استاد هاشم شایق افندی، استاد خلیل الله خلیلی، مولوی محمد سلیم طغرای بدخشانی، قاری محمد عظیم سرپلی، عبدالحمید اسیر مشهور به قندی آغا، دکتور امیر محمد اثیر، مولوی عزیز محمد بدخشی معروف به (مولوی سعدی)، پروفیسور غلام حسن مجددی و برادرش میا حسین مجددی، حافظ نور محمد کهگدای، سید محمد داود الحسینی، سردار عبدالعزیز حیرت، مولوی خال محمد خسته، مولوی محمد امین قربت وغیره که ذکر اسمای همه ایشان مقاله را به طوالت میکشاند.

در دانشگاه کابل مضمونی بنام «بیدل شناسی» وجود داشت که باید محصلان زبان و ادبیات دری آن کورس را فرا میگرفتند.

در مدرسه مشهور دیوبند، مضمون بیدل شناسی جزء نصاب درسی بود، با آنکه عموماً دروس بزبان اردو تدریس میگردید.

بیدل نزد مردمان ممالک متذکره بالا چنان عظمت و مقام دارد که یک عده مردم به او اعتقاد کلی دارند و البته علماء و اهل خواص بشکلی و عوام بگونه دیگری برایش احترام قایل اند.

### بیدل از دیدگاه یک عده از دانشمندان:

با آنکه بیدل را گفتیم در ایران ناشناخته مانده است و تأسف آور است که یکی از بزرگترین ادیب زبان دری را در آن دیار نمی شناسند، بآنهم بیدل را بجز از چند نفر محدود در ایران از وقت حیاتش تا کنون بد نگفته اند.

درینجا نخست نظر سه نفر ایرانیهای فارسی زبان را می آوریم که نظریات شان در باره مقام با شکوه و پر عظمت بیدل منفی و بدبینانه میباشد و بعداً نظر دانشمندان و تذکره نگاران را درج این مقاله میسازیم.

### الف: بیدل از نگاه آهی، حکمی و کدگنی:

حسین آهی از ایران در «در کلیات دیوان مولانا بیدل دهلوی» که با تصحیح استاد خلیلی و مولوی خسته در کابل قبلاً بطبع رسیده بود، در بخش مقدمه تجدید چاپ غزلیات بیدل در ایران به بیدل بی احترامی نشان داده و میگوید: «و از این روی در پاره از موارد گفتارش نارساست» و بازهم بیدل را با صائب تبریزی مقایسه میکند و میگوید: «بیدل کجا و صائب کجا» یعنی اینکه بیدل بمقام صائب نمی رسد و قابل مقایسه نمی باشند، بعداً دلیل این گفتارش را چنین می آورد که بیدل بنابر اینکه زبانش تورکی است شعر را نظر به صائب ضعیف می سراید و برهان ضعف گفتارش را تورکی بودن او میداند، آهی بی خبر از آنست که صائب تبریزی بمانند بیدل تورکی زبان است و دیوان تورکی دارد و در کابل دیوان تورکی صائب تبریزی دست بدست علماء میگردد و اشعار تورکی او چاپ میشود و صائب ملک الشعرا دربار صفویان بود که رسمیات دربار شان

بزبان تورکی بود و نه بفارسی، از اینکه آهی دلیل تورک بودن را در شعر دری ضعیف تصور میکند آیا در تاریخ ادبیات دری متوجه شده اند که سلطان الشعراء، امیر خسرو دهلوی، جلال الدین محمد بلخی یا خداونگار بلخ، ظهیر فاریابی، نظامی گنجوی، خاقانی و فرخی و طالب آملی و دیگران در خانه بکدام زبان تکلم میکردند؟

دکتر محمد هادی حکمی از ایران در مجله «میراث ایران» می نویسد:  
 «ترکیبات و تشبیهات پیچیده و غیر معمول و دور از ذهن از مشخصات سبک هندی است وقتی بیدل یکقدم به عرفان نزدیک میشود، حد اقل سه قدم از روانی و لطافت دور میشود، بیدل جزء شعرای درجه اول و دوم زبان دری نیست، از همه بالاتر دری زبان مادری بیدل نبوده است» (ص ۴۰، میراث ایران).

گفتار حکمی مشابهنی به عقیده آهی دارد و مثلیکه هردو متفق القول نوشته باشند و یا یکی از دیگری تقلید کرده اند، آهی باید بداند که لطفی هروی، هلالی چغتایی، عسجدی، عنصری و غیره کی ها میباشند. از جانب دیگر ندانستن حکمی اشعار بیدل را باین معنی وانمود می سازد که شعرای زبان دری را درجه بندی کند و او را بگوید که نه درجه اول و نه درجه دوم است، مشکل حکمی اینست که ادبیات دری را در ممالک افغانستان، تورکستان و شبه قاره مطالعه نموده اند ورنه هزاران پیرو بیدل از تراکیب و تشبیهات و مشخصات گفتار او استفاده کرده و در اشعار خود گنجانیده اند، و صدها شاعر بلند رتبه فارسی در نوع شعر خود از بیدل و روش او پیروی مینمایند، با گفتار جنابان آهی و حکمی در حقیقت کمر

ادبیات مترقی و جهان شمول به اصطلاح آنان باید بشکند زیرا بزرگترین شاعران زبان دری، ترکان پارسی گوی میباشند، قطع نظر از اینکه ملیون ها تورکی زبان در ایران حیات بسر میبرند و صدها شاعر چون حسین شهریار و غیره به تورکی سخن گفته اند.

دکتر شفیعی کدگنی اگرچه کتابی در باره بیدل نوشته اند ولی مآخذ اصلی شان نوشته های صدرالدین عینی میباشد که کیفیت و وزن کتابش را ضعیف میسازد، زیرا صدرالدین عینی یگانه شخصی بود که از شمار مردمان تورکستان که صاحب دانش بودند سر تسلیم به روسها فرود آورد و طرفدار میتریالست ها شد ولی دوران جنون و اوج ماده پرستی نیز عینی را اجازه نمیداد که او درباره حقایق و کیفیات اشعار بیدل بنویسد. کدگنی در بعضی موارد بر بیدل همه دل انگشت انتقاد میگذارد که در بخش اخیر این مقاله شرح آن آورده شده است. ناگفته نماند که کدگنی در بعضی جایها از عظمت و مقام عالی بیدل سخن گفته و معنی آفرینی های او را تقدیر کرده است.

### **ب: بیدل از دیدگاه تذکره نویسان و علمای منصف:**

علی دشتی گوید: «بیدل شاعریست پرمایه و پر محصول»، «بیدل شاعریست لبریز از تخیل و سرشار از تشبیهات و استعاره های تازه و غریب، چیزیکه بر ابهام و غموض او می افزاید تصوف و جهش اوست بسوی امور روحانی و مافوق الطبیعه، از این حیث سروده هایش بدیوان کبیر مولانا میماند که سرشار از

تصورات عرفانی است» (ص ۱۹۹، نظری به عرفان بیدل). در گفتار بالا از زبان علی دشتی چنین در می یابیم که او درست افکار بیدل را پی برده و با افکار عرفانی و فلسفی بیدل آشنا بوده است.

دکتور حسین زرینکوب می آورد: «عبدالقادر بیدل شاعر ترک نژاد پارسی گوی دیار هند بر رغم آن که در نزد ایرانیان تقریباً ناشناخته مانده است، در بین مردم افغانستان و تاجیک به نحو حیرت انگیزی بر اذهان دوستداران شعر و ادب تسلط دارد» (ص ۲۰۹، نظری به...)

زرینکوب علاوه میدارد «ابیات وی که تمام آن ها به نحوی بارزی آکنده از رموز و مشحون از تأملات است، بیدل در نثر نویسی نیز در عصر خود استاد قوی دست محسوب میشده است.» (ص ۲۱۰، همان کتاب)

علامه صلاح الدین سلجوقی گوید: «امروز میخواهم به افکار شاعری تماس کنم که ریشه بر قلم و لرزه بر اندامم میاندازد، این شاعر است که همیشه آنرا بین رموز غامض فطرت و نجوای فرشتگان عالم اسرار می یابم.» (ص ۱۶، افکار شاعر).  
استاد خلیل الله خلیلی گوید: «بیدل از جمع ما زمینی ها نیست بلکه از جنس ملکوت است.

در کتاب «فیض قدس» استاد خلیلی مقام والای بیدل را از زبان خودش با تصدیق چنین می آورد:

ز فرق تا بقدم افسون حیرتی بیدل  
کسی چه شرح دهد معنی نکوی تورا

دکتر عبدالغنی گوید: «در بالا درباره شخصیت بیدل بیانات مختصری داده شد، اکنون نبوغ شاعرانه او را زیر بحث میگیریم» (ص ۴۱۶، احوال و آثار...). گویا اینکه دکتر عبدالغنی به نبوغ بیدل اعتراف مینماید و باز می آورد «بیدل به مابعد الطبیعه، ریاضیات و علوم طبیعی علاقه داشت، با علم طب، نجوم، رمل، تاریخ و موسیقی بسیار آشنا بود». (ص ۱۶۱، احوال و آثار...)

دانشمندان زیاد در نبوغ بیدل هیچ شک و تردیدی بشمول دکتر رضا زاده شفق نداشتند.

دکتر رضا زاده شفق میفرماید: «بیدل آخرین شاعر نامدار صاحب نبوغ هندی است، فی الواقع در غزل های تصوفی در اشعار زیبا و مثنوی مهارت کامل نشان داده و پیش چشم ما بهترین نمونه سبک هند را گذاشته است» (شفق، تاریخ ادبیات ایران). واقعاً بروز بیدل حیرت بر انگیز و در سبک هندی بی نظیر بود، بعضی ها سبک هندی را سبک بیدل هم خوانند.

### نظریات متقدمین و معاصرین بیدل در تذکره ها:

آزاد بلگرامی مقام بلند بیدل را چنین گوید: «عمده سخن طرازان و شهره پردازان است در اقسام نظم پایه بلند و در اسالیب نثر رتبه ارجمند دارد، طبع و ادراکش چقدر معانی تازه بهم رسانیده و چه ثمرهای نورس که از نهال قلم افشانده... از آغاز شعور تا دم آخر چشم بر سیمای معنی دوخته و چراغ عجیبی بر مزار خود افروخته و از نژاد تورک است» (ص ۱۴۸).



خوشگو از شاعران و معاصرین بیدل که شاگردش نیز میباشد در «سفینه خوشگو» آورده:

بایدم شستن لب از مشک و گلاب

تا بگویم نام آن قدسی جناب



بیدل که تختگاه فصاحت مقام اوست

معنی کنیز او شده مضمون غلام اوست

در تذکره شمع انجمن: «نشئه فقر جزو دماغش بود و فروغ روشندلی نور چراغش... معنی آفرین بی نظیر است، اما انشاء به طرز خود دارد و در زبان فارسی چیزهای غریب اختراع نمود که اهل عجم از ادراک و فهم سخنش درمانده از حسد اعتناء بطرف کلام او ندارند». باید متذکر شد که مؤلف تذکره «شمع انجمن» در قسمت کسانیکه با بیدل بدینی نشان میدهند حقایق را گفته است، اینکه بعضی ها توجیهاات و تشبیهات و نازک خیالی های بیدل را نمیدانند گناه بیدل در چیست؟

در تذکره سرخوش بدخشانی آمده: «استاد فن است، بسیار گو و خوب گو است، امروز در دارالخلافه کوس رستمی می نوازند و بداد معنی یابی و نازک بندی میرسد، دیوان ها و مثنویات متعدد دارد و نثرهای رنگین می نگارد، درین عصر شاعر غرا چون او نیست، وجود شریف او غنیمت است».

مزن بر سنگ او زنهار دستی

که مینا در بغل خوابیده مستی

«تذکره سرو آزاد»

سرخوش بدخشانی یکی از رقبای سرسخت بیدل بود ولی از آنجائیکه باید حق را نپوشید به عظمت و مقام والای بیدل در سطور بالا اعتراف میورزد. در تذکره مولانا قدرت الله گو پاموی: «سرو بوستان طریقت تذرو بیابان حقیقت قدوه اکابر و افاضل میرزا عبدالقادر بیدل... ذات شریفش بکسوت فضائل و کمالات متنوعه اراسته و طبع همایونش مجلیه فنون عجیبه و غریبه پیراسته در نظم پردازی قدرت تام داشت و به انشاء طرازی گلشن سخن آب و رنگی تازه بخشیده و مشاطه فکر بلندش به کمال لطف و حسن چهره آرایی عرایس معانی گردیده، بصفای فطرت موصوف و زکای فطرت معروف بود... میر عبدالولی عزلت گفته که به تقریب عرس بر سر قبر میرزا حاضر شدم شعرای شاه جهان آباد جمع بودند کلیات میرزا را بر آورده به محفل گذاشتند من به این نیت که آیا از آمدنم میرزا خبری دارد آنرا کشادم در سر صفحه این بیت را یافتم:

چه مقدار خون در عدم خورده باشم

که بر خاکم بیایی و من مرده باشم»

(ص ۵۳، مرزهای همزیستی)

در باره میر عبدالولی گفته اند که در وقت وفات حضرت بیدل در مسافرت بود و چون از مرگ آن عالیجناب واقف شد به دهلی شتافت و بر سر قبرش

کلیات بیدل را باز کرد و دید که بیت بالا در آن صفحه قرار دارد و از آنست که با این دلیل و دلایل دیگر بیدل را صاحب کرامت دانسته اند.

در چمنستان شعرا آمده : «عبدالقادر بیدل مانیی است که ارژنگ خیالات را نقش میکند و اقلیدسی است که در نظم سحر آفرین میکند، مشرق اندیشه های باریک تا ابر آفتاب تابناک نبوغ وی روشن گردیده» (ص ۲۲۲، احوال و آثار...). در سطر بالا نیز بیدل را در تذکره چمنستان شعراء نابغه گفته اند، آری بی شک از نابغه زمان و نادره دهر است.

گفتار بالا مختصری بود در عمومیات ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل طوریکه گفته شد بسی مردمان را عقیده بر آنست که بیدل صاحب کرامات بوده و ملیون ها انسان محو گفتار و اشعار دل انگیز او هستند، جمعی هم او را از نوابغ روزگار خوانند و گروهی بیدل را در زمره فیلسوف ها و عرفا و صوفیان و اتقیا قرارش میدهند.

یک موضوع باید بوضاحت گفته شود که به مانند بیدل هنوز در میان ما زمینی ها کسی نیامده و شاید هم دیگر نیاید، روح پاک آن نابغه زمان و نادره دوران و خادم بزرگ زبان زیبا و آهنگین دری شاد و جایش خلد برین باد.

جان هیچ و بدن هیچ و نفس هیچ و بقا هیچ

ای هستی تو ننگ عدم تا بکجا هیچ

دیدنی عدم هستی و چیدی الم دهر

با این همه عبرت ندیدم از تو حیا هیچ

«بیدل»

## استدراک:

۱ - اگرچه در موقعیت قبر بیدل اختلاف است، اما مریدان و پیروان آرامگاه او را در دهلی میدانند که همه ساله یک‌کعبه از مخلصان بیدل در اطراف مزارش گرد می‌آیند و عرس‌ها بر پا کرده، مراثی می‌خوانند، نگارنده این سطور مرقد بیدل را در دهلی زیارت کرده است.

۲ - کتابی را که دکتور عبدالغنی بنام «احوال و آثار میرزا عبدالقادر بیدل» تألیف نموده و آنرا محمد آصف انصاری بزبان دری ترجمه نموده است، واقعاً یک کتاب با ارزش و مفید می‌باشد، ولی دکتور عبدالغنی به سیاق دیگر هموطنان هندی و پاکستانی خود کلمه «مغول» را به عوض کلمه «تورک» آورده است که نه تیموریان و نه بابریان و نه میرزایان چون بیدل و غیره مغول بوده اند.

۳ - در هندوستان یک اصطلاح مشهور نا درست بنام «مغول اعظم» وجود دارد که واقعاً این کلمه مورد بحث و تأمل است، چون امیر تیمور ابوالآبای سلسله تیموریان هند میباشد اصلاً تورک است، بناءً همه شان تورک میباشند.

۴ - ابوالفضل علامی کتاب را به اسم «اکبر نامه» تألیف کرده و در آن تیموریان را به چنگیز نسبت میدهد و اکنون محققان بشمول بارتولد همه ثابت کرده اند که امیر تیمور از تورکستان و تورک است و به مغول‌ها نسبتی ندارد، ولی قانون چنگیزی و یاسای آن و صورت جهانکشی و قواعد اردوی چنگیز خوشش می‌آمد و از آنست که امیر تیمور چنگیز را جد خیالی خود میدانست.

۵ - بابر شاه در «بابرنامه» از اوزبیک شکایت دارد و ما میدانیم که بابر تورک سمرقندی و اوزبیک خان مغولی بود، زمانیکه تورکستان توسط چغتای بن جنگیز اداره میشد مردم تورکستان را اولوس چغتای میگفتند و وقتیکه اوزبیک خان شیانی بر تورکستان غلبه یافت مردم تورکستان را اولوس اوزبیک خان گفتند و بعداً روسها از این موضوع استفاده نموده نام حصه یی از تورکستان را اوزبیکستان گذاشتند که زبان مردم آنرا که تورکی شرقی بود بنام زبان اوزبیکی نام نهادند، بیدل به همین زبان تورکستانی صحبت میفرمود.

۶ - زبان دری در سرتاسر هندوستان از طریق دانشمندان و لشکریان افغانستان و تورکستان آمده است طوریکه همگان میدانند مرکز امپراتوری و شهنشاهی غزنویان در غزنی کنونی خاک افغانستان میباشد و افتخار ارتباطات یک هزار ساله هندوستان و افغانستان به نام محمود غزنوی و قبل از آن بنام کوشانیها و یفتلی های افغانستان تمام میشود.

۷ - کسانیکه زبان دری را در هند مروج ساختند در رأس آن محمود غزنوی و بعداً لشکریان محمود، اعضای علمی و ادبی دربار غزنه، اعم از دری زبانان، تورکی زبانان و دیگران بودند.

۸ - زبان دری همچنان در هندوستان منحصت زبان دینی داخل گردید و از آنست که همه مسلمانان هندوستان، پاکستان و بنگله دیش در اسلام مهمانان قاید بزرگ اسلام سلطان محمود غزنوی میباشند.

۹- زبان فارسی در سرزمینهای شبه قاره مخصوصاً آنهاییکه به اردو سخن میگویند ضرورت به ترجمه ندارد و اردو زبانان بدون تکلیف زیاد به این لغت پی میبرند، زمانیکه نگارنده این سطور منحیث پروفیسور مهمان به هند رفته بود، هنرمندان حیدرآباد و دکن خواهش نمودند که به عوض زبان انگلیسی به زبان دری صحبت نمایم و این خود میرساند که اردو زبانان بزبان دری محبت خاص دارند.

۱۰- زمانیکه گرد هم آبی های سالانه تاجیکان جهان برهبری مؤسسه «پیوند» صورت گرفت لازم افتاد که از مملکت میرزا عبدالقادر بیدل «هند، پاکستان و بنگال» یعنی هر سه مملکت شبه قاره چند- چند نفر نماینده دری زبان دعوت شوند، تا گسستگی های دوران استعمار انگلیس را که اندر میان ممالک صورت یافته بود در قسمت زبان و ادبیات دری در تاجیکستان، بدوش بگیرد و از موقف و تاریخ زبان دری در هند به مردم تاجیکستان معلومات تقدیم نماید.

۱۱- نگارنده این سطور و یک تعداد زیاد دانشمندان افغانستان هر چند فکر کردیم که علت اصلی و اساسی را که چرا بیدل در ایران ناشناخته مانده است نیافتیم، آیا بخاطر اینکه وی تورک بود؟ مثلیکه آهی و حکمی گفته اند، درحالیکه صدها شاعر برجسته فرزانه زبان دری تورکی میگفتند و در ایران در حدود نیم نفوس به این زبان تکلم مینمایند، آیا بخاطر اینکه او از خاندان تیموری بود؟ در حالیکه تیموریان هرات از جمله دو مفکر بزرگ میرزا اولوغ بیک و میرزا بایسنقر از آن جمله میباشند، و بیدل با سیاست چندان نزدیکی نداشته و آیا بخاطری که بیدل از اهل سنت و الجماعه بود؟ درحالیکه صدها شاعر که در ایران

علماء بر ایشان احترام دارند سنی مذهب بوده اند، و یا اینکه با اشعار بیدل بمشکلات معنی یابی روبرو میشوند و به آسانی به کیفیت اعجازی اشعار بیدل نمیتوانند پی ببرند؟ جواب این سوالات باید روزی بدست بیاید و چرا بیدل که سرور سخنسرایان دری است در ایران ناشناخته بماند. یک نکته را در اینجا نباید از یاد ببریم که حتی صائب و دیگر سخنوران مکتب ابداعی ادبی هند در ایران تا چند سال پیش ناشناخته مانده بودند و صائب شناسی و بیدل شناسی فقط و فقط با رویکار آمدن نسل جوان آذر در ساحه ادبیات وارد شده و روز تا روز رو به شناسایی می‌رود و داشته های ادبی ایشان بوسیله آنان در اختیار ملت ادب پرور ایران گذاشته میشود.

۱۲- دو دانشمند بزرگ ایران علی دشتی و داکتر حسین زرینکوب چون علمای برجسته میباشند و به دقایق سخن بهتر از دیگران پی میبرند، واقعاً حقی را که بیدل بر دری زبانان داشته در حصه خود ادا نموده اند.

۱۳- دانشمند گرامی داکتر محمد رضا شفیعی کدگنی که کتاب «شاعر آئینه ها» را تألیف نموده است، مآخذ شان کتاب یک متریاست یا صدرالدین عینی بوده است، اما مآخذ علی دشتی و زرینکوب تفسیر اشعار بیدل توسط علامه سلجوقی و دیگر معنویان میباشند.

کدگنی به حدی با بیدل سر مخالفت میگیرد که میگوید: «کسی که به اشعار غلو و مهمل سبک هندی آشنا باشد بزودی درک میکند که بیدل چند کلمه بی سر و پا را که از نگاه الفاظ شعری بگوش خوش میخورد اما در اصل کلمات بدون

بستگی در شعر است که آنرا مهمل مینامند» (ص ۱۸۸، عرفان بیدل). بعداً کدگنی به بیدل بزرگ تمسخر نشان میدهد و میگوید: «گفته است که بیدل ادراک انسانی را درک مهمل و ناتوان خوانده که در بین بال قمری و پنبه مینا و سرو ربطی نیست، چنانچه یک شاعر هندی گفته است:

کاکل موش سیاه را گاو ابلق شانه کرد

بقه در شاخ درخت این قصه را افسانه کرد»

(ص ۱۸۸، عرفان بیدل)

تعجب درین است که چطور دانشمند بزرگی چون کدگنی بر عقاید و علاقه میلیون ها پیرو بیدل که همه دری دانان محترم میباشند اینطور جمله را بجا آورد، و کسانی که به زبان دری خدمت میکنند بگوید کدگنی کلمه «مهمل» را استعمال نموده اند در حالیکه گفته آمد در میان بیدل شناسان واقعی نیم قاره، افغانستان و تورکستان این کلمه را اهانت در شأن اشعار ملکوتی بیدل میدانند، چونکه آنان بروش و سبک بیدل بهتر از دیگران پی میبرند.

بیدل در جواب اینگونه مردمان چنین سروده است:

فیض معنی در خور تحقیق هر بی مغز نیست

نشه را چون باده نتوان در دل پیمانہ ریخت

البته جای تردید نیست که کدگنی نکات خوبی را هم به بیدل نسبت داده است ولی با گفتار بالا ثابت ساختند که آن محترم به کیفیت اعجازی ابیات بیدل تعمق نکرده اند.



۱۴- دکتور هادی حکمی و حسین آهی راساً و بی تأمل حملات را بر بیدل روا داشتند و اگر بی تفکر این حملات را نکرده باشند، چطور میگویند که بیدل تورک است و شعر او از آن سبب ضعیف مییابد و بدون اینکه بدانند صائب تورک تر از بیدل و صائب را ندانسته دری زبان تصور کرده اند و ضرب المثل مشهور «بی خریطه فیر کردن» را عملی کرده اند.

۱۵- در متن این مقاله کلمه «شاه کابلی» آمده که بیدل نور دلش را از برکت او گرفته است، دلیل اینکه او را شاه کابلی میگویند اینست که وی را قبل از اینکه در دهلی دیده شود، در کابل دیده بودند و در حقیقت درباره وی معلومات مؤثق بدست نداریم.

۱۶- در متن مقاله نام «عبدالرحیم خانخانان» آمده است، پدر عبدالرحیم خانخانان را که بیرم خان بدخشی میگویند از سببی است که در بدخشان تولد یافته، درحالیکه بیرم خان اصلاً از اویماق بهارلو آذرهای ایران مییابد که از جمله شهزاده گان قره یونلوها و باز در خیل بهار لوها به شمار میروند که فامیل بیرم خان بعد از شکست از طرف آق قویونلوها بطرف تورکستان آمدند.

کتابی را که دکتور سید حسین جعفر حلیم بنام «شرح احوال و آثار عبدالرحیم خانخانان» نوشته است، در یک قسمت راجع به دیوان عبدالرحیم خان میگوید که دیوانی از وی بیادگار نمانده است، درحالیکه نگارنده این سطور دیوان چاپی آن را بدست داشتم و بخاطر حفظ بهتر که در آن وقتها «فوتوکاپی» وجود نداشت آن دیوان را به سال ۱۹۷۶ میلادی به کتابخانه دانشگاه کابل هدیه کردم و

امید است از دست روزگاری که بر کابل آمد آن نسخه نایاب در امان مانده باشد، آن دیوان دیوان دری بود.

۱۷- اگر در افغانستان ما تعداد بیدل شناسان را بشماریم تعدادشان خارج از حساب و بیرون از حوصله می باشد، عقیده مردم به بیدل طوری است که اگر بعضی ها قرآن مبارک را در خانه نداشته باشند آنان یک جلد کلیات بیدل چاپ هند و یک جلد دیوان حافظ را در تاق خانه خود نگهدارند، حتی اشخاص بی سواد نیز این سلیقه محافظت کلیات بیدل را دارند.

۱۸- آخرین شخصیکه عرس های بیدل را در افغانستان بر پا میکرد، شادروان محمد عبدالحمید اسیر مشهور به «قندی آغا» بود که نسبتاً به بدخشانیهای شغنائی ارتباط می یابد، وی علاوه از اینکه عرس های با شکوه را با جلال خاص بر پا میکرد، یک تعداد زیاد شاگردان را تربیه و به جامعه تقدیم نموده است، و او بود که استاد بزرگ غزلخوان حسین سرآهنگ را تشویق نمود تا اشعار بیدل را به آواز بخواند.

۱۹- بیدل در تورکستان کبیر به حدی از اهمیت و محبوبیت برخوردار بود که امروز در افغانستان محبوبیت دارد اما هفتاد سالی را که جامعه تورکستان بزرگ در قبضه روسها قرار داشتند، همه حلقه های بیدل شناسی از میان برده شد تا دیده شود که خداوند در آینده «بیدل» را در آن سرزمین مهد علم و دانش و دین چه موقفی خواهد داد، بیدل یک عارف و صوفی و مقام معنوی او به همگان معلوم است، اما بعضی ها که در باره بیدل در تاجیکستان در وقت تسلط روسها نوشته

اند لابد باید حقیقت را نمی نوشتند و قلم بدستانی که در باره بیدل نوشته اند ده ها کتاب را به نفع کمونیزم و ماده پرستی تحریر داشته اند که همه وجود دارند.

۲۰- اسمای علامه صلاح الدین سلجوقی و استاد خلیل الله خلیلی درین مقاله ذکر گردیده است، استاد صلاح الدین سلجوقی که از ذریات سلجوقیان بزرگ است و بیدل را خوب می شناخت، نقد بیدل و افکار شاعر درباره تفسیر اشعار بیدل از تألیفات او میباشد، استاد خلیل الله خلیلی از بزرگترین شعرای معاصر افغانستان و از نویسندگان درجه اول افغانستان بزبان دری میباشد که بیدل را بسیار خوب میشناخت و کتاب «فیض قدس» را که درباره بیدل میباشد تألیف نموده است.

۲۱- بیدل به سه زبان دری، هندی و تورکی شعر سروده است و اینک یک نمونه

از شعر تورکی او:

ای تخت تیموری اور را نادر

بو جمله غا حافظ اوردی قادر

۲۲- بیدل را گفتیم که در آوان خورد سالی آثار قدما را خوانده و از آنها بهره ها

اندوخته و به هر کدام احترام خاص داشته است و اینک چند نمونه در آن معنی:

الف: احترام بیدل به صائب تبریزی:

دعوی آسان کرد بیدل پیش موزونان هند

مصرعی چندی فراهم کردن و صائب شدن

گویا مقام صائب را چنان بی رقیب میداند که میگوید با چند مصرعی کی می  
توان صائب شد.

ب: در باره انوری و عطار:

رفع انکار از نسب جویان معنی مشکل است  
گو به قدرت انوری در معرفت عطار باش

ج: احترام بیدل به سعدی:

از گل و سنبل به نظم و نثر سعدی قانعم

این معانی در گلستان بیشتر دارد بهاء

(باید متذکر شد که بیدل تخلص خویش را از کلام حضرت شیخ سعدی انتخاب  
نموده است)

د: احترام بیدل به حافظ:

بیدل کلام حافظ شد هادی خیالت

دارم امید کاخر مقصود من بر آید

بیدل در قصاید خود از خاقانی، حافظ، امیر خسرو و عده دیگر استفاده کرده  
است، اگرچه بیدل مقلدین اشعارش را می ترساند و میگوید:  
مدعی در گذر از دعوی طرز بیدل  
سحر مشکل که به کیفیت اعجاز رسد



با کلام آبدارت کی رسد لاف گهر

بیدل اینجا اعتباری نیست حرف بسته را

میگویند که شاعر باید هزاران شعر را خوانده و صدهای آنرا از یاد داشته باشد تا در طبع او سهولت پیش آید، از آنرو بیدل قصدی و یا غیر شعوری تحت تأثیر گفتار خاقانی می آید و میگوید:

مطلع صبحدم میدرد اکنون نقاب

ذوق تماشا گر است تا دهد آئینه آب

چشم کشا و ببین برگ گل آئینه است

آتش جور بهار نعل جهان داده آب

بیدرنگ خواننده را بفکر ابیات خاقانی بزرگ می برد که مطلعش چنین است:  
«شد گهر اندر گهر صفحه تیغ سحر».

۲۳- در متن مقاله درباره موسیقی دوستی و موسیقی دانی بیدل چندان تبصره نشده، بیدل به موسیقی مشتاق بوده و از علم الحان خوشش می آمده چنانچه:  
«بیدل در یکی از نامه های خویش از شخصی بنام میرزا فاضل یک وایلون ایرانی خواسته است، علاوه بر آن شیخ سعدالله گلشن یکی از مقربان وی موسیقی نواز ماهری بود و نیز احمد عبرت شاگرد مقرب وی به خانواده یی از مغنیان منسوب بود، این امر دلچسپی بیدل را به موسیقی و آهنگ نشان میدهد، از همین سبب است که بیدل در راه بخشیدن قافیه و آهنگ به اشعار خویش زحمت کشیده

است، چون در غزل های بیدل صوت و الفاظ هردو قوت دارند، لهذا قولان مخصوصاً در افغانستان غزلهای بیدل را در ضیافت ها و مجالس و رادیو می سرانیدند و در نتیجه تأثیر سحر آمیزی تولید میگردد» (ص ۲۱۵-۲۱۶، شرح احوال و آثار...).

مردمان عادی بدخشان میگویند که بیدل به آله «غیچک» علاقه داشته و آنرا می نواخته است، طوریکه گفته شد مردم عوام که به کلام بیدل آشنایی نداشته و از سواد بی بهره میباشند نیز به بیدل ارادت و اخلاص دارند.

۲۴- درباره بیدل کتب، رسالات و مقالات زیاد نوشته شده است، در شبه قاره ده ها مرتبه دیوان بیدل بطبع رسیده است در افغانستان استاد سلجوقی، استاد خلیلی، پروفیسور غلام حسن مجددی به همراهی پروفیسور قیام الدین راعی، داکتر امیر محمد اثیر، عبدالغفور رجاء وغیره نوشته های مطول درباره حضرت بیدل دارند، در هند داکتر عبدالغنی و صدرالدین عینی در تاجیکستان نوشته در باره بیدل دارند، شفیع کدگنی در ایران و آقای پروفیسور هادی و رسالات بمانند رساله بیدل تألیف این کمینه کمترین، مولوی خال محمد خسته و دیگران و صدها مقاله تا هنوز درباره بیدل تحریر شده و هزاران بار توسط شعرا بیدل استقبال گردیده است. در افغانستان پنج جلد کتاب بیدل به همت استاد خلیلی و مولوی خسته بطبع رسید و غزلیات بیدل از روی نسخه کابل در ایران چاپ شد، بدوران امیر حبیب الله خان برادرش سردار نصرالله خان کلیات بیدل را تا ردیف دال بطبع رسانید و ناتمام ماند.

۲۵- دلیل عمده که زبان زیبا و خوش آهنگ دری از قلب چین تا استانبول و از قلب هند تا سواحل دریا‌های بزرگ در سرحدات سائبریا مقبولیت یافته از برکت خدمات بی آلايشانه سه خانواده تورکی نژاد و تورکی زبان میباشد.

اول: غزنویان در رأس آن سلطان محمود کبیر؛

دوم: تیموریان (تیموریان هرات، تیموریان هند و تیموریان در تورکستان)؛

سوم: سلجوقیان بزرگ از آسیای صغیر یا آسیای مرکزی و بعداً سرزمین ایران و در ایران حدود یک هزار سال همین اتراک حکم راندند و بقای زبان دری را با گذاشتن خشت های زرین زمینه سازی کردند و اگر داکتر ذبیح الله صفا هر چند که عناد به این مردم داشته باشند تاریخ شاهد همه است و از بدبینی های نابجا کدام نتیجه مثمیری هرگز بدست نمی آید.

۲۶- بیدل آثار زیاد دارد: دو هزار و هشتصد و سی و شش غزل، ترکیب بند، قطعات، رباعیات، مخمسات و صاحب چهار مثنوی، طلسم حیرت، چهار عنصر، محیط اعظم، طور معرفت، عرفان، گل زرد و واقعات و نکات همه از طبع بیدل میباشند و بیدل در حدود یکصد هزار بیت دری سروده است.

۲۷- نورجهان بیگم ملکه حسن و سخن ملکه نورالدین جهانگیر از زنان بزرگ شرق میباشد، قبر او در لاهور در کنار خط آهن خیلی محقر است، ضرورت به ترمیم دارد و نورجهان بیگم اصلاً از اهل اتراک ایران میباشد.

۲۸- چون مغول بودن تیموریان هندو میرزا بیدل را درین مقاله رد نمودیم برای اثبات قول خود شعر دری بابر شاه مؤسس امپراتوری تیموری هند را می آوریم:

با تورک ستیزه مکن ای میر بیانه  
چالاکی و مردانگی تورک عیان است  
گر زود نیایی و نصیحت نکنی گوش  
«آنجا که عیانست چه حاجت به بیان است»

۲۹+ کادمیسین پروفیسور داکتر احمد جاوید، بزرگترین ادیب و دانشمند و از شخصیت های برجسته افغانستان درین اواخر مأخذی را یافته اند که گویا در آن درباره اصل و نسب بیدل بقلم خودش اشاره شده است، گفتند که داکتر شفیع نوشته است که نسخه یی را بدست آورده اند که بیدل در آن خودرا منسوب به ایران و ترکان ایران کرده است، گرچه هنوز آن نسخه بدست من نرسیده است ولی بیقین و بدون تردید میگویم که این نوع اسناد قابل تأمل است و از سیصد سال باینطرف که قاطبه علمای افغانستان، هندوستان، پاکستان و تورکستان (آسیای مرکزی) میدانستند و نیز پذیرفته بودند که او از میرزایان تیموری می باشد و درین باره در متن مقاله اشارت بعمل آمده و یک دلیل عمده که ایرانی ها با بیدل محبت ندارند عقاید بیدل و اصل و نسب اوست.

۳۰- استاد محمد اسحاق نگارگر یکی از پروفیسوران سابقه دانشگاه کابل پروژه یی را در باره بیدل<sup>(رح)</sup> سر دست گرفته اند، دعا میکنیم که بدان مأمول کامیاب باشند و با تکمیل آن بیدل دوستان را سرفراز سازند.



## عرس های بیدل در کابل از طرف میر یار بیک خان قانع بدخشی بر پا میشد!

سردار مهر دل خان مشرقی از شخصیت های محترمی بود که در قندهار باستانی عرس های حضرت ابوالمعانی بیدل را برپا مینمودند، بعد از آن اخلاف آن دانشمند و ادیب سردار غلام احمد خان طرزی و محمود بیک خان طرزی از دوستان و پیروان خاص بیدل همه دل گشتند.

یکی از دلایلیکه سرداران کابل به اشعار ملکوتی حضرت بیدل گرویدند و خدمات ارزنده نمودند، همانا تأثیرات تبلیغات و تقدیر نمودن های سلف شان سردار مهر دل خان می باشد، سردار عزیزالله خان قتیل، سردار عبدالعزیز حیرت، گویا اعتمادی، فیض محمد زکریا، غلام احمد نوید و علاقمندی های سردار نصرالله خان برادر امیر حبیب الله شهید و غیره از فیض و برکت آن مرحوم میباشند که به بیدل (همه دل) مرید بودند.

درین مقاله مختصر یکی از بیدل شناسان بسیار گرامی را که از شهزادگان میرهای بدخشان میباشد و نامش میر یار بیک خان متخلص به قانع است تا اندازه گنجایش معرفی میداریم.

میر یار بیک خان فرزند شهزاده حسن پادشاه بدخشان و از طرف مادر، والده اش دختر شاه ابوالفیض خان یا برادر شاه درواز و خواهر شاه محمد

ولیکخان دروازی بدخشی و کیل سلطنت غازی امان الله خان است و توسط محمد نادرشاه به شهادت رسیده است.

بعد از فرو پاشی پادشاهان بدخشان و درواز میر یار بیک خان و برادرش میر زمان الدین خان با شاه ابوالفیض خان پدر کلان مادریش در کابل رفتند و ارتباطی را با امیر عبدالرحمن خان قایم نمودند.

چون میران بدخشان و شاهان درواز از سواد بهره ور بودند و چندین میر بدخشان شعرای نامدار بودند چون میر محمد شاه «عاجز» (پدر مرحومه مخفی بدخشی)، سواد، غمگین و غیره در شعر و شاعری شهرت داشتند، ابوالآبای میرهای بدخشان را بنام میر یار بیک خان ولی میگفتند و او را صاحب کرامت می شناختند و میر یار بیک خان قانع که از کواسه های میر اول است نیز به شهادت بسیاری از دانشمندان صاحب کرامت بوده است.

شاه امان الله غازی درباره میر یار بیک خان قانع چنین نوشته: «عالیجاه یار بیک خان مستشار سر کاتب هیئت سفارت مرخصه ام میباشد و از اشراف و اصیل زاده گان خاندانهای بدخشان افغانی است». (جای امضای امان الله خان)

سید قاسم رشتیا می نویسد: «برادر میر زمان الدین پسر شهزاده حسن، نواسه میر شاه بدخشی یکی از ادبای عالم مشروطه خواهان اول در (۱۹۱۹م) در مرگ او سرمقاله در امان افغان میر سید قاسم نوشته».

استاد عبدالحی حبیبی میفرماید: «برادر مهتر میر زمان الدین خان والی کابل و هرات و از خواهر زادگان محمد ولیخان دروازی شخص ادیب و شاعر منوری بود که در جمعیت مشروطیت دوم شامل و با عبدالرحمن لودین و عبدالهادی داوی زندانی شد».

گفتند روزی که در زندان که از زنجیر پیچی ها خسته شده بود چنین بیتی را انشاء فرمود:

بندی یی را بس بود زولانه یی

اینقدر زنجیر در زنجیر چیست

استاد عبدالغفور برشنا میفرمودند که بسیاری عمارات با شکوه کابل زیر نظر دو برادر دروازی میر زمان الدین و میر یار بیک خان تعمیر و تزئین شده است.

میر یار بیک خان در جمع هیئت سفارت فوق العاده سیار بریاست محمد ولیخان عضویت داشت، ولی روزیکه این هیئت از کابل حرکت میکرد با سکتۀ قلبی از اسپ افتاد و از جهان رفت، وی هم شعر میگفت و هم شعر شناس و بیدل شناس مشهور بود، او تذکره یی بنام «آتش فشان» نوشته بود که متأسفانه بعد از مرگش از بین رفته است.

«عبدالهادی داوی که از یاران هم زندان میر یار بیک خان بود بعد از مرگش در باره سیرت و صورت مقالتی در امان افغان نوشت و ذوق ادبی او را ستود». (حیبی)

میر یار بیک خان در زندان این بیت دیگر را انشاء نمود:

ما تنگ ظرفان حریف اینقدر سختی نه ایم

دانه اشکیم و مارا گردش چشم آسیاست

باید یاد آور شد که این بیت از نور جهان بیگم است که بغرض فرو نشاندن خشم شوهرش در خطاب به او سروده است.

وفات این مرد که در (۱۹۱۹ م) بوقوع پیوسته مزارش در قبرستان بی بی مهرو در کابل قرار دارد، چون فامیل خانواده های میران یک تعداد شان بنام ولی، خدا داد، صوفی و عارف گذشته اند که از جمله مرحومه مخفی بدخشانی صوفیه و عارفه و دیگران هر یک نام و نشانی داشتند، طوریکه گفته شد میر اول بنام میر یار بیک خان را مردم او را «ولی» خطاب مینمودند، در باره کرامت و بزرگی این میر یار بیک خان شنیده ایم که: چندین سال بعد از وفات میر یار بیک خان، میر ضیاءالدین پسر شان در مسجد پل خشتی کابل یکی از دوستان پدرش یا میر یار بیک خان را میبیند، نفر مذکور برایش میگوید که میر صاحب یار بیک خان قبل از وفات خود دعا ویا

وظیفه برایم وعده کرده بودند، اما اجل موقع نداد و وفات نمود، مدتی بعدتر میر صاحب مذکور را بخواب دیدم که برایم میگفت: مرگ برایم موقع نداد تا دعایی را که وعده کرده بودم برایت بدهم آمدم تا دعاها را برایت بگویم، بر ایشان میگویم که قلم و کاغذ نردم نیست تا دعا را بنویسم، میگویند فرق نمیکند با انگشت خویش در کف دست بنویس، آنطور کردم، موقعیکه از خواب بیدار شدم دیدم که دعا در کف دستم نوشته شده است و این داستان از زبان صادق الاقوال بکرات شنیده شده است.

میر یار بیک از مهمترین اشخاص بود که بقول استاد واصف باختری و دیگران عرس های حضرت ابوالمعانی را برپا میکردند و این سنت بعداً دوام پیدا کرد و تا اینکه آخرین آنان مرحوم محمد عبدالحمید اسیر مشهور به قندی آغا درین اواخر این سنت دیرین و خوب را زنده ساخت و ارواح همه شان را خداوند<sup>(ج)</sup> شاد داشته باشد.

### بیدل یا معجزه آفریدگار

عشق از مشت خاک آدم ریخت	آنقدر خون که رنگ عالم ریخت
چيست آدم تجلی ادراک	یعنی که آن فهم معنی لولاک
احدیت بنای محکم او	الف افتـاده علت دم او
دال او مغز اول و انجام	که در وحدت و وحدت تمام
میم آن ختم خلقت عالم	این بود لفظ معنی آدم

خداوند سبحانه و تعالی بفرموده عارف بزرگ شرق، صاحب‌دل همه دل، فیلسوف نامدار و ادیب بی همتا، نابغه نوابغ ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل<sup>(رح)</sup> انسان را با عشق آفرید، اما آن ذات اقدس بعضی آدمها را چون بیدل چنان محبوب خود قرار داد که هر لفظ و هر کلمه و جمله اش مفهوم عشق اصلی را میدهد و اساسات عشق را به بشر یاد داده و قدرت عشق و تجلی گفتار او بحدی بوده که اکنون ما زمینی ها بدرجه یی بر آن حضرت معتقدیم که وی را بالاتر از جنس آدم می پنداریم ورنه این همه یادگارهای کم مانند و زرین چطور میتوانست بدون عشق ذات اقدس از زبان انسانی چون بیدل بر آید:

غیر من زین قلزم حیرت جابی گل نکرد

عالمی صاحب‌دل است اما کسی بیدل نشد

ما خاکیان حیرت زده که محو طلسم ایات بیدلیم به او گفته ایم:

بیدل که تختگاه فصاحت مقام اوست

معنی کنیز او شده مضمون غلام اوست

در سوانح بیدل<sup>(رح)</sup> میخوانیم که زادگاه او، نسب او، وطن او درین حلقه

ویا آن دایره ارتباط می یابد ولی عقیده من بر آنست که بیدل<sup>(رح)</sup> متعلق به

عالم بشریت و معجزه یی از معجزات خداوندی می باشد که آفریدگار او را خاص آفریده است.

نه فلک دایره مرکز تسلیم منست

دستگاه عجب از همت پستم دادند

چه کتابها، چه تفاسیر و ترجمه و مقالات نبوده که در باره ابیات ملکوتی ابوالمعانی بیدل توسط علامه های زمان چون سلجوقی و خلیلی و دیگران نوشته نشده باشد و خداوند (ج) روح یک تعداد سرداران بزرگ افغانستان را شاد داشته باشد که جوهر ذاتی و ملکوتی ابوالمعانی بیدل را بمردم و جامعه با فرهنگ افغانستان معرفی داشتند.

تشکل افکار بیدل که با فرهنگهای تورکستان، خراسان و هندوستان، آمیخته با اسلام و عرفان مزج میباشد بی گمان میتوان گفت که آن اعجوبه زمان و نادره دوران یک بار چون نوری در دنیای ما و کره خاکی تابید و زوال آن تا قیام قیامت انشاءالله صورت نخواهد یافت و ما او را یکی از بزرگترین عرفای ربانی با مقامات عالی و وحدت الوجودی و شهودی میشناسیم. هرچند این مرید عاجز بیدل سعی کردم که از دیوان مملو از افکار همه دل انتخاب و بیرون نویس نمایم، قدرت آنرا نیافتم، زیرا هر مصرع و فردی

را که میخواندم غرق حیرت میشدم و درین مختصر امکان آوردن همه گفتار عالی شان وجود نداشت.

اینک جای افتخار است که فریفتگان و پیروان ابوالمعانی بیدل (همه دل) یا جام جهان نمای معنی بنام نامیش عرس ها و محافل برپا میدارند.

درین غفلت سرا عرفان ما هم تازگی دارد

سراپا مغز دانش گشتن و چیزی نفهمیدن

عارفان بیدل و پی بردن بمعنی اشعار او مقام خاص و پختگی کار دارد و

هر کس نمیتواند دعوی فهم او را بنماید.

پختگی دیگ سخن را باز میدارد ز جوش

تا خموشی نیست بیدل مدعا خام است و بس

کلمه «تحیر» و صدها کلمات را بیدل بمفاهیم خاص در ابیانش می آورد

و اگر به آنها تعمق بخرچ دهیم در تحیر می افسیم:

تحیر مطلعی سر زد چو صبح از خویشتن رفتم

نمیدانم که آمد در خیال من که من رفتم

درودها بر روح پر فتوح ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل (همه دل).



## نگاهی بر تصوف و عرفان بیدل (رح)

بیدل از بزرگترین شعراء و عرفای عالم اسلام و شرق بحساب می‌رود. میرزا عبدالقادر بیدل بسال (۱۶۴۴م) مطابق (۱۰۵۴ هـ ش) در عظیم آباد پتنه تولد و به سال (۱۷۲۰ م) مطابق (۱۱۳۳ هـ ش) در دهلی وفات یافته است، وی از جمله و قبیله تیموریان مشهور بوده به طایفه برلاس تعلق می‌یابد که از هم قبیلگان ظهیرالدین محمد بابر شاه واز آن سبب طبق سنت تیموریان اورا «میرزا بیدل» گفته اند.

بگفته داکتر عبدالغنی بیدل علاوه از اینکه استاد دری بود، در زبان تورکی نیز مهارت داشت. (۱) و بفرموده داکتر زرین کوب «بیدل شاعر ترک نژاد پارسی گوی دیار هند... در بین مردم افغانستان و تاجیک بنحو حیرت انگیز بر اذهان دوستداران شعر و ادب تسلط دارد». (۲)

درباره فرموده های عرفانی بیدل درین مختصر سعی می‌گردد که کلمات چندی ارائه گردد، علامه سلجوقی از بیدل شناسان و بیدل دوستان عمده وطن میباشند درباره بیدل میفرمایند: «امروز می‌خواهم به افکار شاعری تماس کنم که رعشه بر قلم و لرزه بر اندامم می‌اندازد، این شاعریست که همیشه آنرا بین رموز غامض فطرت و نجوای فرشتگان عالم اسرار می‌یابم و چنین

گمان میکنم در زندگی هم در بین ما زمینی‌ها نبوده و اگر بوده هم چند روزی بوده که به آرزوی سرزمین اصلی خود (روح کل و عالم ملکوت و دنیای مجرد) نوحه سرایی داشته». (۳)

دربارهٔ مقام عرفانی و ادبی بیدل نوشتن و تحلیل کار مشکلی می‌باشد که هرکسی نمیتواند به کنه و کیف و نکات صوفیانه و عرفانی و فیلسوفانه او پی ببرد.

بیدل شاعر بلند جایگاه، فکور عالی مرتبت و فیلسوف برجسته است و افکار فلسفی او را میتوان بفرسفه افلاطونی شباهت داد چنانچه خودش میفرماید:

به آن ستم زده ز عالم اوهام  
چه ظلم رفت که مجنون نشد فلاطون شد

در بیت فوق منظور از کلمهٔ مجنون «عاشق» و افلاطون «فیلسوف» است.

### بیدل و تصوف:

«بیدل صوفی با حرارتی است و کمتر دیده شده که کسی بفکر و عقیدهٔ خود اینقدرها مبرم و خالص باشد و از بین مکتب‌های تصوفی فکر وحدت الوجودی را انتخاب کرده». (۴)

بیدل بدون شک از عاشق‌ترین‌هاست، وی میفرماید:

غمم، دردم، سرشکم، ناله ام، خون دلم، آهم  
نمیدانم عرض گل کرده ام یا جوهر عشقم

در بیت مذکور بیدل اصطلاح دیگری دارد «جوهر عشق» یکی عشق است  
و دیگر جوهر آن.  
باز گوید:

بیدل دماغ ناز تو پر میزند به عرش  
گویا به بال پشه ز عنقا گذشته یی

ویا:

پرواز بی نشانی دارد غبار جاهم  
بشکن غبار امکان تا بشکنی کلاهم

در هر دو حالت بالا هدف تیر بیدل رسیدن به محبوب اوست و یا در  
خیالات او بال پشه و پرواز بی نشانی که میخواهد بسوی «او» رفته و با او  
پیوندد.

در نوشته های دانشمندان اصطلاحات صوفی، عارف و زاهد زیاد دیده  
میشود و توجه زیاد جانب دو کلمه اول است، اما گاهی بر زاهدان حمله  
ها شده مثلاً میگویند «زاهد خشک» که بجز خود و روش زنده گی خویش

چیزی دیگری را نمیخواهند و حیات خویش را به پلاس پوش سپری  
مینمایند، چنانچه لسان الغیب حافظ آن راه را نمی پذیرد و میگوید:

زاهدی در پلاس پوشی نیست

زاهد پاک باش و اطلس پوش

همچنان در قسمت عرفاء و علماء و اصفیاء و اتقیاء گفته ها زیاد است،  
یکی از اشعار عالی را از فرموده های افصح المتکلمین شیخ مصلح الدین  
سعدی چنین میخوانیم:

صاحب‌دلی بمدرسه آمد ز خانقا

بشکست عهد صحبت اهل طریق را

گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود؟

تا اختیار کوردی از آن این فریق را

گفت آن گلیم خویش بدر می برد ز موج

وین جهد میکند که بگیرد غریق را

واقعاً عارفان و صوفیان چون مولانای بلخی، حافظ، جامی، امیر خسرو،  
بیدل و دیگران یادگارهای به بشر گذاشتند که همه دستگیر می باشند و  
بگرفتن و نجات غریق معاونت ها نموده اند، چونکه همه شان هم عارف و  
هم عالم میباشند.

در قسمت کلمه صوفی هم گفتنی هایی می باشد که باید به آن اشاره شود، صوفی از پشمینه پوش و صوف از پشم گرفته شده است و صوفی ما کسی را میگوییم که دل خود را از خیالات بد و غیر حق دور نگهدارد، در روایات آمده که صوفی را از صوفه گرفته اند و صوفه به کسانی نسبت داده میشد که پیش از دوران اسلام متولیان کعبه بودند و چون منظور شان خدمت به مردم و مطابق عقیده خویش اعمال بر حق را انجام میدادند، لذا تصوف از آن گرفته شده است. (۵)

اما علامه سلجوقی میفرماید: «لفظ تصوف از ارباب لغت عربی گمان میکنند که صوف یعنی از پشم گرفته شده، چه صوفیان پشمینه پوش اند و تصور میکنند که این فکر در عرب ایجاد شده است اما در حقیقت این کلمه از کلمه یونانی تیاسونی (خدا دوستی) مثل فیلاسوفی (حکمت دوستی) معرب شده». (۶)

## مقام عرفانی بیدل:

بیدل میفرماید:

درین غربت سرا عرفان ما هم تازه گی دارد

سراپا مغز دانش گشتن و چیزی نفهمیدن

بیدل مقام وحدت الوجودی دارد، «وحدت الوجود» به اصطلاح متصوفین

موجودات را همه یک وجود حق سبحانه و تعالی دانستن و وجود ما سوا را

محض اعتبارات شمردن است و مثالش را چنین گفته اند «موج حباب در گرداب و قطره و ژاله را یک آب پنداشتن». (۷)

عارف میگوید: «هیچ چیز بیهوده در عالم نیست، چه از بزرگترین تا کوچکترین اشیاء همه نشانه های از وحدت الوجود»، امام غزالی میفرماید: «در آفرینش هیچ چیز بدیع تر و دلآویز تر از آنچه هست، نمیتوان یافت، همه موجودات تصنیف خدا و کار اوست و چون از عیب و نقص پاک و دور است، دلیلی ندارد که مظاهر وجود او یعنی جهان و هرچه در او هست ناقص و بد و شر امیز باشد». (۸) چنانچه نظامی گنجوی به این معنی تأییدی دارد:

در عالم، عالم آفریدن به زین نتوان رقم کشیدن

حرفی به غلط رها نکردی یک نکته در او خطا نکردی

وقتیکه ما بیدل و یا کسی دیگری را «عارف» میگوئیم، در حقیقت منظور ما از خدا شناسان می باشند، چنانچه که معنی اصلی عرفان «شناختن» است، اما عموماً بمعنی شناختن حق تعالی استفاده میگردد.

حضرت بیدل عارف بزرگی است که مقامش مقام وحدت الوجودی است، بیدل عاشق پاک است و در راه عشق پیچش ها نشان میدهد.

شمع بزم وحدتم در من سراغ من گم است

وا گذارم خویش را تا نقش پا پیدا کنم

سلوک و مشرب شخص وحدت الوجود آنست که میگوید «همه اوست»، مثلیکه در بیت بالا بیدل میگوید شمع بزم وحدت الوجودی ام که در خود سراغ خویش را نمی یابم و دیگر اینکه در وحدت الشهود گویند که «همه از اوست» و هردو وحدت الوجود و وحدت الشهود روش های زنده گی خودها را به آنها (همه اوست و همه از اوست) متمرکز می سازند.

دل حیرت آفرینند، هر سو نظر گشایم  
در خانه هیچ کس نیست، آینه است و ماییم

ویا:

شمع جان در ظلمت آباد بدن گم کرده ام  
آه از آن یوسف که من در پیرهن گم کرده ام

ابو علی سینا میگوید: «عارف همیشه شاد و گشاده روی و خندان باشد، از فروتنی فرومایه را چنان بزرگ میدارد که بزرگوار گرانمایه را و انبساط و شادمانی او با گمنام ناشناس همچنان باشد که با نامدار بزرگ و شناخته و چگونه شاد نباشد، درحالیکه او به خدا و همه چیز خرم باشد، زیرا که در همه چیزها خدا را می بیند و او چرا همه را یکسان و برابر نداند». (۹)

همینکه در گفتار بالا ابن سینا میگوید «در همه چیزها خدا را میبیند» معنی وحدت الوجودی میباشد و عین مفهوم «همه اوست» را میرساند.

امام غزالی میفرماید: «در آفرینش هیچ چیز بدیع تر و دلآویز تر از آنچه هست نمیتوان یافت، همه موجودات تصنیف خدا و کار اوست و چون او از عیب و نقص پاک و دور است دلیلی ندارد که مظاهر وجود او یعنی جهان و هرچه در او هست ناقص و بد و شر آمیز باشد». (۱۰)

از نوشته غزالی نتیجه به «وحدت الشهود» می برآید چونکه او میگوید «همه موجودات تصنیف خدا و کار اوست».

از آثار حضرت بیدل هویدا است که هریک از خامه هایش دریای معرفت اند، یکی از مثنوی های او بنام «عرفان»، مثنوی دیگر او با اسم «طور معرفت»، دیگری «طلسم حیرت» که در حقیقت بیانگر جهان معرفت و عرفانی است که خصایص عرفانی وجود را تشخیص میکند و حافظ مشخصات و غامض بودن وجود را چنین بیان میدارد:

وجود ما معمی بیست حافظ

که تحقیقش فسون است و فسانه

مثنوی عرفان بیدل را شهکار بیدل دانسته اند و مثنوی «محیط اعظم» حضرت بیدل راهنمای انسان بدنیای روحی و عالم بالا میباشد و تصنیف بلند مرتبت دیگر بیدل «چهار عنصر» است که حیات عارفانه او را شرح و بسط میدهد.



بیدل در حقیقت با عرفان تولد شده و به اصطلاح خودش با عرفان پرواز و بال افشانی نموده است.

زمانیکه بیدل چشم بدنیا کشود، تمام اعضای خانواده او قادری و یا به اصطلاح دیگر پیروان حضرت غوث الاعظم پیر پیران عبدالقادر گیلانی بودند. روش شریفه طریقه قادریه بحدی در محیط بیدل اثر انداخته بود که نام شخص بیدل را بعد از تولدش «عبدالقادر» گذاشتند، یکی از بنی اعمام بیدل را که فرزند شاه جهان و برادر اورنگزیب بود و نبوغ در علوم فلسفه و الهیات داشت بنام دارا شکوه بخاطر اینکه شخص عالم مشهور و بزرگ و نیز ولیعهد شاه جهان بود، او را به نسبت پیرویش از غوث الاعظم «دارا شکوه قادری» می‌گفتند، لذا عارف بودن بیدل را از آن باید دانست که وی تمام عمر را در حلقات عرفانی خانواده خود و حلقات بزرگان عرفان و تصوف سپری نموده است و آیا نمیتوان استنباط کرد که ذکر اشعار عرفای متقدم نیز بر او اثر کرده است؟

خود بیدل می‌فرماید:

بیدل کلام حافظ شد هادی خیالت

دارم امید کاخر مقصود من بر آید

از روی همین تأثیرات و علایق است که بیدل صورت وحدت الوجودی خویش را با هوا کردن شبنم در هوا به این شکل اظهار میدارد:

ز خود برخاستن اقبال خورشید است شبنم را  
در آغوش است یار اما همین من مایل خویشم

بیدل همانند خداوندگار بلخ مولانای روم که با دیدن شمس تبریزی به حالت اجتناب داخل میشود، سه بار «شاه کابلی» را به اشکال حیرت انگیز ملاقات مینماید و اوضاع و احوال او شکل و رنگ دیگری را بخود میگیرد.

اشعار بیدل بصورت عرفانی و بمعنی تصوفی سروده شده اند، حسن حسینی در باب معرفت ابوالمعانی چنین میگوید: «مضامین صائب از «من» فردی شاعر برخاسته ولی مضامین بیدل از زبان انسان به معنی مطلق آنست... و شعر بیدل سراپا عارفانه است» (۱۱)

با این بیت بیدل توجه نمائید که چه میگوید:

از هرچه سرایمت فزونی  
خود گوی چه گویمت که چونی؟

در کتاب داکتر عبدالغنی آمده که جواب بیت بالا طور الهامی به بیدل به این شکل رسیده که از کرامات شاه کابلی میداند:

از ما با ماست هرچه گوئیم  
ما همچو تویی دگر چه جوئیم

سپس بیدل که به امر او تعالی از طریق شاه کابلی به مکاشفات راه می یابد

چنین میفرماید:

عالم همه یک برق تجلی دیدم

محمل گری نداشت لیلی دیدم

زین سرمه که حق کشیده در دیده من

هر جا لفظی دمید معنی دیدم

دانشمند بی بدیل علی دشتی درباره بیدل میگوید: «پس از مولوی میان

سرایندگان صوفیه کسی به شور و شیدایی بیدل نیست». (۱۲)

محو بودم هر چه دیدم دوش دانستم تویی

گر همه مژگان گشود آغوش دانستم تویی

ناظم خان در یک محفل ادبی و عرفانی قدما در باره بیدل میگوید: «بخدا

سوگند کسیکه در مهارت بیدل در لسان شبهه داشته باشد کافر است» (۱۳)،

منظور ناظم خان در کلمه «کافر» منکر ادبیات میباشد.

زرین کوب میفرماید: «در غزلهای بیدل عشق چاشنی عرفانی دارد». (۱۴)

بیدل در باره نشئه ازل اینطور میگوید:

می پرست ایجادم، نشئه ازل دارم

همچو دانه انگور، شیشه در بغل دارم

در باره عشق خود بخدا میگوید:

بیدل اگر آفاق بود زیر نگینم

جز نام خدا نام خدا هیچ ندارم

عارف را ما میگوئیم که دلش روشن شده است و اینک بیدل در

خصوص معرفتش می آورد:

دل چو روشن گشت جاه و شوکتی در کار نیست

بهر تسخیر جهان خورشید تنها لشکر است

در سطور بالا کلمات «همه اوست» و «همه از اوست» را آوردیم که مقامات

وجودی می باشند و اینک مولوی بلخی که از آن جمله وحدت الوجودی هاست

میگوید:

در گذر آمد خیالش گفت جان «اینست او»

پادشاه شهرهای لا مکان «اینست او»

صد هزار انگشت ها اندر اشارت دیده شد

سوی ما از نور جانها کای فلان «اینست او»

بیدل همانند مولوی چنین نجوا سر میدهد:

محو بودم، هرچه دیدم دوش دانستم تویی

گر همه مژگان گشود آغوش دانستم تویی

حرف غیرت راه میزد از هجوم «ما» و «من»

بر درِ دل تا نهادم گوش دانستم تویی

مشت خاک و این همه سامان ناز، اعجاز کیست؟

بیش از این از من غلط مفروش، دانستم تویی

بیدل امشب سر به آتش خانۀ دل داشتم

شعله یی را یافتم خاموش، دانستم تویی

## فصل چهارم

### غلام سرور دهقان کابلی و محمد یوسف نظری

الف: حاجی غلام سرور دهقان «کابلی»:

بیرون شود از طبع چو خورشید کلامم

در غرب دهد لامعه از شرق پیامم

الحاج غلام سرور دهقان کابلی چون نوری در وطن ما افغانستان تابید و روشنی او تا هنوز پا بر جاست. زمانیکه دهقان در اوج شهرت خود رسید، علمای بزرگ و عرفاء و متصوفین گرد او حلقه میزدند و شب ها را سحر کرده از تاریخ، ادبیات، عرفان و تصوف بحث ها و صحبت ها انجام میدادند. خانقا حاجی دهقان از بسکه در میان اهل دانش شهرت یافت، هرکسی دل دیدن و شنیدن آنرا مینمود، خوانق شیراز را بیاد میآورد و لسان الغیب حضرت حافظ را در مقابل چشمان تصور میکرد، زیرا حاجی دهقان ارادت بلندی بمقام معنوی حافظ قایل بود و ارادت او به حافظ بود که اشعارش، گفتارش و عقایدش مشابهتی به افکار ملکوتی حافظ دارد.

حاجی دهقان عاشق بزرگی است، عشق در زنده گی او تأثیر کرد و همان عشق او را از عالم ظاهر در عالم باطن آورد، همان عشق او را به عرفان کشانید و همان عشق او را شاعر ساخت.

عشق سرکش در ضمیر ما اگر نهاده دام

دل چرا در سینه خود را همچو بسمل میزند؟

دهقان عشق مجنون را به لیلا و چشم امیدش را به محبوبش چنین اظهار

میدارد:

باز چشم من چو مجنون راه محمل میزند

یا منم دیوانه یا لیلاست که منزل میزند

در خصوص ظاهر و باطن گوید:

ظاهر «دهقان» به باطن پای تا سر علم حق

چون ید بیضاء درون آستین بودیم ما

زور عشق را دهقان کابلی اینطور میداند:

شیخ و برهن حیرت است مذهب عشقباز را

وانکه صنم شکسته هم بنده بشد ایاز را

شعر دهقان قدرت عشق را بر محمود غزنوی طوری توضیح میدهد که

بت شکن بزرگ چون محمود در مقابل بنده اش ایاز نتوانست استقامت کند

و بنده بنده بشد چنانچه شاعر درین باره گوید:

محمود غزنوی که هزاران غلام داشت  
عشقتش چنان گرفت که غلام غلام شد

حضرت یوسف (علیه السلام) را گویند که در زیبایی و خوش صورتی بی  
مانند بود و مردمان عام که قدرت عشق را در وجودشان دیدند از آنرو عشق  
خداوند بی نیاز را بر یوسف پیامبر برحقش دادند و گفتند:

عشق مه رویان اگر بد بودی ایزد در کلام  
اینقدر در سوره یوسف چرا پیچیده است

حاجی دهقان اشعار و غزلیات خود را همه از روی عشق سراییده و در هر  
غزل خود از آن یاد میکند:

منجم فکرم، ماه نو را بخواب چون تیغ دیده امشب  
ستاره بخت عشقبازان، ببرز طالع تپیده امشب

دهقان عشاق را در تاریخ نیک می‌شناسد و در باره هریک سخنی می‌گوید  
و در فسون عشقبازی فرهاد را خاص می‌شمارد:

در فسون عشقبازی، هیچ کس فرهاد نیست  
گرچه نوک تیشه را شیرین بدن‌دان می‌گذرد



حاجی دهقان عشق سرکش و گریبانگیر خود را چنان مقام منیع و لایتجزا از وجودش میداند که حسن حضرت سلیمان (علیه السلام) را در مقابل این مقامش مبالغه حسرت بر او میندند:

مادر گیتی به من دستار «کرمنا» گذاشت

هر زمان انگشت حسرت را سلیمان میگذرد

عشق حاجی دهقان کابلی در اشعارش بوضاحت آشکاراست:

وحشی یی صحرای عشقم خانمان گم کرده ام

مرغ شاهین دیده ام من آشیان گم کرده ام

اگر در باره اظهارات عشقی حضرت دهقان سخن بگوئیم باید همه دیوان

اورا در اینجا بیاوریم و علاوه از آن به هر یک شرح و بسطی بدهیم که در

آن صورت این مقاله ظرفیت آنرا ندارد. نگارنده این سطور نسخه ای از

چاپ دوم دیوان «مزرعه دهقان» را بدست آوردم، بعد از مطالعه آن لازم

ندانستم در مقام منیع عرفانی و ادبی حاجی دهقان کابلی سخنی را بمیان

بیاورم، زیرا دانشمندان بزرگ و شخصیت های علمی و ادبی وطن مان

نوشته های عالی بگونه تقریظ علاوه کرده اند، ناشر چاپ های اول و دوم

دیوان و شاگرد و مرید با صفای حاجی دهقان، حاجی یوسف نظری گوید:

«من از دهقان و از زنده گی و عرفان او چیزهای زیادی دیده ام».

جناب لطیف ناظمی از ادباء اول و طراز کشور می آورد: «دهقان با آنکه در پیری مرد ولی مرگش در سطح پیر مردان عادی نبود چه او یک هنرمند، یک شاعر و یک عارف وارسته بود و مرگ هنرمند راستین از کوه سنگینتر است».

استاد علی اصغر بشیر هروی که بمانند شیخ محمود شبستری<sup>(رح)</sup> که سوالات عارف بزرگ هرات امیری حسینی سادات<sup>(رح)</sup> را جواب داده در ادبیات عارفانه دهقان با مطلع: «هرچه پالیدم علم عشق در دفتر نبود» استقبال نموده و بیتی به چنین مقطع زیبا رسانید:

همچو دهقان در قرائت خانه گیتی «بشیر»

هرچه پالیدم علم عشق در دفتر نبود

شاعر شهیر و چهره شناخته شده وطن رازق فانی میگوید: «دریغ که آن رهنورد گمنام کوره راه حقیقت و عشق ناشناخته از پیش چشم ما گذشت و حالا که در میان ما نیست میدانیم که «دهقان» مردی از تبار بزرگان بود». استاد عبدالرشید بینش یکی از دوستان دهقان از شعر دهقان چنین وصف مینماید:

«شعر دهقان مخصوصاً برای آنانیکه از عرفان و تصوف سر رشته دارند واقعاً عین پیام آور جهان معنی است».

شادروان محمد طاهر بدخشی به اسم مستعار «ابوذر ویسی» که عمری را به شاگردی و مریدی حاجی دهقان سپری نموده میگوید: «... و در حیات تأملی عمیقی که مخصوص عرفای فقیر، چنان فرو رفت که ماحول خویش را مدتها فراموش میکرد..» بعد از نوشته ابوذر ویسی متن کتاب می آید، اشعار و غزلیات دهقان بحدی جاذب و جالب است که خواننده را غرق حیرت میسازد و به جهان دیگری میرسد.

استاد عبدالحسین توفیق مؤلف کتاب های زیاد در شأن دهقان و تاریخ

وفات او گوید:

گفت توفیق سال تاریخش

«بود دهقان یکی آفتاب سخن»

شادروان عبدالقدیر پور غنی در شأن دهقان و تاریخ وفات او گوید:

شاعر نامدار ما دهقان

حافظ عصر و سعدی دوران



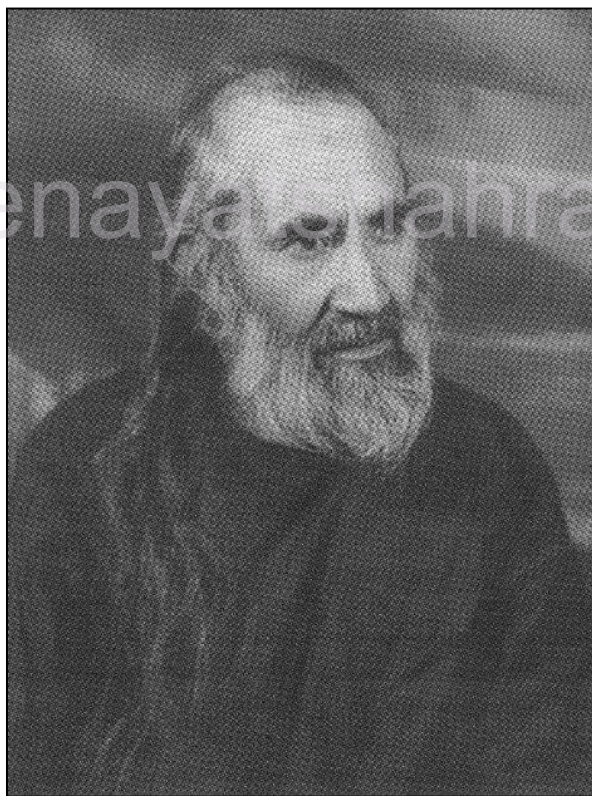
خردم «آه» کشید و گفت هی هی

از جهان رفت سرور دهقان

عبدالکریم منشی در منزلت دهقان چنین گوید:

بود درویش صابر و شاکر  
متوکل به حضرت رحمن

دانشمندانی را که درین سطور نام گرفتیم، هریک استادان بزرگ و ادبای  
فرزانه وطن می باشند که صلاحیت های ادبی و رایبی آنان در جامعه  
افغانستان ارزش بسزا دارد.



شادروان الحاج غلام سرور دهقان کابلی

## ب: الحاج محمد یوسف نظری:

الحاج نظری یا مرید باصفای شادروان حاجی غلام سرور دهقان که در وقت حیات حاجی دهقان نزدیکترین و مقرب ترین مریدان او بود، بعد از وفاتش دیوان آن را گردآوری کرده و در یک جلد کتاب بطبع رسانید، حاجی نظری یکی از اشخاص دانا و عاشق عرفان است، اصلاً از اهل کابل و از احفاد تیموریان محسوب می‌گردد، برای شناسایی این بزرگمرد وطن اینک زنده گینامه و ارتباطش را با دهقان کابلی بطور مختصر عرضه می‌داریم:

محمد یوسف نظری در ماه ثور (۱۲۹۶ هـ ش) در زمان پادشاهی امیر

حبیب الله خان در قلعه باقر خان کابل تولد یافت، پدرش حاجی نظر محمد و پدر کلانش غلام حیدر خان و مادر مرحومه وی پادشاه دختر میرزا عبدالخالق خان ولد عبدالمجید خان بودند، پدرش نظر محمد خان تجارت پیشه بود و در پهلوی همه داد و گرفت ها توريد ابریشم را به شهریان و بافنده گان کابل تهیه میداشت و بازار ابریشم را رونق بسیار بخشیده بود، حاجی نظری در خاطرات خویش از معارف دوران پیش کابل چنین حکایه میکند: «در زمان حبیب الله خان یک مکتب بنام حبیبیه در کابل بود و در زمان امیر امان الله خان تشکیلات معارف وسعت پیدا کرد از جمله مدیریت معارف شهری کابل تشکیل گردید، این مدیریت در هر کلانتر نشین یک مکتب ابتدائیه که پنج صنف داشت و یک مکتب دیگر با اسم رشیدیه که

چهار صنف درسی داشت که فارغ التحصیلان مکاتب ابتدائیه بآنجا تحصیل و بعد از فراغت بحیث معلمان در مرکز و ولایات مقرر میشدند، همچنان در مکاتب دیگر بنام های امانی و دارالمعلمین وغیره که زبان های خارجی مانند فرانسوی، جرمنی، انگلیسی و عربی تدریس میشد موجود بودند و مکتبی نیز بدروان امیر امان الله خان بنام مکتب نسوان افتتاح گردید.

در آن زمان مردم به اثر تبلیغات سوء از مکتب گریزان بودند و حکومت مجبور بود تا توسط پولیس شاگردان را به مکتب بیاورد، تصادفاً من در آن زمان شش سال داشتم ذریعۀ پولیس به قوماندانی برده شدم، چون پدرم به عقب من آمده بود موضوع را با پدر کلان مادری ام در میان گذاشتند و در مکتب ابتدائیه چنداول شامل ساختند».

الحاج یوسف نظری میگوید: «پدرم بعد از سه سال برحمت خداوند واصل گردید و به اثر سفارش پدر کلانم در آن زمان قوماندان ولایت مزار شریف بود از چنداول در مراد خانی بخانه شوهر خاله ام نقل مکان نمودم که در جای لویناب عقب وزارت صنایع و معادن شامل نمود و در سال (۱۳۰۷ هـ ش) باثر شورش سمت شمالی و مشرقی اعلیحضرت امیر امان الله خان افغانستان را ترک و امیر حبیب الله خان کلکانی کوهدامنی به مقام سلطنت رسید و وضع معارف شکل دیگری را بخود گرفت، مردم اطفال شانرا در مکاتب خانه گی و مساجد نزد آخوند ها برای تعلیم میبردند و من (محمد

یوسف) نیز نزد معلم خانه گگی برای تعلیم قرآن شریف و تعلیمات دینی و کتب عربی و فارسی بخاطر فراگیری و آموزش برده شدم. در زمان پادشاهی محمد نادرشاه خان مدتی را به ولایت مشرقی و بعداً در قندهار سپری نمودم و در سال (۱۳۱۴ هـ ش) منحیث کاتب ابتدائی بمدیریت محاسبه فابریکات حربی در کابل کار کردم و بعداً نیز با خانواده ام بقندهار رفته در ریاست گمرک قندهار بحیث سرکاتب تحریرات اخذ وظیفه کردم، بعد از مدتی کار در قندهار و اخذ جواز در ماه میزان (۱۳۱۸ هـ ش) در بانک ملی بحیث کاتب حساب جاری و وظایف فرعی دیگر را در حال بدست آوردم».

چون محمد یوسف نظری جوان برومند و صاحب عایدات بود به اصرار والدۀ گرامیش وادار به ازدواج گردید و این ازدواج وی مطابق خواسته و آرزویش نبود، بخاطر اینکه چند سال پیش از آن نظری بدختری دیگری تمایل و عشق باخته بود و از قضا آن دختر نیز بیک ازدواج جبری وادار گشته بود.

نظری میگوید: «از ازدواج اولی خود صاحب یک دختر شدم و بعداً در حیاتم یک هیجان دیگر بوجود آمد و مرا در یک حالت انزواء قرار داد و یکباره تمامی زرق و برق دنیا نزد من بی قیمت جلوه کرد و حتی ارتباطاتم با دوستان کمتر گردید و این حالت چندین سال در وجودم دوام داشت و این زمانی بود که جنگ بوقوع پیوسته بود».

## توصل به حاجی دهقان کابلی:

در حال جذبه و هیجان بسر میبردم، افکارم سخت پریشان و قلبم در پی چیزی میگشت و من میدانستم که چه چیز مرا رنج میدهد و در پی چه هستم، حاجی نظری علاوه میکند: از ادای نماز عصر در مسجد پل خشتی یکباره در جستجوی دهقان شدم که میدانستم او از طرف ده بوری یا کارته چهار میآید، تا اینکه بسال (۱۳۲۱ هـ ش) بدیدار و صحبت صاحب‌دل بزرگوار دهقان کابلی کامیاب و سرفراز گردیدم.

حاجی نظری علاوه مینماید که دریافتم آنچه را که من میخواستم، این مرشد اعلی من دهقان بود و با آنکه از درد گمشده خود رهایی یافته بودم ولی جهان دیگری را بدست آوردم و مال دنیا همه چون خسی بنظرم نمیخورد و اوضاع حیاتی من شکل دیگری یافت و صفحه روزگار من تغییر کرد.

حاجی نظری که چند سال را به حالت جذبه و هیجان بسر برده و در عبادات خود افزوده بود، ماه‌ها روزه میگرفت و بذکر و تلاوت قرآن مجید خود را مصروف میداشت، اما قضاء کار خود را کرد، نظری بدختری که دل داده بود و آن دختر از جانب والدین بکس دیگری وادار به ازدواج گردیده بود او از شوهر جدا گشت و بنابراین تصادف هردو دل‌داده با هم ازدواج کردند و ازدواج با دختر مذکور صفحه دیگری در حیات نظری باز کرد و دوباره متوجه حیات گردید و در سال (۱۳۲۷ هـ ش) منحیث آمر کوپراتیف بانک مقرر شد، بعداً در ولایت میمنه وظیفه بانکی دریافت و با فامیل خود به



آنجا رفت و بعد از مدت کوتاه دوباره بکابل آمد و منحیث آمر شعبه عایدات در مربوطات آن توظیف گردید، در سال (۱۳۳۸ هـ ش) بحیث سر محاسب اداره افغان نشنل بانک در کراچی مقرر شد و تا سال (۱۳۴۴ هـ ش) به آن کار دوام داد.

نظری بسال (۱۳۴۴ هـ ش) راهی بیت الله شریف گشت و بعد از طی راه یثرب و بطحا و زیارت حرمین شریفین بکابل آمد و مدیریت محاسبه را برایش دادند و در سال (۱۳۴۷ هـ ش) برتبه دولتی با رتبه اول ترفیع نمود و بعداً چون از همه جریانات و مقررات و خصوصیات محاسبه و حسابداری و بانکداری واقف و صاحب تجارب کافی بود او را بحیث مدیر عمومی تفتیش و کنترل توظیف کردند و درین وقت باقیداری، مشکلات و کارهای ناتکمیل و ناقص دفاتر مالیه را حل و جریان آن همه دفاتر را بحالت عادی برگشتاند و در زمان ریاست جمهوری محمد داود خان تغییرات زیاد در مملکت و نوع محاسبات رخ داد و باری هم منحیث رئیس نظار از جانب وزیر مالیه وقت زیر استنطاق قرار گرفت و از آن بخوبی کامیابی را بدست آورد.

الحاج محمد یوسف نظری بعد از سی و هشت سال خدمت صادقانه بوطن ووظایف مختلفه را در دفاتر اقتصادی از کاتبی تا ریاست نظار که آخرین وظیفه او بود انجام داد، جناب الحاج نظری در طول مدت خدمات صادقانه خود با بسی شخصیت های شهیر افغانستان چون شهید محمد هاشم میوندوال و عبدالمجید زابلی و صدها شخص دیگر ارتباط و آشنایی بدست آورد،

چندین بار تقدیر نامه ها و تحسین نامه ها در کارهای محوله اش از جانب آمرین وقت برایش داده شد.

اکنون الحاج نظری بنابر قاعده سنت پیغمبر اسلام محمد (ص) با سن پیشرفته در ایالت کالیفورنیای ایالات متحده امریکا طور مهاجر حیات بسر میبرد، با تأسف تمام خانم محترمه شان که عمری را با ایشان به بسیار خوشی و خدمت های عالی در فامیل انجام داده بودند داعی اجل را لبیک گفت و حاجی نظری چون عارف و متصوف می باشد همواره میگوید که اگر چه تنها مانده است ولی او به پیشگاه حضرت خالق و بامر او تعالی از این جهان رحلت نموده است.

الحاج نظری مرد متین، با اخلاق، صادق و صوفی خصال است، بدین مبین اسلام و شریعت غرای محمدی پابندی کامل دارد، انزواء خوشش می آید، از محافل دینی لذت میبرد، عبادت بخداوند را بزرگترین کارها و ادل اعمال میدانند، با آنکه اکنون سن پیشرفته او را با بعضی مشکلات صحی ضعیف و ناتوان ساخته است، به حج بیت الله رفته و بنام خانمش حج بیت الله را انجام داد و در جوار کعبه شریفه نمازها خواند و دعاها بنام او نثار نمود.

الحاج نظری مرد دانشمند و ادیب است، کتب زیاد را در رشته ادبیات و اشعار قدما مطالعه نمود و همچنان تا جائیکه دستش رسید کتب عرفانی و تصوفی را خوانده و بهره های زیادی را گرفته است.

الحاج نظری یگانه شخصی میباشد که بعد از رحلت مرشد بزرگوارش حاجی غلام سرور دهقان کابلی تیموری، دیوانش را ترتیب داد و بدست

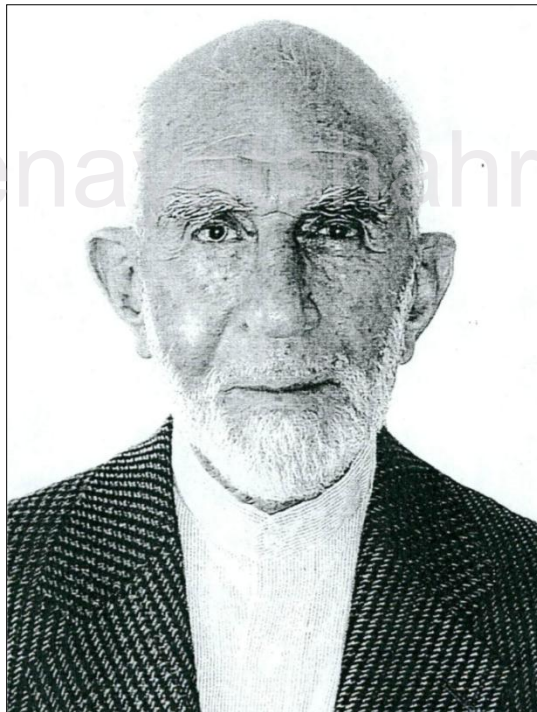
نشر سپرد، همین حاجی نظری بود که قبر مبارک حضرت دهقان را بصورت مستحکم تعمیر و پخته کاری کرد تا از گزند و آسیب در امان بماند.

نگارنده این سطور با الحاج نظری از سه سال باینسو مکالمهٔ تلفونی انجام میدهم، او شخص متدین و صادق القول و مرد وفا می باشد، احساس مریدی او را با پیر بزرگوارش دهقان چنان دریافتم که هر وقت با او سخن میگویم و نامی از دهقان را بزبان می آوریم، عکس العمل او را در برابر آن کلمات بمثل حضرت ابوالمعانی بیدل با شاه کابلی، وضع مولانا بمقابل شمس تبریزی، حضرت سنایی را در مقابل پیر لایخوار و غیره می یابیم.

باری نظری فرمود که کرامات زیادی از مرشدش دیده است و از صد داستان او حتی یک داستان آنرا به دوستان نمیگوید و میگوید که مبادا دوستان و مجلسیان من آنرا مبالغه تصور کنند که در آن صورت من نمیخواهم کسی اشتباهی و یا احساس نماید که من از آن خوشم نمی آید و نیز نمی خواهم جزئی ترین کلمه را بر خلاف آن بزرگمرد بشنوم زیرا قلبم، احساسم با روح اوست و او را از ته دل احترام دارم و از آن صفایی ها بدست آوردم و در حیات من سخت مؤثر بوده است.

الحاج یوسف نظری صاحب حافظهٔ قوی است و حکایت و داستان های زیادی را در امور محاسبات و طرزالعمل وزراء و رؤساء مردمان کابل، حکومت های وقت و رسم و رواجهای وطن بیاد دارد و ای کاش آن همه خاطرات در یک کتاب یادداشت میشدند.

کاریرا که حاجی نظری در قسمت ترتیب و تنظیم دیوان حاجی دهقان بنام «مزرعه دهقان» انجام داده است در حقیقت یک کاری خارق العاده می باشد ورنه اشعار تصوفی و عرفانی آن عارف بزرگوار بیاد فناء می افتاد و شاید معدوم میگردید، تعجب من در آن است که حاجی نظری همه اشعار مرشد گرامیش را بیاد دارد و اگر مصرعی یا فردی یا موضوعی را برایش ذکر نمائید فوراً جمله شما را مکمل می سازد.<sup>(۱)</sup>



الحاج یوسف نظری

<sup>۱</sup> - این مضمون در کتاب «مزرعه دهقان» دیوان اشعار عارفانه غلام سرور دهقان در جرمنی بسال (۲۰۰۹م) توسط داکتر رفیع دهقان بچاپ رسیده است.

دکتر عنایت الله شهبانی

«امید» شماره ۸۱۵، بلومینگتن، اندیانا

## بیاد آفتاب سخن، صاحب قال و حال دهقان کابلی

درود بر روان پاک الحاج غلام سرور دهقان کابلی (رح)!

سرور دهقان یکی از بزرگترین شاعران و عارفان عصر ما میباشد که در وقت حیاتش در خصوص عرفان و تصوف، تقوی و زهد از شهرت عالی برخوردار بود، حضرت دهقان علاوه از اینکه شخص خدا پرست، مؤمن و عارف بزرگ بود، بطریق سنت عارفان و صوفیان متقدم تاریخ و منطق ما بزبان شیوا و آهنگین دری شعر میسرود و اسلوب شعرش به سبک شعر عراقی بود، از اشعار قلیل و نایاب دهقان بر میآید که او با لسان الغیب خواجه شمس الدین حافظ شیرازی ارتباط خاص معنوی داشته است.

گاه سعدی و گهی حافظ و گاهی دهقان

عشق هر روز ز ما نام دگر میخواهد

«دهقان»

ویا:

شاعر نامدار ما دهقان

حافظ عصر و سعدی دوران

«پور غنی»

## حاجی دهقان کی بود؟

الحاج غلام سرور دهقان فرزند محمد اعظم خان فرزند... فرزند... فرزند میرزا عبداللطیف فرزند میرزا الوغ بیک فرزند میرزا شاهرخ فرزند امیر تیمور صاحبقران می باشد و یکی از آخرین شخصیت های خدا شناس و صاحب طریقت دودمان شهیر تیموریان کابل محسوب میگردد که در سال (۱۳۲۲هـ) در چهاردهی کابل دیده به جهان گشود، تعلیمات و آموزش دروس دینی و ادبی را در مکتب خانه گی به انجام رسانیده و در دوران صباوت علاقمند به شعر و ادبیات بود و پارچه های کوچک ادبی مینوشت.

حاجی دهقان در آغاز کارهای رسمی منحیث مأمور در وزارت مالیه مقرر گردید و در دوران جوانی چون هوای مأموریت بلندتر و تحصیلات عالی را بسر داشت در مدرسه حکام شامل و آنرا به اتمام رساند و از سوی وزارت داخله بحیث علاقه دار در پنجشیر و بعد در استالف مقرر شد، در همین استالف زیبا و تاریخی که منطقه پر کیفیتی می باشد، عشق مجازی دامنگیرش میشود و دهقان آن عشق نفسانی را «صید عقاب» نامیده است:

صید عقاب مجازم کردند      لقمه چنگل بازم کردند

آنقدر عشق مجازم بر بود      که مرا بنده یک بنده نمود

دهقان با روبرو شدن با عشق آتشین که وجودش آماده جوش و خروش بود از مأموریت استعفاء و به تغییرات افکار و تحولات درونی گرفتار میگردد، اما مدتی بعد وابستگانش او را وادار به مأموریت در بانک ساختند، ولی آنهم دوام نکرد.

دهقان بعد از ترک وظیفه به شهرها سفر کرد و با مطالعه اشعار سوزناک عرفانی و تصوفی بزرگان ادب چون حافظ و سنایی و مولانا و غیره به سیر آفاق و انفس پرداخت، گاهی در خانقاهها و خرابات کابل، در هرات بزیارتهای خواجه انصار و جامی، زمانی به خانقاههای بلخ گزین و وقتی هم در خوابگاه حضرت سنایی و شمس رفت، بعد دهقان بفر سفر بسوی یثرب و بطحا شد و آرزومند گردید تا در آنجا اقامت گزیند، اما بعد از زیارت حرمین شریفین، زندگی در حجاز را نپسندید و در بازگشت مسدس معروف «مد و جزر» را سرود.

چون از روز ازل تقدیر و قسمت این عارف ربانی داخل شدن و راه یافتن در جمع مردان خدا بوده، در یکی از روزها به امر الهی شخصی در مقام غزنی باستانی بگوش دهقان تشنه لب رازی را رساند و پس از آن که دهقان را به عشق حقیقی راهنمایی نمود، غیب شد. دهقان پس از دریافت راه اصلی زندگیش را طوری عیار میسازد که از مال و داراییها همه را جمع نموده حاصل آنرا یک دکان میسازد تا امرار حیات نماید و از عایدات آن به صدها

مسکین و غریب و فقیر معاونت نموده سخاوت را پیشه خود ساخته و دکانش را مرجع علما و دانشمندان میسازد، درین وقت دهقان میگوید:

دور معشوق مجازی گشتم سوختم تا که نمازی گشتم  
چه مجازی که حقیقت یارش ماه و خورشید چو خدمتگارش

دهقان<sup>(ح)</sup> آن عارف وارسته و شاعر والاگهر بعد از طی گرمی ها و سردی های روزگار، طی سفرهای دور و نزدیک، پس از رسیدن و دریافت سلوک یا طرق عارفان، تربیه و تقویّه معنویات شاگردان چون الحاج صوفی محمد یوسف نظری و دیگران به شب دو شنبه یازده هم حوت (۱۳۵۴) روحش به پرواز می آید و از عالم فانی به جاودانی می پیوندد. مرقد مطهرش در گلخانه چهاردهی کابل قرار داده میشود و مخلص ترین و با ارادت ترین مریدان و دوستانش حاجی نظری آرامگاه او را با سنگهای با ارزش و سیاهرنگ مزین مینماید، همچنان حاجی صاحب نظری کلیات دیوان مرشدش دهقان کابلی را به سرمایه شخصی بچاپ میرساند، مثلیکه حسام الدین ترک اخی چلبی را خداوندگار بلخ ارج و مقام میدارد، علاوه میتوان گفت ارتباط این مرشد و مرید به آن شکل بوده، چنانچه دهقان<sup>(ح)</sup> بزبان خود در باره حاجی یوسف گوید:

«بنده با اعتبار خواجه سرا میشود

یوسف این بارگاه، مزد وفای خود است»



مقام و منزلت شعر دهقان بجایی رسید که بوقت حیاتش در میان شعرای بزرگ وطن چون شایق جمال، محمد انور بسمل، استاد خلیلی، محمد ابراهیم صفا، محمد ابراهیم خلیل، غلام احمد نوید و عبدالقدیر پور غنی هنگامه ها بر می انگیزد و شور و غوغا را در میان عارفان، خانقاهیان و خراباتیان بلند میکند.

بیرون شود از طبع چو خورشید کلامم

در غرب دهد لامعه از شرق پیامم

دیوان اشعار دهقان ضخیم نیست ولی کیفیت اعجازی ابیات و اشعار او عالمی دارد، من نگارنده اشعار او را میخوانم و لذت میبرم، او آنقدر شاعر یکتا و مستقل است که از هیچ شاعری تقلید نمیکند و از آن دانسته میشود که دهقان سبک خاص خود را داشته طرز افادات و جملات و کلمات و تراکیب او مختص بخودش است، دهقان چه در تعلیم و تحصیل و چه در سلوک از نگاه من بمانند خیرالتابعین حضرت ویس قرنی است که خداوند هردو را غریق رحمت خود سازد، حضرت دهقان را این نگارنده دیده ولی صحبت ننموده، باری بحضورش در خانه پور غنی سخنوری از تبار کاکه گان بلند آوازه کابل مشرف و سلام عرض کردم، با تبسم و حرکت سر سلامم را وعلیک گفت، او مرد نورانی با قد نسبتاً متوسط و سیاهپوش بود، کم حرف میزد و کم می خندید.

نمونه کلام دهقان از مسدس «مد و جزر»:

سنبلسـتانـش بخارا بوستان آن یمن  
بودش اندر یوروپ، افریقه سرو نسترن  
مصر تا رومانیه، از اندلس تا کانتن  
نخل باغ یک گلستان بود سرو یک چمن  
هند و چینم در کجا شد ترک و ایرانم چه شد؟  
اتفاق و اتحاد اهل عرفانم چه شد؟  
در نفاقم گر مسلمانیست، ایمانم چه شد؟  
شیخ طوطی را بگو معنی قرآنم چه شد؟

در جایی دیگر گوید:

ای شه و درویش، وزیر و دبیر      مرد و زن و شیخ و صغیر و کبیر  
نیست چو تبلیغ به کار شما      رفتم از این شهر و دیار شما  
من عجمی ام به عرب میروم      کعبه حق بهر ادب میروم

ویا:

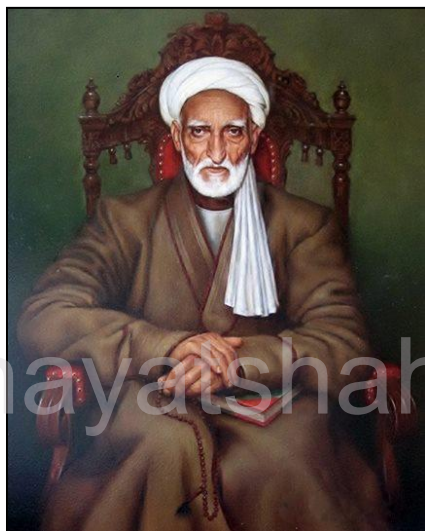
از پیش اشکم ساریان محمل به صحرا میبرد  
محمل به صحرای جنون از راه دریا میبرد

روحش شاد باد!

دكتور عنایت الله شہرانی

«لمر» شماره چهارم، سال اول، دلو ۱۳۷۸ هـ ش، مطابق ۲۰۰۰ م

## یادنامه شاعر شوریده حال وطن صوفی عشق‌ری



www.enayatshahrani.com

در ربیع سال (۱۹۹۲ م) به بازار قصه خوانی شهر پشاور در یکی از کتابفروشی ها دو جلد کتاب را دریافت نمودم که یکی دیوان سید سعدالدین مجذوب و دیگری دیوان صوفی غلام نبی عشق‌ری بود، فوراً بیادم آمد که دوست دانشمند من داکتر محمد اسمعیل سلطانی یکی از حقوقدانان وطن که در عین حال شاعر توانا و ادیب نیز میباشند بارها در مجالس افغانان در ایالات اریزونا از اشعار و زنده گانی صوفی عشق‌ری حکایه میکردند، بناً یک جلد دیوان عشق‌ری را خریداری نموده و بر ایشان فرستادم، سلطانی دیوان مذکور را بدقت خوانده و حتی بعضی اغلاط طباعتی را تصحیح کرده بودند. بعد از برگشت سلطانی یک

کاپی اصلاح شده آن کتاب را با یک کاپی سوانح عشق‌ری نوشته استاد عبدالرشید بینش که در مجله نامه خراسان بطبع رسیده بود برایم فرستادند.

دربارهٔ حیات و شرح حال صوفی عشق‌ری این کتاب که بنام «دیوان عشق‌ری» بطبع رسیده شاید از مکملترین نوشته‌هایی باشد که در بارهٔ صوفی موصوف تا هنوز تحریر یافته است، تدوین کننده این کتاب نثار احمد نوری میباشد، وی نه تنها سوانح عشق‌ری را در آغاز کتاب تحریر کرده بلکه تا حد توان اشعار پراکنده شاعر را جمع آوری نموده و درج کتاب ساخته است.

کتاب مذکور بدو قسمت که قسمت اول آن به دو صد و یازده صفحه و قسمت دوم آن به سی و هفت صفحه بالغ میگردد و محل طبع کتاب «تاج محل کمپنی پشاور» میباشد.

در صفحهٔ دوم کتاب یک تصویر صوفی عشق‌ری را که در پای درختی از روضهٔ شاه ولایت‌آب حضرت علی<sup>(رض)</sup> در سال (۱۳۴۶ هـ ش) گرفته شده داخل ساخته و در اخیر قسمت دوم کتاب نمونه خط آن را درج نموده است. این کتاب که طبع چهارم میباشد در سال (۱۳۶۹ هـ ش) در کمپنی مذکور در بازار قصه خوانی پشاور بطبع رسیده است.

کتاب دیگری را که استاد بینش از آن ذکر کرده عبارت از «برگزیده‌یی از دیوان غزلیات عشق‌ری» است که به اهتمام و کوشش حیدری وجودی شاعر خوش قریحهٔ وطن در سال (۱۳۵۶ هـ) بطبع رسیده است.

یک رساله کوچکی هم بقلم توانای دانشمند گرامی نیلاب رحیمی تحت عنوان «شرح حال و تحلیل اشعار عشق‌ری» تکمیل یافته سالها قبل در کابل بزیور طبع آراسته شده است. در رساله مذکور مؤلف سعی کرده تا اشعار صوفی عشق‌ری را با اسلوب و شیوه آن تحلیل و تشریح نماید، آقای داکتر سلطانی یک بیت عشق‌ری را از این کتاب طی تلفونی چنین گفتند:

عزم داشتم جانب مکه روم

عازم بنگاله شدم حیف، حیف

یک مقاله توسط دانشمند گرامی عبدالرشید بینش در شماره سوم، سال اول حمل و ثور (۱۳۶۹ هـ ش) مجله «نامه خراسان» نوشته و بطبع رسیده است که از شرح حال و احوال صوفی عشق‌ری بحث مینماید. استاد بینش نوشته‌هایی در باره شعرا و هنرمندان تهیه داشته است که از آن جمله در باره شادروان شایق جمال میباشد که چندی قبل در جریده «امید» ثبت گردید، واقعاً این مقاله صفات عالی داشت که از خواندن آن بخواننده گان بهره‌ها نصیب میگردد. آنچه را که در مقاله مذکور بنده میخواهم به اجازه دانشمند گرامی استاد بینش علاوه کنم که مرقد مبارک استاد شایق جمال در جوار شاه دو شمشیره<sup>(علیه‌الرحمه)</sup> قرار دارد و من بیاد دارم که محل دفن را از طریق رادیو و اخبار آنوقت پخش نمودند و از طرف دیگر در خبر چنین آمده بود

که دفن آن در جوار شاه دو شمشیره<sup>(علیه الرحمه)</sup> بقرار وصیت خود شان شده و شادروان شایق جمال آخرین شخصی میباشد که در اطراف آن شاه دفن شدند.

علاقه عشق‌ری به کابل زیبا زیاد بود، زیرا کابل جنت نشان و خوش آب و هوا عاشقان و عارفان، خواجه صفا، باغ جهان آراء و شهر آراء باغ بابر و غیره را در بغل داشت، بنابراین خود را عشق‌ری کابلی میگفت:

شهرتم باشد اگرچه عشق‌ری کابلی

از بخارای شریف آبا و اجداد من است

سوانح صوفی عشق‌ری غالباً در هر جایی نشر شده باشد که یکی از آن

نشریه‌ها عبارت از کتابیست بنام «پر طاووس» که توسط دانشمند بلند پایه و

شاعر توانای وطن استاد مولانا محمد حنیف «حنیف» نوشته شده است که در

جمله شعرای افغانستان نام گرامی عشق‌ری درج است.

از قرار نوشته‌هاییکه در باره صوفی عشق‌ری صورت گرفته بر می آید که

هنوز دیوان مکملی از اشعار آن بطبع نرسیده است، باید گفت که بعد از

مرگ عشق‌ری یک تعداد اشعار وی مفقود الاثر گشته است.

شاعر والا گهر و پر شور وطن عشق‌ری مجرد دنیا آمد و مجرد از جهان  
فانی بدار بقا شتافت و یگانه یادگار او اشعار عامیانه، شور انگیز، پر سوز و  
گداز، ظریفانه، وطنی، عرفانی و انتقادی وی است، چنانچه گوید:

بعدِ مرگ من نخواهد ماند آثار دگر

قدر اشعار مرا دانی که اولاد من است

### اصل و نسب عشق‌ری:

صوفی غلام نبی عشق‌ری فرزند عبدالرحیم خان و عبدالرحیم خان فرزند  
شیر محمد خان سمرقندی می‌باشد. شیر محمد خان اصلاً از «ده بید» سمرقند  
و یک شخصیت بازرگان بود که به اثر رفت و آمد ها و معاملات تجارتی و  
پیوند ها بنام شیر محمد خان بخارایی شناخته میشود.

شیر محمد خان بخارایی تجارت خود را بین بخارای شریف و کابل رونق  
بخشید و کاروان های تجارتیش را یکی پی هم در میان هردو منطقه بکار  
می انداخت، بعد از وفات آن فرزند او عبدالرحیم خان یا پدر صوفی عشق‌ری  
به شغل بازرگانی همانند پدرش مصروف گردید ولی دیری نشده بود که  
عبدالرحیم خان داعی اجل را لبیک گفت که در آن وقت عشق‌ری پنج ساله  
بود، سه سال بعد از مرگ پدر، برادر عشق‌ری بنام غلام جیلانی و چهار سال  
بعد از مرگ پدر، مادرش بدار فانی شتافتند.

غلام نبی عشق‌ری بعد از مرگ پی در پی اعضای خانواده مسئولیت‌های خانواده را بدست گرفت و تا سن هفده سالگی به تجارت و معاملات اقتصادی مصروف بود ولی بعد از سن مذکور مال و ملک دنیا را بیاد فنا داد و زندگانی درویشی و فقیری را اختیار نمود.

سال تولد عشق‌ری در (۱۲۷۱ هـ ش) در چهل تن پغمان صورت گرفته و وفاتش در سرطان (۱۳۵۸ هـ ش) بوقوع پیوسته و در شهدای صالحین مدفون می‌باشد.

روحش شاد و جایش جنت باد!

طوری‌که گفته شد عشق‌ری این خاندان را زمان و دارنده دوران مال و متاع دنیا را که از پدر کلان‌ها به او بمیراث مانده بود تا سن هفده سالگی به دوران تجارتی انداخت و تا حدی به حالت عادی زندگی را در پیش میبرد، اما در اواخر هفده سالگی ها تفی به گوش عشق‌ری خبر آورد که راهی که تو میروی راه تو نیست و زود شو بر کار و راه دیگری خود را مشغول ساز، چنانچه نوری مینویسد: «روزی در یکی از کوچه‌های کابل با شمس تابناکی مواجه شده مولانا وار سر را از پا نشناخته و همه دار و مدار تعلقات را... بسوخت از ظواهر دور شد و بحقایق پیوست و ننگ هوس را از دامان پاک فطرتش زدود»، واقعاً حالتیکه به عشق‌ری رخ داده در تاریخ بر صوفیان و عارفان اینگونه وقایع زیاد دیده شده و طوری‌که نوری میفرماید بمانند شمس



مولانای روم او یکباره بسوی حقیقت شتافت، مثالهای دیگری داریم که در ذیل میخوانید:

ابراهیم ادهم در اول شهزاده بود و بعد از فوت پدر کلان بر سمند پادشاهی جای گرفت، روزی از روزها بشکار رفت و آهوایی را قصد صید کرد و نشان گرفت، آهو از او نگریخت و به سخن آمد و گفت ای ابراهیم تو به کار دیگر ساخته شده یی و این کار تو نیست و برو راهی را پیدا کن که مناسبت حال تو باشد، سپس آهو غیب شد و ابراهیم از آن لحظه بعد یا هو یا من هو گویان راه خود را دریافت و در زمره یکی از بزرگان و مشایخ اسلام برگزیده شد.

همچنان شیخ فریدالدین عطار که در جوانی عطاری میکرد و آنقدر صاحب دولت و ثروت بود که مال و دارایش از حساب بیرون بود، روزی شیخ عطار در تجارت خانه خود بود که درویشی بدر دوکان او آمد در حالیکه کچکول بدست داشت از او طلب خیرات نمود و شیخ عطار ولی به او التفاتی نکرد و به کچکول او خیراتی نگذاشت، درویش گفت ای عطار اینقدر مال و متاع دنیا را چه میکنی؟ آیا از مرگ خبر داری یا نی؟ عطار که در آن وقت هنوز اهل راه نشده بود گفت بتو کاری نیست و مرگ چیست که تو میگویی؟ درویش فوراً در جواب عطار گفت بنگر که مرگ را بتو نشان دهم، کچکول را بزیر سر گذاشت و در آن لحظه جان داد، عطار

بمجرد اینکه درویش را دید که روحش از قالب بدن جسته است یکباره بجوش و خروش آمد و به آواز بلند فریاد برآورد که ای مردمان هر متاعی را که در دوکان دارم وقف مردم شد و مرا با مال و متاع دنیا کاری نیست و بعد از آن مقامی را صاحب شد که مولانا گوید:

هفت شهر عشق را عطار گشت

ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم

از نوشته دانشمند نثار احمد نوری چنین بر می آید که عشق را بیدل همه دل رهبر طریقت شده و اشعار او روح و روان تابناک او را بخود جلب نموده و راه و طریقت درویشی را به وی آموخته است، چنانچه خودش گوید:

عشق را گر مددگار حضرت بیدل نشد

از کجا آورده است این موج طوفان زیر پوست

بیدل<sup>(رح)</sup> نیز خودش از دیدار شاه کابلی به جذب آمده و راه قلندری اختیار کرده بود تا جائیکه دنیا را بمتابه قطره اشک به مژگان نسبت داد و مرگ یگانه فرزندش عبدالخالق را بجای اینکه سوگ گیرد بفال «بال افشانی» تعبیر نمود و بمانند شیخ عطار ولی در بیابان به شهادت هر یک از ده فرزندش توسط سارقان بخنده می آمد و میگفت که خوشا بحال این جوانان که پیش از من به «او» می پیوندند.

## جهان عشق‌ری:

عشق‌ری در جهانی قرار داشت که پر از سوز و گداز، پر از شور و فغان بود که شورش قلب او وی را بزمزمه شعرهای پر سوز و صوفیانه وا میداشت، او تمول و ثروت، فقر و بیچاره گی هردو را دیده بود، او زحمات و شفقت زندگی را با دریافت یک لقمه نان نیز چشیده بود ولی آن روزهایی را هم دیده بود که دوستان هم راه و طریقت او، وی را منحیث عالی ترین و محبوبترین شخصیت عرفانی می پنداشتند و از اعزاز و اکرام کامل برخوردار بود، تا جائیکه بعد از وفات او نوشته ها و گفته ها در باره آن صورت گرفته است، اگر کتاب نثار احمد نوری را کسی خوانده باشد دریافت خواهد کرد که احترام او به صوفی عشق‌ری بکدام درجه است.

طوریکه گفته شد عشق‌ری در کابل زاده شد و در کابل دار فانی را وداع گفت، باری در حیات خود به بخارا وطن بابایی و اجدادی اش سفر نمود، بر سر تربت بهاءالدین نقشبندی مشهور به «پیر بلا گردان» دعا کرد و بمزار حضرت خواجه احرار آیات قرآن خواند و به مزار فرزند عزیز حضرت عباس و پسر عم پیامبر اسلام در سمرقند سلام داد و از مقام پر فیض و برکت حضرت امام بخاری<sup>(رح)</sup> مرتب صحیح بخاری الهامات گرفت و درودها بر ارواح امام ترمذی علیه رحمه و امام ابو منصور ماتریدی ثنا خواند و بر قاطبه ارواح اولیاء و اتقیاء و اصفیا درودها نثار کرد.

بارها بمزار شریف بزیارت علی<sup>(رض)</sup> شاه اولیا رفت و زیارت ها و قبور اشخاص بزرگ روحانی را در بسیاری مناطق دیدن کرد و درین سفرها یاران همدل و دوستان با صفای خود را با خود میداشت.

عشقری دوستان زیاد داشت که هر کدام بذات خود مقام و موقف بخصوصی در حلقه های ادبی کابل داشتند و تعداد محدودی از همصحبتان عشقری درین جا ذکر میگردد: شادروان شایق افندی که از بیدل شناسان مشهور بود، زنده یاد خال محمد خسته، استاد انور بسمل، استاد غلام احمد نوید، میر غلام حضرت شایق جمال، سرحلقه بیدل شناسان عبدالحمید اسیر مشهور به قندی آقا، استاد ملک الشعرا بیتاب، قاری عبدالله ملک الشعراى وقت، حاجی دهقان کابلی، عبدالقدیر پور غنی، استاد محمد ابراهیم خلیل، استاد خلیل الله خلیلی، حیدری وجودی وغیره بزرگان علم و ادب را وقتاً فوقتاً صحبت میکردند.



صوفی عشقری، حضرت شایق جمال، حیدری وجودی و دیگران

عشقری در کوچه خرابات با خراباتیان تماس برقرار نموده، شب های مناجات و عرس هارا در آن محافل گوش فرا میداد، همچنان از حلقه های بیدل شناسی سردار عزیزالله خان قتیل که یکی از مؤثرترین اشخاص در بیدل شناسی بود آگاهی داشت و در بزم های با خلوص و ارادت حضرت قندی آقا سخت دوستی نشان میداد و با ایشان و فعالیت های آنان اخلاص قلبی داشت.

عشقری به محضر مولوی صاحب شاه عباس مشهور به مولوی صاحب سرای زردار که برادرزاده شاه ولی الله صاحب بود حضور می یافتند (به قول نوری) و بعد از رحلت آنان بدربار مرید با صفایشان بابه داود باریاب میگردید و نیز بحضور بابه خال محمد صاحب بصورت منظم خودرا میرسانید و بعد از وفات شان بخدمت مرید با صفایشان بابا میر فقیر صاحب پنجشیری میرفتند.

قلب پر شور عشقری اورا وادار به سخن سرایی میکرد، بسیاری از وقت ها او با ادباء و دانشمندان ملاقات میکرد و از ملاقات آنان لذت میبرد، خاصیت مردمرداری داشت، در مجالس کم سخن میگفت و بسیار میشنوید و چنانچه خودش گوید:

در میان اهل دانش خویش را خپ میزنم

حرف ایشان را شنیده کم کمی گپ میزنم

زندگانی صوفی عشق‌ری به آن نحویکه خودش مجرد بود در همه مسایل حالت تجرید داشت، صوفی بود به طریقه خودش او راه خود را به پیش میبرد با آنکه با درویشان و صوفیان و عارفان محشور بود، طریقه ویس قرنی طریقه مشابه او بوده عشق‌ری خودش فرماید:

گل خود رو شنیدستی من هستم      نه شاگرد کسی باشم نه استاد  
همه عمرم سر آمد با تجرد      ندارم یک قلم اولاد و بنیاد  
طوریکه گفته آمد که عشق‌ری مجرد زیست و مجرد رفت و ازدواج نکرد  
و خواهشات نفسانیش را ترک گفته بود چنانچه گوید:  
زال دنیا را چه خوش گفت عشق‌ری  
یک طلاق و دو طلاق و سه طلاق

### وضع حیاتی صوفی عشق‌ری:

در کابل قدیم داستان هایی از نسوار و نسواری زیاد بود، جوانان و پیران بخاطر رفع خستگی و داشتن کیف مخصوص از نسوار دهن استفاده میکردند و در فکر مضار آن نبودند، نسیم آواز خوان بسیار پر آوازه کابل در رادیو میگفت «از نسوار دهن توبه...» و کس دیگری به این مطلع میخواند «نشئه بنگم خوش آید کیف نسوارم بس است»، در خانه ها و مهمانخانه ها و بعضاً در دفاتر «تف دانی» ها داشتند و قطی های نسوار در بازارها با نسوارهای

مختلف بفروش میرسید، پوپک های قطی نسوار و خود قطی ها دیزاین های مقبولی داشتند، کاکه های کابل در کوچه های خود در پیتاوها می نشستند و کیف نسوار میکردند و آن کاکه ها حامیان کوچه ها و خانواده ها هم بودند، میگویند این کاکه های کابل با پادشاهان بخصوص با امیر عبدالرحمن خان رابطه ها داشتند، در زمان امیر امان الله خان نیز کاکه ها گاهگاهی از کوچه ها و پس کوچه ها سر بر می آوردند، از جمله یکی هم غنی نسواری بود، وقتیکه شاه امان الله خان از رعایا در بازار کابل دیدن میکرد در مقابل دکان غنی نسواری توقف کرد و بعد از احوال پرسی امیر مذکور پرسید، نام شما چیست؟ آن کاکه کابلی بخدمت پادشاه فی البدیهه این بیت را سرود:

بظاهر طلا و بباطن مِسَم

«غنی» نام دارم و مفلسم

راقم این سطور یک مقاله مفصل در باره غنی نسواری به همکاری فرزند او شادروان حاجی عبدالقدیر پور غنی در مجله لمر طبع کرده است. صوفی عشقوری سالها به غرض امرار حیات بدوکان خود جز نسوار چیزی دیگر نمیفروخت که به اثر فروش نسوار لقمه یی نانی بدست می آورد و به مهمانان چای تهیه میداشت، همسان سلمان فارس و ابوذر غفاری که در فقر می زیستند و از آبله دست لقمه نانی را حاصل میکردند.

صوفی عشق‌ری بعد از نسوار فروشی به صحافت پرداخت و در کوچه مسجد کاه فروشی در جوار صحافان دیگر صاحب دوکان محقری بود، چه در دوکان سابقه و چه بدوکان صحافی‌ش خیل دوستان با وفایش او را همراهی میکردند و صحبت‌های ادبی و صوفی‌گری و عرفانی را با صرف چای ساده با چند دانه شیرینی انجام میدادند.

راقم این سطور را خاطره بیست با صوفی عشق‌ری بدوکان صحافی او: چند روز مانده بود که رخصتی تابستانی دانشگاه کابل آغاز شود، گرمی‌های کابل محیط کابل را گرم ساخته بود، از دوکانداران یگان یگان کس‌پکه را بدست گرفته اینطرف و آنطرف حرکت میدادند، من به صنف دوم فاکولتۀ تعلیم و تربیه محصل بودم و دوازده جلد کتاب بشمول دایرۀ المعارف داشتم، میخواستم آن کتاب‌ها را وقایه و پشتی‌نمایم مقدار پول من کم بود و کتاب‌ها زیاد، در هر دوکانیکه سر میزدم صحافان دوکاندار کار یک جلد کتاب را پانزده افغانی و یا زیاده‌تر از آن بیع میکردند، در همه دوکانها گردش کردم و دو بار از مقابل دوکان عشق‌ری تیر شدم ولی با او در باره پشتی‌ها سخن نگفتم، زیرا چهار نفر بدوکان او دور عشق‌ری حلقه زده بودند و صحبت گرم داشتند، در دوکانهای دیگر چانه نزدم و حیا کردم و بخاطر اینکه چهار مرد محترم در دوکان صوفی عشق‌ری نشسته بودند به اثر خواهش دوستم به بسیار تکلیف خود را نزدیک ساختم و موضوع صحافت



را برایش گفتم، اولین حرف عشق‌ری همین بود که از من پرسید بکجا درس می‌خوانی، گفتم محصل دانشگاه هستم، گفت فی جلد دو افغانی تمام میشود، جرئت کردم و ناگزیر از افراط و تفریط بیع برایش عرض کردم و یک بام و دو هوا گفتم چرا اینقدر ارزان؟ آن مرحوم فرمود که تو چون طالب العلم هستی فقط پول مصارف را می‌ستانم و مرا به آن فایده کاری نیست که از تو بگیرم، گفتم لطفاً اندک مفادی بگیرید که من هم خوش شوم، گفت نخیر اگر منظور من از فایده میبود در اول برایت اظهار می‌کردم و فرمود که پس فردا بیا و کتابهایت را بگیر و همان طور شد.

داستان فوق را بدون ریا بخوانندگان عرض کردم، مناعت طبع و عزت النفس آن شاعر شوریده حال و صوفی با صفا مرا بدان وا داشت که بگویم چرا ارزان می‌ستانی، در حالیکه صحافان دیگر بآن مقدار پول که گفتم از من طلب کردند، این داستان چون بر سر خودم تیر شده بود کاملاً در حافظه مانده، اما عجب تر اینکه داستان مذکور را دانشمند گرامی نثار احمد نوری در کتاب عشق‌ری ذکر کرده بودند که اندک تفاوت داشت و من چنان فکر کردم که شاید یکی از آن چهار نفر نوری بوده باشند که من روی مبارک شان را نمی‌شناختم و یا اینکه یکی از آن چهار نفر و یا صوفی صاحب مرحوم این داستان را به آنان گفته باشد، زیرا یک منازعه بسیار کوچک میان عشق‌ری و من صورت گرفت بمعنی اینکه به آنان عرض کردم که شما چرا اینقدر ارزان می‌ستانید.

## تحصیلات عشق‌ری:

گفته شد که عشق‌ری در اوایل زنده گی با عیش و نشاط پول و دارایی بزرگ شده بود و توجه به علم و عرفان نمی‌کرد، همچنان مدتی بعد از فوت پدر و مادر مصروف خانواده و گرفتاری‌های زنده گی بود و بعد از هفده سالگی در سلک و طریقه دیگری اقدام نمود و وقت آنرا نیافت که نزد ملا در مدرسه بی ویا نزد معلمی در مکتبی زانو بزند، بنا هرچه که او تحصیل کرد یا زاده مطالعه شخصی او بود ویا اینکه در صحبت بزرگان می نشست و از گفتار آنان بهره می‌گرفت و طوریکه خودش در یکی از غزلهایش چنین

میفرماید:

عشق‌ری از روی علم و فن نمی‌سازد غزل

اینقدر مضمون نو طبع خدا داد آورَد

او مانند مولانای روم عشق را بالاتر از همه میدانست و مسایل فراگرفتن

درس و تعلیم را بباد فراموشی ویا پائین از عشق گذاشت.

## نظر صاحب‌نظران در بارهٔ صوفی عشق‌ری:

این بخش را با استناد از گفته‌های نوری می‌آوریم، مولوی خال محمد خسته که از یاران و دوستان عشق‌ری بود، می‌گفت که: «عشق‌ری شاعر نیست فطری و شعر در فطرتش مندمج است و صوفی شیوهٔ خاصی دارد».

استاد بسمل و حاجی محمد سرور دهقان اشعار و سروده‌های عشق‌ری را «سرود عشق» خوانده‌اند، هر دو استادان بزرگ زبان دری ملک الشعراء قاری عبدالله و صوفی عبدالحق بیتاب عقیده داشتند که باید در شعر صوفی عشق‌ری تصرف صورت نگیرد و می‌گفتند زیبایی و نزاکت به اصل گفتار خودش نهفته است «صوفی را با شیوهٔ خاصش بحال خودش بگذارید، زیرا اندک دخالتی در غزل او لطمه بزرگی به زیبایی و متانت آن وارد مینمایند».

استاد غلام احمد نوید از شاعران غزلسرای معروف کابل در بارهٔ اشعار صوفی عشق‌ری می‌فرمایند: «اگر آدم از واقعیت نگذرد بعضی اشعار صوفی عشق‌ری از شعر بزرگترین شعرای معاصر افغانستان بهتر است و دیگر استغنائی این مرد از پهلوهای طرف علاقهٔ من است که مقام او را در نظرها بالا برده است».

نوری شاعر دیگری را بدون ذکر نام چنین می‌آورد که: «شاعر معاصر دیگری که از پیروان سبک حضرت بیدل<sup>(رح)</sup> بوده و به اصطلاح درین فن به هیچکس تن در نمیدهد و ادعا دارد که صائب و بیدل شاعر اند، کلیم و

سلیم اشعار انتخابی دارند، روزی با شنیدن این بیت صوفی عشق‌ری که گفته است:

عشق‌ری موفتاده در چشمت

ورنه آن شوخ را کمر نبود

سر را بزانونی عشق‌ری نهاده گفت: صوفی صاحب من اینجا سجده سخن کردم». صاحبزاده بهایی جان با همان مستی معنوییش به صوفی صاحب میگفتند: «هر وقتیکه تو را میبینم شعرم جاری میشود».

دانشمند و فضیلت‌مند وطن مولوی حنیف بلخی که خود از بزرگان ادب می باشند در خصوص عشق‌ری میفرمایند: «او که خود از تعلق و ازدواج برکنار مانده بود زاویه نشینی را از همه چیز ترجیح میداد و در خم و پیچ وادی شور و سوز گام بر میداشت که اگر دردهای درونی او باهنگ و غزل در نمی آمدند و جوششهای نهانی او بشکل چکامه و ترانه در قالب عروض و قافیه نمی ریختند خدا میداند که درین جنون‌زار کار او به کجا میکشید» و چند کلمه از زبان مرید با صفای بیدل استاد عبدالرشید بینش بشنوید که میگوید:

«اشعار او وزن داشت، معنی داشت، در غزل‌های او چنان شوری نهفته بود که انسان را مجذوب می ساخت... صوفی عشق‌ری طبع موزون داشت و در زبان مردم سخن میگفت و احساس آدمی را از خوشی و انبساط گرفته تا غم

ها و اندیشه های انسانی در اشعار و قصاید خود جلوه گر میساخت و من به این باورم که این شاعر صاحب حال قلب و دماغ روشنی داشت که از فیوضات الهی بارقه میگرفت.

نثار احمد نوری مرتب دیوان عشقوری که از مخلصان و دوستداران عشقوری میباشند چنین میفرمایند: «عشق بود که عشقوری<sup>(ح)</sup> را از عالم رنگ بیرون و متوجه جهت کیفی و پهلوهای معنوی زندگی کرد و از تمام رموزات حیات فردی و اجتماعی آگاه نمود و شاعر چیره دستی ساخت که بشیوه خاص و منحصر بفرد شعر بگوید».

از فریفتگان و شیفتگان طبع نازک عشقوری یکی هم داکتر محمد اسمعیل سلطانی است که در باره صوفی عشقوری میگفت: «... که خداوند به صوفی صاحب<sup>(ح)</sup> قوه جاذبه داده بود که انسان از خواندن اشعار تابناک و سوزناک او بوجد می آید و اگر کسی اشعار عشقوری را در نزد وی سبک جلوه دهد فوراً کلمه استغفرالله را ذکر میکند»، آقای سلطانی همچنان دو شعر بیدل (بوریا) و عشقوری (زنده باشی یار من) را با آواز نوازنده پر سوز وطن رحیم غفاری نیازی ثبت نموده و در محافل ادبی افغانان و دوستان همدل گاهگاهی می شنوند.

نیلاب رحیمی که از دانشمندان و نویسندگان بلند پایه افغانستان می باشند، کتابها و تألیفات زیاد دارند و امید آنرا داریم که شخصیت پر معنی و پر کیف وطن در کابل مصون مانده باشند، ایشان در کتاب خود چنین می آورند: «اشعار عشقوری از دنباله روان سبک و شیوه مولانای بلخی می باشد

که زبان آن عارف بلند پایه (خصوصیاتی از زبان محاوره بی دارد) و صوفی عشق‌ری مؤفق به ایجاد سبک جدیدی در بین گویندگان معاصر سرزمین ما شده».

واقعاً اشعار پر شور صوفی عشق‌ری مبین زبان مردم است، گفته‌های او همه از قعر دل اوست، او بی ریا سخن میگوید و راست میگوید، اشعار او از قلب اوست، شعرهای او مردمان و دوستداران ادب را بجوش می آورد، اشعار پر شور و هلهله او حتماً در وقت حیات او زبانزد عوام و خواص کابل بود. درین مختصر چند بیت صوفی عشق‌ری را می گنجانیم و ضمناً دعا میکنیم که خداوند روح این جوهر کمیاب وطن را بلطف ایزدیش در جنت نگاهدارد.

عمری خیال بستم من آشنائیت را  
آخر بخاک بردم داغ جدائیت را  
خوش آن شیبکه جانا در خواب ناز باشی  
بر چشم خود بمالم پای حنائیت را

تواضع میکند:

اعتبار عشق‌ری را بارها سنجیده ام  
در قطار شاعران بسیار مسکین بوده است

به بیدل میگوید:

هر دیار و شهر را فرمانروای دیگر است  
لیک اقلیم سخن با حضرت بیدل رسید

تیشه کوهکن میزد، سنگ این سخن میگفت  
کار عشق دشوار است پشت گپ چه میگردی  
آهوان صحرائی بر عیادتش آیند  
چشم یار بیمار است پشت گپ چه میگردی

در آخر دیوان صوفی عشق‌ری این دو بیت ذیل به خط نستعلیق مزین شده  
است:

این کتابم باب هر نظاره است هر که گردد مشتری با واره است  
سروری خواهی دعایش را بگیر عشق‌ری یک آدم بیچاره است  
بیاد بدخشان گوید:

ندارد کس بزیر چرخ دورانیکه من دارم  
پر از لعل بتان باشد بدخشانیکه من دارم

بیاد خرابات چنین فرماید:

بار نام و ننگ هستی را ز دوش انداختم  
در خرابات مغان جوش و خروش انداختم

بعد از خواندن و اتمام دیوان عشق‌ری به دوستان ادب و عرفان با عجز و فروتنی  
میگویم که لذت شعر عشق‌ری یکی از لذایذ اعلی است که بخوانندگان عاید  
میشود، واقعاً هرچه که او میگوید به دلها می نشید و گفته های او نمایانگر و  
انعکاس دهنده حیات و زندگانی عرفانی و تصوفی اوست زیرا در اشعار خود از  
اوضاع زندگی خود بخوبی حکایت میکند و اشعار او آنقدر خاص می باشد که  
به سبک و روش کسی مشابهت ندارد.

شعر از ناجیه کریم قیومی:

### در وصف صوفی عشق‌ری

کتاب سالکان تا باز کردم	به شعر عشق‌ری صد ناز کردم
نگارین خامه بس نکته پرداز	به آن بزم معانی میکند ساز
عیبری تازه از کابلستان	غزلخوان عندلیب باغ رضوان
ابر مردی به بزم شمع عرفان	غزل‌هایش فروغ هر دبستان
ز شعر ناب آن استاد دانا	درخشان گشته بزم محفل ما
کتابش حُقه دُر معانی	بهر برگش سرود جاویدانی
کلام او صفای تازه دارد	نوا و شور پر آوازه دارد
سرود و ساز بزم دوستان است	به دلها شعر او ورد زبان است
به شعر ناب او چون خو گرفتم	سمن مشکی سر گیسو گرفتم
میان بزم خوبان سخنور	بگوشم شعر صوفی است خوشتر
ندیدم من چنین طبع خدا داد	شکر ریزی به شیرینی چو فرهاد
ز کوی عاشقان و عارفان بود	چراغ سالکان و صوفیان بود

خداوندا روانش شاد میدار

نصیبش کن بهشت و حور و گلزار



دكتور عنایت الله شہرانی

«امید» شماره ۳۶۱، اندیانا

## توضیح یک مطلب پیرامون مقاله

### «یادی از صوفی عشق‌ری»

یکی از دانشمندان محترم احسان لمر در شماره ۳۶۵ «امید» مقاله بی را که درباره عشق‌ری شاعر شوریده حال و صوفی و عارف وارسته کابل نوشته بودند دلچسپ و خواندنی بود، درینجا می‌خواهم تنها در یک حصه مقاله شان روشنی بیندازم که گفته اند: «چنانچه روزی یک محصل ده- دوازده جلد کتاب را غرض صحافی نزد وی آورد، عشق‌ری پرسید چه کاری هستی؟ مخاطب گفت: محصل فاکولته، وقتی که آن جواب قیمت صحافی را پرسید، جواب شنید که اگر اجرت میدهی یا نمی دهی، ولی برای تسلی دادن خودت دو اوغانی، محصل مجدداً پرسید واجبی آنرا بگوئید: صوفی متبسم اما جدی گفت: هشت روپیه، از اینکه محصل هستی و معاش نداری دو اوغانی گفتم که پیسه سرش و ابری پشتی کتابهایت است، مزد و فایده نمی خواهم». (امید شماره ۳۶۵)

تا جائیکه نوشته فوق را در کتاب «دیوان عشق‌ری» با مقدمه و اهتمام دانشمند گرامی نثار احمد نوری به صفحه دوازدهم مقابله کردم، از نگاه

الفاظ و مطلب نزدیک بود و پارافریز شده بود، و باید نویسنده محترم آن کتاب را ریفرنس میدادند تا حق نوری ادا میشد.

داستان اصلی بر سر من نویسنده این سطور بود که همان محصل من بودم، و اگر کدام کلمه و لفظی عیناً نیاید مطلب و عکس العمل صوفی عشق‌ری بصورت واقعی اینجا آورده میشود زیرا موضوع اکنون تاریخی شده و من هم نمی دانستم که آن موضوع روزی در عالم مطبوعات ضم سوانح صوفی عشق‌ری میگردد.

دروس سال دوم فاکولته تعلیم و تربیه را که در خانه سید عباس خان در لب دریای چمچمه مست واقع بود به پایان رسانیدم، ایام بهار هوای معتدل کابلش را به هوای گرم تابستان مبدل کرده بود، قرار بود که در همان تابستان بغرض زیارت والدین رهسپار بدخشان گردم، به تیاری سال سوم فاکولته میخواستم از معلومات آفاقی استفاده نمایم، بنأ چهار جلد دایره المعارف (جلد چهارم دایره المعارف در آن وقت ها از طبع برآمده بود)، سه جلد کتاب موریس میترلینگک به ترجمه ذبیح الله منصوری، افکار شاعر علامه استاد سلجوقی، مولانا و پدرش تألیف یک خانم افغان و چند جلد کتاب دیگر را که جمعاً دوازده جلد میشد میخواستم با خود به بدخشان ببرم، پیش از اینکه به سفر آغاز نمایم هر دوازده کتاب را به کوچه کاه فروشی جهت

وقایه و پشتی نزد صحافان بردم تا کتب مذکور از شر راه دور و دراز بدخشان و موترهای لاری قراضه در امان بمانند.

با دوست و همصنفی عزیزم استاد حضرت الدین طالب که در حمل کتابها همکاری میکردند در مقابل هر صحافی که ایستاده میشدیم قیمت صحافت و وقایه کتاب را از پانزده تا بیست و پنج افغانی بیع میکردند و ما هر دو بدون اینکه بیع بازی کنیم از آن دوکانها تیر میشدیم، در یکی از دوکانها چهار نفر را با دوکاندار (شادروان صوفی عشقوری) دیدیم که مشغول اختلاط و غالباً چایخوری بودند، حیای حضور در اول مانع آن میشد که با دوکاندار گفتگو نمائیم، چون قیمت ها بسیار زیاد بود و زیاده تر از قیمت کتابها بود، من و رفیقم که یکدیگر را وطندار خطاب میکردیم فیصله نمودیم که کتابها را وقایه نمی نمائیم، هرچه بادا باد و بهمان شکل به بدخشان می برم، استاد حضرت الدین طالب یکبار فکر خود را تغیر داد و گفت چه فرق میکند که مزاحمت نمائیم آخر او دوکاندار است بیا از او هم در باره وقایه این کتابها و قیمت آن پرسان می نمائیم، من پیش شدم و صوفی عشقوری فرمود که چکاره هستی، گفتم محصل فاکولته، گفت میخواهی همه این کتابها را پوش کنم؟ گفتم: بلی، آن صوفی روانشاد بدون جنجال و تأخیر بزبان خود فرمود که به هر یک از کتابها دو- دو افغانی اجرت میگیرم.

در حالیکه چهار نفر همصحبتان عشق‌ری به گفتار او گوش فرا می دادند من در حیرت شدم، ناگزیر پرسیدم که چرا اینقدر ارزان می ستانید؟ آیا از دیگران هم به این شکل ارزان میگیرید؟ گفت نخیر از دیگران هشت افغانی اجرت میگیرم و چون تو محصل دانشگاه هستی، بناً فقط قیمت سرش، ابری و مقوا را می ستانم و بس، گفتم کاکا جان من به هشت افغانی بی تکلیف میتوانیم به قیمت وقایه هر یک از کتابها اجرت بپردازم، آن صاحب‌دل و عارف والا مقام و پیر خراباتی با اندک جدیت گفت بچیم حالا خدا حافظت، اگر بدو افغانی قانع هستی خوب، والا از آن بالاتر نمی ستانم و میتوانی کتابهایت را پس ببری! (این کلمات فوق صد در صد کلمات اصلی نیستند، زیرا در حدود سه دهه پیش میباشد، اما مفهوم کاملاً درست و بدون مبالغه است).

چند روز بعد به نزدش رفتم و دو شخص نزد صوفی عشق‌ری تشریف داشتند، عشق‌ری فرمود که از کجا هستی؟ گفتم از بدخشان، گفت که دیگران در چانه زدن سعی می دارند که به نفع خود از بالا به پائین قیمت را بیاورند و تو از پایان به بالا به ضرر خودت چانه میزنی! عرق از جبینم فرو ریخت و حیا بر من غالب آمد، گفتم که شما بی حد ارزان می ستانید، نمی خواستم به نقص شما تمام شود و به دیگران که بسیار گران فروش بودند هم خوش نبودم و بدون شک به هشت افغانی رضایت داشتم و شما چون

بزرگواری و از خود گذری کردید نمیتوانم چیزی به مقابلتان بگویم، آن مرحوم فرمود سفر خوش و بی خطر برایت میخوام.

به مجرد رسیدن به بدخشان بعد از سه روز مهمانی، پدر مرحوم فرمود که هر چهار جلد دایرة المعارف را تا ختم رخصتی ات بخوان و بعد از هر دو روز هر دوی ما در آن باره بحث و مناقشه مینمائیم، همان بود که نه سیر کردم و نه تفریح، بلکه سخت تر و مشکل تر از دروس فاکولته بود.

ناگفته نماند که این داستان، داستان واقعی است و این کریدت بنام من نگارنده نمی آید، بلکه بنام نامی آن عارف وارسته و پیر خراباتی یعنی صوفی عشقوری خاتمه می یابد، زیرا خاصیت کاسب است که در فکر اندوختن پول میباشند و صوفی عشقوری با آنکه دوکاندار بود در فکر اندوختن پول نبود و تنها گزاره زندگی میکرد و به مال و ملک دنیا یکسره چار تکبیر زده بود و کل متاع دنیا را به جوی میفروخت.

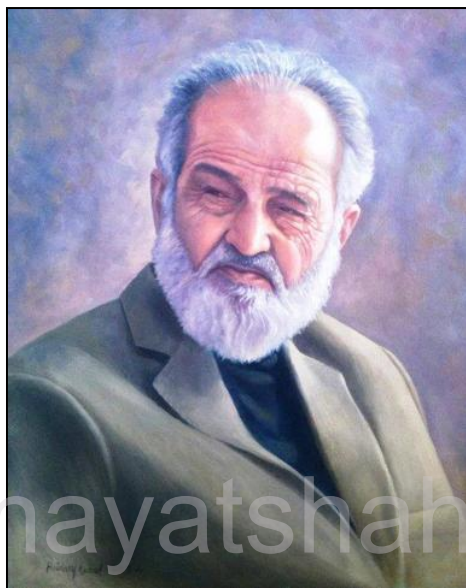
چون داستان قیمت پستی های کتاب را به پدرم گفتم، فوراً از هشت افغانی گفتن من تقدیر کرد و این شعر را برایم خواند و تا حال بیادم است:

چون تیشه بسوی خویش کشنده مباش  
چون رنده بسوی غیر دهنده مباش  
تعلیم زاره گیر در کسب معاش  
گاهی این سو گاهی آنسو می پاش

بعد از فراغت فاکولته این موضوع را به شادروان عبدالقدیر پور غنی شاعر غزلسرای کابل حکایه کردم و او صوفی عشق‌ری را بهتر از دیگران بمن معرفی نمود و من فکر می‌نمایم که از جمله چهار نفر مصاحبین صوفی عشق‌ری یکی شان غالباً دانشمند عزیز نثار احمد نوری خواهند بود که این داستان را در کتاب مرحوم عشق‌ری آورده‌اند.

چون مسئله یک موضوع تاریخی و درباره یک عارف بزرگوار است، لذا خواستم که این موضوع را بصورت درست ثبت نمایم، طوریکه گفته آمد من نگارنده کی به این فکر بودم که روزی این داستان صوفی عشق‌ری و من به مطبوعات کشانیده میشود و یقیناً عمل عشق‌ری از روی طینت پاک و بی علائگی او به مال دنیا بود و من در چند شماره گذشته «امید» راجع به صوفی عشق‌ری نوشته بودم که منبع اصلی و مأخذ اعلی من نوشته دانشمند گرامی نثار احمد نوری بود و بس.

## نجم العرفاء حیدری وجودی



www.enayatshahrani.com

زمانیکه در کابل اقامت داشتم، در یکی از کانفرانسها یک چهره نورانی را به اسم «حیدری» نوبت ارائه بیانیه دادند، وی در ظاهر خیلی ها محبوب ولی در باطن صاحب گنج ادبی بود، گفتند که وی از خاک پر فیض دره پنجشیر و پنجشیر شخصیت های بزرگی را در بغل پرورده است. این حیدری یک پارچه شعر را بخوانش گرفت، شعرش آنقدر پر سوز بود که مستمعان را زیر تأثیر می آورد.

مستمع صاحب سخن را بر سر کار آورد

غنچه سرمست بلبل را به گفتار آورد

در امریکا با دانشی مرد، استاد عبدالله سمندر غوریانی که دوست دیرین این نگارنده میباشد، مجلس دوستانه ترتیب داده بودیم، یک تعداد ادب شناسان ما را همراهی میکردند، شخصی از خاک اولیاء هرات باستان به اسم جلیل احمد عثمانی، موضوع را به عرفان و ادب زبان دری تغیر داد و فرمود که از معاصرین سخنور و از عرفای نامی افغانستان فعلاً یک چهره شناخته شده که میتوان او را استاد زمانه خواند و او عبارت از «حیدری وجودی» است.

بعد از پرس و پال و کنجکاوی دانسته شد که شاید آن بزرگمرد وطن کلمه «وجودی» را هم در آن وقت با خود داشته ولی در میان حلقات در آغاز بنام «حیدری» معروف بوده است.

اشعار پر سوز و عارفانه این شیخ العرفا و این امام خانقاهیان و سالکان حیدری وجودی در میان دانشمندان خارج از وطن خوانده و تحلیل و تبصره میگردد و چه جائیکه در محاضر ادبا و دانشمندان سخنور ما در داخل وطن ورد زبانها و نقل مجالس است.

شیخ حیدری وجودی میفرماید:

روح امید و آرزو، جان و جهان جستجو

شام و سحر بیاد او خاطر بیقرار ماست

وی ترجمه آیه متبرکه قرآن را «ای مؤمنین شما برادران بین خود صلح

بیاورید» را بدین گونه در زبان شعر آورده است:



صلح و صفا و یآوری، مهر و وفای حیدری

با همه کس برادری، در همه جا شعار ماست

نام حیدری وجودی که از ترکیب «حیدر کرار» و «وحدت الوجود» بدست آمده در حقیقت اسم با مسمی بیست که این عارف والاگهر و این ادیب عصر ما بدان نام شناخته شده است.

سلطان الشعراء و عارف و صوفی تاریخ اسلام امیر خسرو بلخی دهلوی در باره «تو و من و من و تو» بیت زیبایی دارد که عارف آگاه دل ما استاد حیدری وجودی طبق گفتار سلفش میفرماید:

دست بدست من بده، تا سینه ها روشن شود

من تو شوم، تو من شوی، تن جان شود، جان تن شود

از بیت بالا دانسته میشود که این وجودی از وجودهای صاحب مقامات عالی و از وجودهای است که فرشتگان آسمانی چنان کلمات زیبا را بر زبان او می آورند.

اکنون در عصر حاضر حیدری وجودی را هزاران دری زبان و صدها رهروان عرفان و تصوف قدر میدهند و نام نامی و مقامش را منیع میدانند.

چنانچه شیخ معین الدین چشتی پیر اجمیر زمانیکه شش ماه را در خانقاه حضرت علی هجویری بلند آوازه به دادای گنج بخش در لاهور سپری میکرد روزی این بیت را بدرگاه آن حضرت سرود:

گنج بخش فیض عالم مظهر نور خداست

ناقصان را پیـــــر کامل، کاملان را رهنما

افتخار کنونیان مردم افغانستان در آن است که بدوران حیات شان این موجود مبارک و صاحب اعتبار حیات بسر میبرد.

نگارنده این سطور زمانیکه مجموعه مقالات خود را که در باره عرفا و پیروان اهل طریق و سالکان راه خدا جمع میکردم، ارجمند گرامی من وحدت الله جان درخانی که اکنون در میان اهل خانواده و اجتماع چون نوری پر فروغ سر بلند کرده و انشاءالله با لطف حق سبحانه و تعالی آینده بسیار پر کیف و عالی نصیب او خواهد شد، برایم گفت که آیا عارف بزرگ وطن نجم العرفاء حیدری وجودی در آن مجموعه شامل می باشد؟ البته هر کتابیکه از جانب متأخرین در باره عرفاء و ادباء تألیف میشود بدون ذکر خیر استاد زمانه حیدری وجودی کیفیت عالی نخواهد داشت.

به سوانح حیاتی حیدری وجودی متأسفانه دسترسی نداشتیم و شاید هم نام اصلی شان که توسط والدین گذاشته شده باشد یقیناً باید باشد ولی من نمیدانم، چونکه به همین نام شناخته شده اند.

شیخ حیدری وجودی فرزند مولانا شفیع الله در سال (۱۳۱۸ هـ ش) در پنجشیر تولد یافته و علوم متداوله آن زمان را در خاک پر فیض دره پنجشیر خاصه رخه و بعد از آن در کابل فرا گرفته است.

وی در سنین خوردی یکباره با سرودن مصرعی در رویا و وجودش و افکارش از حالت عادی به حالت بالا راه می یابد و بعد از آن در صحنه ادب و عرفان به پرواز می آید، آن مصرع چنین است:

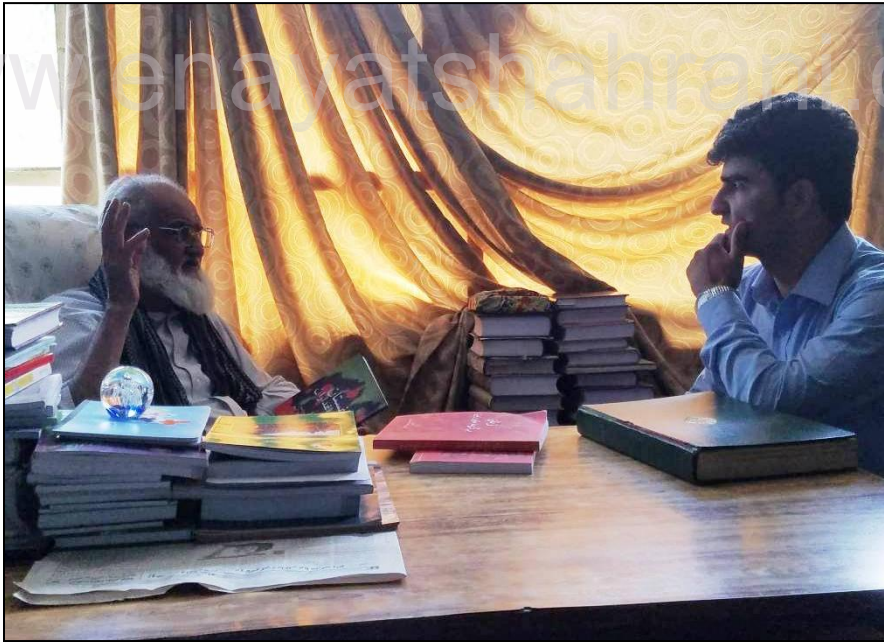
«چه بودی رو نمودی، دل ربودی بیدلم کردی»

همان است که این «عارف شاعر» و «شاعر عارف» ما در جوش و خروش می آید و راه بیدل را تعقیب مینماید و کلام او واقعاً در بسی جایها به کلام بیدل شباهت دارد.

وجودی آثار و تألیفات زیاد دارد و برخی از تألیفاتش تحلیل های عرفانی اشعار ملکوتی بزرگان ادب و فلسفه و عرفان بمانند «شرح اسرار خودی و رموز خودی» علامه اقبال و غیره میباشد.

یکبار دیگر با قد کشیدن شیخ پنجشیر حیدری وجودی نام نامی قوام الدین پنجشیری سمرقندی بیادها می آید، چونکه وی استاد خواجه شمس الدین حافظ شیرازی بوده است و این راقم در باره کتاب «معرفی پنجشیر» نوشته دستگیر پنجشیری نام قوام الدین را یاد نموده و نیز از دره های سرسبز و پر از لعل و جواهر و زمرد آن دره پر فیض و برکت ذکرها کرده است.

به دعای صحت و سلامتی حضرت پر فیض و برکت وطن در طریق سالکان و عارفان و ادیبان شیخ حیدری وجودی پنجشیری.

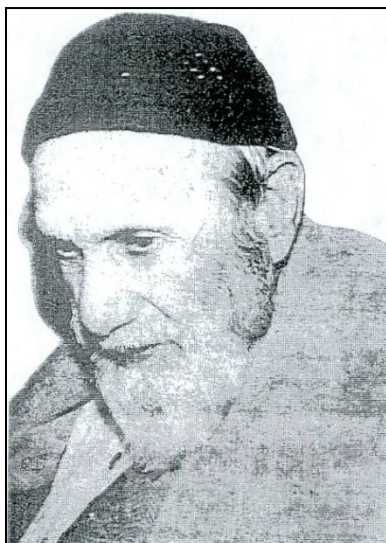


استاد حیدری وجودی با جناب وحدت الله درخانی

کتابخانه عامه افغانستان، ۲۰۱۷ میلادی

## الحاج محمد عبدالحمید اسیر

(قندی آقا)



بعد از وفات ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل در چندین مملکت مقام روحانی و ادبی و فلسفی او ورد زبانها گردید، از جمله ترکستان کبیر و هندوستان آن وقت و افغانستان هم در جمله فدائیان بیدل بشمار رفت.

بیدل شناسی و بیدل دوستی در میان مردم افغانستان بصورت عنعنوی اندر میان عوام و خواص داخل گردید، صدها بیدل شناس و هزاران بیدل خوان در وطن مان بروز کردند و اخلاص و علاقه به بیدل را با خود بدیاری خاموشان بردند.

عرس های بزرگ بنام بیدل برپا میگردد و صدها و هزاران شخص از تفسیر و ترجمه افکار ملکوتی بیدل بهره میگیرند.

عنعنۀ بیدل دوستی بحدی رسید که در بسیاری از نقاط مملکت عزیز حلقه های بیدل خوانی کثرت پیدا کرد و صدها شاعر به استقبال اشعارش شعر سرودند، فدائیان بیدل هم کثرت پیدا کرد و حساب شان از حوصله بیرون است.

آخرین کسیکه بیدل را در افغانستان به اسلوب سنتی و عنعنوی معرفی میکرد جنت مکان محمد عبدالحمید اسیر مشهور به قندی آقا بود، این مرد عارف و وارسته و فرزانه افغانستان حلقۀ بزرگی را در کابل بغرض تدریس افکار بیدل تشکیل کرد و شاگردان زیادی را تربیه و به جامعه تقدیم نمود، استاد قندی آغا بیش از چهل سال این خدمت بزرگ را بجامعۀ افغانستان انجام داد و یکبار دیگر عظمت و مقام شامخ بیدل را در فضای کابل بلند ساخت و به جهان علم و ادب ثابت ساخت که مردم افغانستان بمعنی ادب و عرفان بخوبی میدانند و از بزرگان استقبال خوب مینمایند.

دلیل عمدۀ که در بارۀ جنت مکان استاد قندی آغا در این کتاب نوشته میشود اینست که اکنون نام استاد سرآهنگ و قندی آغا با هم متلازم گشته اند، زیرا بسیاری انکشافات ادبی استاد سرآهنگ و بیدل دوستی و بیدل شناسی او مرهون الطاف و مهربانی قندی آغا بوده است، عبدالوهاب مددی در کتاب خود از زبان استاد سرآهنگ و ارتباطش با قندی آغا چنین میگوید:

«در یکی از شبهای ماه مبارک رمضان در کافی بچه شافل بیت میخواندم که یکی از بیدل شناسان بنام عبدالحمید مشهور به قندی آغا برای شنیدن آواز من داخل شد، هنوز چند غزلی نخوانده بودم که غزلهایم مورد پسند ایشان واقع نشد و او کافی را ترک گفت، روزی به اتفاق یکی از دوستانم به منزل قندی آغا رفتم و او به من گفت که بهتر است با این آواز زیبا اشعار زیبایی را نیز بخوانم و از من خواست تا مدتی را در ادبیات شاگردی او را قبول کنم، من نیز پذیرفتم و او با نخستین اشعاری که از دیوان ابوالمعانی بیدل برایم تحلیل و تجزیه نمود مرا گرویده آن شاعر بزرگ و عالی مقام کرد، سالها به خانه این دوست گرامی رفت و آمد داشتم تا اینکه از طریق مصاحبت با این بیدل شناس به شخصیت روحانی حضرت بیدل پی بردم و از آن روزگار به بعد شیفته اشعار بیدل شدم». (ص ۱۳۷، سرگذشت موسیقی معاصر افغانستان)

استاد سرآهنگ بعدها با تماس با جنت مکان قندی آغا در بیدل خوانی و بیدل شناسی بصورت شفاهی شهرت زیاد پیدا کرد و در مجالس از اشعار بیدل تفسیر میکرد و اکثراً اشعار بیدل را در مجالس میخواند.

مردمان بدخشان که عقیده دارند بیدل (ح) از بدخشان است به قندی آغا محبت زیاد نشان میدهند و این علاقه مردم بدخشان به قندی آغا دو دلیل دارد، یکی اینکه نسبتاً استاد قندی آغا بدخشانی میباشد و رگ شغنی دارد و

دیگر اینکه آنان بیدل شناس و بیدل دوست بودند که مردم بدخشان ذاتاً به بیدل عشق و سوز عجیبی دارند.

برای اینکه قندی آغا را بهتر معرفی کرده باشم سوانح مبارکش را از زبان فرزندش محمد احسان اسیر میآورم، چونکه نوشته فرزند و یا خلف الصدق او صحیحترین سند است که ما بدست داریم ورنه اخلاص مندان آن ذات جلیل القدر زیاد است و نوشته ها در باره وی در هر اخبار و مجله و کتاب یافت میگردد.<sup>(۱)</sup>

### استاد عبدالحمید اسیر (قندی آغا)

از خاک تربتم نفسی میزند غبار

بیدل هنوز زنده عشقم نمرده ام

سال روان مشعل دار بزرگ عرفان و ادب به خموشی گرائید و داغی را در دل زمانه ها گذاشت و با فرو بستن چشمان مبارکش در هجده هم حمل (۱۳۷۳ هـ ش) به حیات مستعار خاتمه بخشید.

آری! استاد محمد عبدالحمید اسیر معروف به قندی آغا که شصت و سه سال عمر عزیز را به مطالعه و تحقیق آثار عارف همه دل حضرت میرزا عبدالقادر بیدل<sup>(رح)</sup> گذرانیده بود پنجشنبه ساعت دو و نصف بعد از ظهر به

<sup>۱</sup> - نوت: مقاله هذا در کتاب «ساز و آواز در افغانستان» چاپ شده است، از آن سبب ارتباط اورا با استاد سرآهنگ آورده بودیم.



عمر (۷۹) سالگی داعیه اجل را لیبیک گفتند، آنروز اخلاص کیشان و خانقائیان حضرت ابوالمعانی بیدل بر غم پنجشنبه های دیگر حضور بهم رسانیدند تا صامعه را از صحبت گرم استاد نوازش دهند، چون کلیات حضرت ابوالمعانی را گشودند، مطلع غزل چنین بود که:

گرد وحشت بسکه برهم چیده است اجزای من  
رفتن رنگی تواند کرد خالی جای من

استاد سه بار جمله یا ارحم الراحمین را زمزمه نمود و با راندن کلمه شهادت بر زبان خویش مرگ را استقبال کرد و آنگاه اخلاصمندان دریافتند که در سوم صفر ۱۳۷۲ استاد به جمع یاران گفته بود عمرم به (۷۹) میرسد و این سن بیدلی است، سال دیگر موقع انعقاد و عرس ابوالمعانی ظاهراً در جمع شما حضور نخواهم داشت اما هوشدار داده بود که نگذارید چراغ بیدلی در کشور خاموش شود، خوشبختانه که چراغ بیدلی در کلبه استاد روشن است، موقعی که مجموعه جنون شوکتان جهت طبع و نشر به دوست گرامی سپرده شد در آن لحظات استاد پدرود حیات گفتند و این اثر ارزنده را با کاروان اشک نثار رهروان و علاقه مندان عرفان و ادب مینمائیم، موضوع بحث در رساله فوق الذکر شرح احوال سکریان فراموش شده است که این مجموعه را میتوان تذکره مجاذبت نیز نامید.

از بارگاه الهی عاجزانه التجاء مینمایم تا به روحانیت مبارک جنون شوکتان سرزمین مقدس افغانستان را از آتش جنگ و نفاق بر حذر دارد.

در پایان مقاله به روان عارف خاکسار حاجی استاد عبدالحمید اسیر<sup>(رح)</sup> اتحاف دعا و مغفرت نموده و به دوستان و ارادتمندان شان در سراسر جهان تسلیت بعرض میرسانم.

به قضا سر فکنده ایم همه

چاره نیست بنده ایم همه

والسلام، محمد احسان اسیر، خلف الصدق استاد اسیر، ۱۳۷۳ هـ ش،

ص (الف، ب) جنون شوکتان

www.enayatshahrani.com

شاگردان موصوف افراد آتی میباشند:

۱- استاد محمد حسین سرآهنگ؛

۲- حاجی محمد رحیم کاظم، فعلاً باشنده آلمان؛

۳- نجینر استاد عبدالقیوم، فعلاً باشنده آلمان؛

۴- استاد محمد شریف غزل، خواهرزاده استاد سرآهنگ، فعلاً باشنده آلمان؛

۵- استاد موسی قاسمی؛

استاد قندی آغا روز پنجشنبه ساعت دو نیم بعد از ظهر مؤرخ ۱۸ حمل سال

(۱۳۷۳ هـ ش) به عمر (۷۹) سالگی در پشاور وفات و در همانجا به خاک

سپرده شده است. روحش شاد باد.

## آثار قندی آغا:

- ۱ - جلد اول کلید عرفان؛
- ۲ - تصوف و طرق چهار گانه؛
- ۳ - شرح رباعیات حضرت بیدل؛
- ۴ - بیدل اولی؛
- ۵ - پیوند دل؛
- ۶ - جلد دوم سعید؛
- ۷ - جنون شوکتان که به طبع رسیده؛
- ۸ - شرح زندگی خود استاد؛
- ۹ - مرد حق؛
- ۱۰ - مخمسات بر غزلیات؛
- ۱۱ - حافظ شیرازی؛
- ۱۲ - ملنگ فیروز؛
- ۱۳ - تضمین چهل بیت در مورد پیری از ابوالمعانی؛
- ۱۴ - ترجمه رسایل جلال الدین سبوطی؛
- ۱۵ - ترکیب بندها و ترجیح بندها؛
- ۱۶ - حمدیه، نعتیه و مدحیه عرفای کرام؛
- ۱۷ - علم عروض؛
- ۱۸ - گلچین کلیات حضرت بیدل.



## حافظ استاد محمد کریم خان کابلی



**نکاتی چند در خصوص حیات پر ماجرای محمد کریم خان کابلی:**

محمد کریم کابلی از اهالی کابل و متعلق به خانواده های بزرگان میرزاهای قزلباش از طرف مادر از اهل چنداولیان با فرهنگ میباشد و از طرف پدر کیانی میباشد، که فامیل های شان از قدیم الزمان در فرهنگ و علم و دانش میرزایی شهره آفاق داشته و فرهنگی بودن را از ایشان به ارث برده است.

محمد کریم کابلی بن میرزا عبدالرزاق، بن میرزا عبدالخالق، بن میرزا عبدالرحیم، بن میرزا محمد حسین، بن محمد صادق کیانی ده افغانی که در

عهد شاه زمان سدوزایی از مشاهیر و از شخصیت های عمده حکومت کابل بشمار میرفت.

چنانچه آمده است:

دولت شاه زمان شد به سه کس ارزانی

جان نثار و حسن و صادق ده افغانی

از سلسله اجداد مادری میرزا علی رضا خان و عبدالغفار خان معاریف دوره سدوزایی است.

گفته شد که عم بزرگوار و شهیر محمد کریم، میرزا محمد مهدی خان توسط نادرشاه اعدام شد و طبعاً متعلقان آن شهید نیز تحت تعقیب قرار میگرفتند، در آن هنگام محمد کریم نوجوان خورد سالی در مکتب نجات متعلم بود و بنابر مراسمی محمد نادرشاه در چمن قصر دلکشاه آمده و شاگردان ممتاز را تقدیر کرده و با هر یک از شاگردان جهت محبوب ساختن خود نزدیک شده و دست میدهد و محمد کریم در آن صف با دیگران ایستاده بود و بمجردی که با محمد کریم دست میدهد عبدالخالق که در عقب محمد کریم ایستاده بود محمد نادر شاه را با تفنگچه هدف قرار داده و بشهادت میرساند. محمد کریم با دیگر همصنفانش و عده زیادی از معلمان و مدیران مکتب دستگیر میشوند و چند نفر از رفقای شان نیز محکوم به اعدام میگرددند و محمد کریم چون خورد سال بود از اعدام معاف ولی

زندانی می‌گردد، وی مدت هفت سال را در زندان دهمزنگ با زنجیر و زولانه بسر میبرد و در این مدت زمینه فراگیری علوم نزد زندانیان دیگر مانند استاد انور خان بسمل و دیگر علما که هر یک در رشته های مختلفه آیتی بودند برایش مساعد می‌گردد.

محمد کریم نوجوان اولین کاری که میکند دست بحفظ کلام الله مجید میزند و بزودی میتواند از عهده حفظ قرآن بدر آمده و لقب حافظ قرآن را بدست آورد.

بیگمان باید گفت که هر کلمه مقدس قرآن را که او خوانده و بحافظه می سپرد، یک لعنت برک را فرشتگان بسوی کسانیکه وی را به ناحق در زنجیر و زولانه بسته بودند می فرستند.

این نوجوان که از ناز و نعمت والدین و فامیل دور ساخته شده بود به مشقات و ظلم قسی القلبان بی خدا گرفتار گردیده بود دومین کاری خیری که مینماید از موقع استفاده نموده به آموختن زبان و ادبیات عربی و علوم فقه و صرف و نحو و علوم دینی دست می یازد و از آن استفاده اعظمی میکند، در وقت خلاصی از زندان او را منحیث یک مولوی میشناختند، چون صنف دهم مکتب آلمانی را تمام کرده و تازه وارد صنف یازده میشد، در زندان زبان آلمانی و دری و پشتو و اردو را نیز بهتر و خوبتر می آموزد.

دولت دیدار این مرد مبارک که شاعر خوش قریحه است بار اول در دههٔ اخیر نود میلادی در اندیانا که با صبیبه ارجمندشان ناجیه کریم تشریف آورده بودند نصیب من شد، چه روزی پر برکتی بود که استاد محمد کریم کابلی گوشهٔ از چشم دیدهایش را کنده کنده بیان میکرد و ناجیه بیگم از سروده های نغز و زیبای خود سخن میگفت و استاد کابلی بدون سوالات لب به سخن نمی گشود و تو گویی که او را ارواح پیران ادب درس خموشی داده اند، مثلیکه بیدل بسمع او چنین گفته باشد:

راحت اهل سخن در بی سخن گردیدنست

غیر خاموشی ندارد بالش و بستر زبان

طبع خموشان بنور شرم روشن میشود

در چراغ حسن گوهر آب روغن میشود

چون استاد کابلی کم سخن میگفت از آنرو شناختن و نظریات و سوابقش بر ما گرانی مینمود.

بعدها به اثر خواندن آثارش دریافتم که وی آنچه را که در طول سالها در دل پرورانیده و در تحت الشعور جا داده بود بصورت ضمنی در اشعارش هویدا کرده است و دل ایشان کاملاً از تبصره ها و انتقادهای و نظریات بمانند

صفحه سفید کاغذ مبرا از همه آلوده گی ها و آلائش ها بود و غرق دنیای عرفان و صفا و صمیمیت است و در صف صاحب‌الان قرار دارد.

بشب نشینی زندانیان برم حسرت

که نقل مجلس شان دانه های زنجیر است

اگرچه استاد کابلی سالها در پای و دست زولانه ها داشته و تعذیب های گوناگون و تلخی های آنرا چشیده است مگر عشق اصلی او را بسوی دیگر یا خدا جویی کشانیده است.

نگفتن رازها و فسادهای زندان های مدحش دوره های سیاه نادری و هاشمی به حکم روانشناسی انسان را به کنجکاوی های زیاد وادار می سازد بناً در سال (۲۰۰۹ م) این نگارنده با همراهی پروفسور نامور افغانستان دکتور محمد همایون قیومی و محترمه ناجیه بیگم که شعر را موزون می سراید و زیبا میخواند، داماد و صبیۀ استاد کابلی در کالیفورنیا بزیارت زندانی دور هاشم، حافظ و مولوی زندان پاس استاد کابلی رفتیم.

دیدم که مرد روحانی که از رخساره هایش نور الهی می تابید، با تواضع و مهربانی های بیش از حد و معاشرت عالی بگونه خلوت نشینان ما سه نفر



را استقبال کرد که در آن روز یکی از پسرانش را بنام عبدالقاهر منصور کریم نیز ملاقات کردم.

در آن نشست از هر دهن سخن می گفتیم و از هر چمن سمنی میچیدیم، پروفیسور دکتور قیومی که از جمله ذکاوت‌مندان عصر کنونی افغانستان، چهره های ژولیده و ناتوان یهودان تورکستان را بما در کامپیوتر نشان میداد و بالاخره بمقصود اصلی خود که شنیدن رازهای زندان استاد کابلی باشد گفتار خود را پیوند دادیم ولی در این سفر هم نتوانستیم توشه راه را بدست بیاوریم.

این بار به نگارنده این سطور اظہر من الشمس بود که استاد کابلی عزلت اختیار کرده و غرق در عالم بالا و تصوف و عرفانست، از زبانش بجز کلمات نیکو و اخلاقی و معاشرتی چیزی دیگری شنیده نمیشد، و ما سه نفر که از روی مصلحت قبلی سوالات دوره زندان و خاطرات شانرا در آنوقت بلند میکردیم چیزی نتیجه را نتوانستیم بدست بیاوریم و شاعری می گوید:

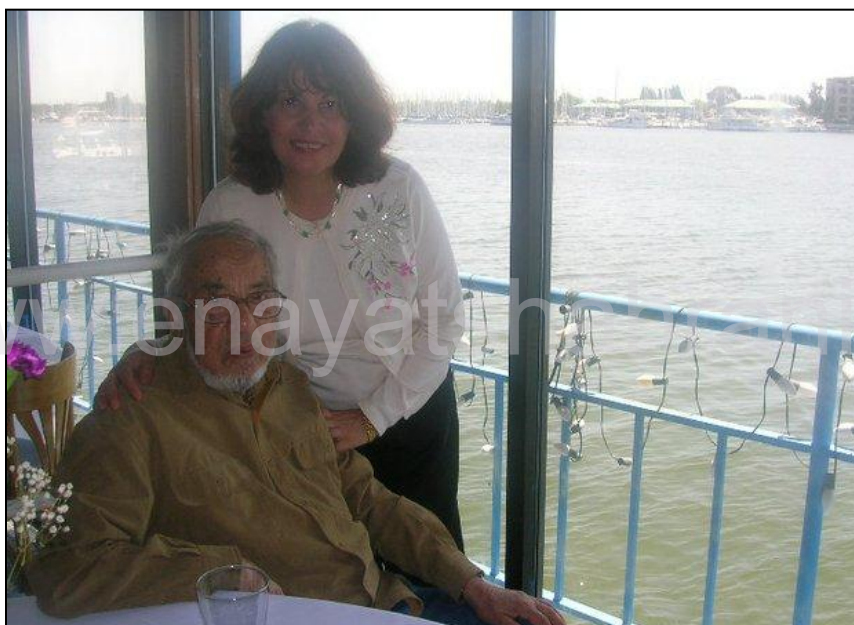
پی نبرده ذره آنچه طلب میکنی

تا نشوی ذره وار در غم او ناپدید

آگاه بودم که استاد کابلی به ظرفیت (۸۰) صفحه خاطرات خود را تحریر کرده ولی یکدم آن اثر مفقود گردیده و باری به ناجیه بیگم گفته بود که از

من در موقع که از زندان رها میشدم تعهدنامه گرفتند که تا وقتی که زنده ام در آن مورد چیزی نگویم، امید است خاطرات شان در جایی محفوظ باشد.

سالها باید که تا یک سنگ خاره ز آفتاب  
لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن



استاد کریم کابلی با صبیۀ ادیب شان ناجیه کریم

**اشعار خود جوش و دل انگیز عارف وطن**

**استاد محمد کریم کابلی**

نگارنده این سطور سه دیوان استاد کریم کابلی را خوانده ام، دیوان کابلی از دنیا و آخرت و تعلیم و تربیه و اخلاقیات، دینیات، عرفان و آداب و

معاشرت بحث میکند، اشعارش عموماً زاده افکار خود اوست و در شعر او آزادی فطری و استقلالیت بمشاهده میرسد.

در خصوص حمد ذات الهی میگوید:

بی ذکر تو کی بود مکمل      بی نام تو کی بود مسجل

ای زیب ده سلاله خاک      رونق ده نه رواق افلاک

در صفت حضرت سیدالمرسلین<sup>(ص)</sup> چنین می آورد:

کعبه را خالی از اصنام کرد

سجده گاه خاصِ خاص و عام کرد

ما در طبقات و مراحل و مقامات صوفیه کلمات تخلیه، حلیه و جلیه را خوانده ایم و بیت ذیل مشورتی است به صوفیان که میخواهند در بیابان

تصوف راه پیمایی نمایند:

کعبه دل این چنین آباد کن      از غریو این و آن آزاد کن

استاد محمد کریم کابلی می آورد:

طبعم جوانی میکند، آتش زبانی میکند

عقلم گرانی میکند، ساقی بمن ده جام را

می ده که تا سازم عیان، بر شیوه صاحبدلان

انجام این آغاز را، آغاز بی انجام را

در ابیات بالا در پی رهبر و پیر کامل است و علاقمندست تا می عشق خداوند برایش نوشانده شود.

در اشعار استاد کابلی نکات زیادی از تاریخ مخصوصاً عقاید اسلامی بمشاهده میرسد:

فروغ جلوه که در آتش خلیل افتاد  
هنوز ورد اوستا، دم دماوندست  
برهنه پای پی آتشی که موسی رفت  
شرار شعله‌ طور و فروغ الوندست  
همان جلوه که تصویر چین و ماچین است  
بشیوه دگر آهنگ زند و پازندست  
پنجه موسی کجا و سازمان سامری  
نغمه داود ناید راست با خنیاگری

استاد کابلی میدانند که دنیا بفرمان بندگان نیست، بلکه چرخ فلک دایره خود را طی می نماید و میگوید:

جام رندان مشکن تند مرو ای ساقی  
عمر خود میگذرد این چه شتاب است امشب

استاد کابلی عقل و خرد را ارزش داده و «خرد» را عطیه خداوندی میدانند:  
خرد روح جانست و سلطان تن خرد ملک جان را نکو رهبرست

از آن هرچه گفتند و بشنیده ایم وزان هرچه دانی خرد بهترست

جناب کابلی در خصوص دوست همدل و هم نشین خوب می‌آورد:

خوشا صحبت هم نشینان همدل

ز شر دغل دوستان می‌گریزم

در بیت ذیل کابلی اشاره به سگ اصحاب کهف می‌نماید که بازهم به

همنشینان خوب آنرا نسبت می‌دهد:

چون کلب کهف از پی نیکان نتافتی

ای روبه‌رمیده کجا میروی کجا

استاد کابلی شهرت طلبی را روش خام و بیراهی میداند:

تو که در بند جاهی و نامی

راست گویم عزیز من خامی

استاد کابلی میگوید بجز خدا دری دیگر وجود ندارد و رجوع بخداوند یگانه

راه است و این نهایت صمیمیت و اخلاص بخداوند و راه عرفان را نشان می‌دهد.

بجز این پرده ام پناهی نیست

بجز این راه هیچ راهی نیست

کابلی انسان‌ها را بقناعت که شاخی از صبر می‌باشد تشویق مینماید:

از قناعت به اوج جاه رسی

از طمع در حسیض چاه رسی

استاد کابلی از تبعیض نژادی و لسانی و منطوقوی نفرت نشان میدهد و بشر  
را مقام وارستگی و صاحبدلی میدهد و تعصبان میان خالی را باعث پس  
ماندگی جامعه میداند:

همه جا تخم کین کاریدند      دور از مردمی و راه یقین  
یا به نام نژاد یا به زبان      یا به تزویر مذهب و آئین  
ز آتش آز حرص و این دونان      وای بر حال ملت مسکین

استاد کابلی عموماً تخلص خویش را بداخل ابیات نمی گنجانند و بندرت  
می توانیم کلمه « کابلی » را دریابیم، بمانند:

غایت الامال روح وراح قلبی یا کریم  
« کابلی » را نیست جز خاک درت غمگستری

محمد کریم کابلی از محبت و عشق زیاد بزادگاهش کابل تخلص شعری  
خویش را کابلی گذاشته است و در وصف کابل چنین میسراید و در اینجا  
تنها چند بیتی از قصیده کابل را که نزدیک بدو صد بیت می باشد گنجانیده ایم:

دست قضاست دانی حاجت روای کابل

فرمانروای کابل باشد خدای کابل

بهتر ز فر شاهی پر همای کابل  
فراغ ز تنگدستی دست گدای کابل  
بوی بهشت خیزد شب از فضای کابل  
جان زنده میکند جان آب و هوای کابل  
از مصر و چین شنیدی آواز کاروانی  
آهنگ آریانست بانگ درای کابل  
بر روی خویش بابی از معرفت گشادیم  
هر صبحدم ز فیض، خواجه صفای کابل  
از عاشقان رویش، وز عارفان گویش  
آموختیم چندی، درس وفای کابل  
آب حیات در گل، بین وه چه خوش چکیده  
از کوی چشمه خضر، بحر بقای کابل  
از بلخ و بامیانش، از سیر باستانش  
آئینه صفایی ست، دوران نمای کابل  
از کهسار و جنگل، از خاک گبر و منگل  
از زردهشت بشنو، توحید نای کابل  
اعراب و یزدگران، در خاک و خون نشستند  
آنسو ترک نرفتند، از تنگنای کابل

شاه جهان سکندر، بر اسپ ماند شش در  
از بیم تیغ تیز سر بر سمای کابل  
کس رو سپید زین خاک، هرگز برون نرفته  
از روسیه پرسید این ماجرای کابل  
بر روی رفتگانش، بر خاک خفتگانش  
یارب هزار رحمت، ورد دعای کابل  
یارب شود که روزی، ز آواره گی و غربت  
بر خاک خود نهم رو، باشم پیاپی کابل  
بر کوری حسودان، یارب که باز بینم  
عشرت سرای گردد، حسرت سرای کابل



### نوای بینوایی

شود آیم ارّ به کویت به بهانه گدایی  
چه کنم ز بخت بد گر ز درت بیرون نمایی  
به کدام در زخم سر گرم از درت برانی  
به کدام رو کنم رو رُخت ارّ بمن نمایی  
چه بیان کنم ز رویت به زبان بی زبانی  
چه فغان کنم به کویت به صدای بی صدایی



تو تن مرا توانی، تو دل مرا روانی  
به جز آستان کویت نه مرا سر و سرایی  
ببرم بجز خیالت نه خیال و نه مآلی  
به سرم بجز هوایت نه دگر سر و هوایی  
به حریم کبریایت مگذار ره نیاید  
ز پیت شکسته پایی پیت از شکسته پایی  
چه خوشا برهنه پایی و نوای بی نوایی  
که پیت فغان بر آرم که ای آشنا کجایی  
به خلیل مستمندت تو چه سوز سازگاری  
به اسیر دردمندت تو چه دردی و دوایی  
تو چه جلوه گر نگاری چه نهان آشکاری  
چه بهار عشوه کاری که رُخت نمی نمایی  
هم ازین و آن گذشتم ز پیت به کوه و دشتم  
به خدا که هر چه گشتم همه جا و هر کجایی  
دل و دیده محور رویت، ز فسون رنگ و بویت  
سرِ ما و خاکِ کویت به ازین مرا نه جایی  
تو فصاحت زبانم به دهان پسته بستی  
به کجارسد بیانی که تو در گمان نیایی

بر و بار آدمیت به عروس دهر میسند  
که نیرزد این ستم خو به جهیز و رونمایی  
چه سزد فروغ شمع شب اگر چراغ مایی  
به بهار و گل چه کارم تو اگر به باغ مایی  
به صراط مستقیم ارّ برسی ز خویش بگذر  
به خدا به خود نیایی که ز خود بیرون نیایی  
دم سرد ژنده پوشان، لب مرده خموشان  
به هزار بار بهتر ز غرور و خود ستایی  
بگذر چونیک مردان ز طریق خود پسندی  
به خود آ که بهتر از خود نه رهی نه رهنمایی



## خاطر

ز هرچه بگذرد از خاطرم عزیزتری  
ز هرچه در نظرم میرسد تو خوبتری  
ترا به کعبه و دیر و کنشت می جویند  
مرا به هر سو که رو آورم تو در نظری

ندانمت که چسانی، کجایی و چونی  
نه در نظر که به هر ذره ذره ام ببری  
گدای کوی تو ام اگر برانی یا خوانی  
خراب روی تو ام گر خری و یا نخری  
به کوه و دره و صحرا و بر و بحر و فضا  
به هر کجا که گذر میکنم تو در گذری  
ز هرچه بر سرم از روزگار آمد و شد  
بلای آمده را یا تو تیغ یا سپری  
ز شر فتنه به حفظ تو ایمنم ایمن  
که راه گمشدگان را تو راه و راهبری



نگارنده این سطور این نوشته را کمی مطول بجهتی تحریر کردم<sup>(۱)</sup> که  
اولاً استاد محمد کریم کابلی از دوستان عالیمقام، وارسته و مرد وفا و محبت  
و صمیمیت است از جانب دیگر آیات و کلمات ربانی را در سینه دارد،  
همچنان استاد کابلی یک عالم خدا جوی دانشمند، بی توقع، صاحب  
خصایل بلند آدمی میباشد، استاد کابلی سمبول یک انسان واقعی و در  
تواضع و پیش آمد به همگان نمونه اعلی بشری بشمار میرود، وارستگی و

---

۱- اصل مقاله مطول بود، در اینجا خلاصه گردید. (شهرانی)

خجستگی این کان ادب، هر کس را وادار میسازد تا روش یک انسان مؤمن را ازش پیروی نماید.



استاد محمد کریم کابلی و استاد عبدالرشید بینش

۲۰۱۲ میلادی، کالیفورنیا- امریکا

## حافظ نور محمد کهگدای



در سال (۱۹۶۷ مسیحی) نویسنده این سطور در دارالمعلمین کابل معلم روانشناسی، فارسی و هنر بودم. از ثمره کارهای هنری به مشوره روانشاد استاد غلام محی الدین شبنم غزنوی، یک نمایشگاه نقاشی را در تالار وزارت مطبوعات برگزار نمودم که محترم محمد نجیم آریا معین آن وزارت نمایشگاه را افتتاح نمود.

یکی دو تابلو از تابلوهای من جالب افتاد و در روزنامه های آن وقت چاپ و بر آنها تبصره شد. آن زمانها چپگراها بسیار فعال بودند، تابلو را استاد شبنم و من (جاده خلق) نامگذاری کردیم. بعضی اشخاص که در مطبوعات کار میکردند تابلو را بنام (جاده مردم) یاد کردند. این مطلب

در آن وقت موضوع داغ روز گردید. مرحوم استاد سید مقدس نگاه دوست بسیار محترم این نگارنده، جریده ای را بنام (مردم) انتشار میداد. جریده (مردم) فقط بمقابله با جریده (خلق) که از طرف کمونست ها نشر میگردید، انتشار یافته بود.

این آوازه به گوش محمد ظاهر شاه پادشاه افغانستان رسید، اعلیحضرت محمد ظاهر شاه به هنر نقاشی علاقه خاص داشت و می خواست تا تابلوها را از نزدیک ببیند. روانشاد حافظ نور محمد گهگدای برای این کمینه ذره نوازی کرده فرمود که اعلیحضرت محمد ظاهرشاه میخواهد یکی دو تابلوی نقاشی شما را بشمول تابلوی (جاده مردم) ببیند.

دو روز بعد تابلوها را بحضور حضرت حافظ گهگدای بردم. من شنیده بودم که مرحوم حافظ گهگدای شخص نکته سنج و ظریف و مهربان است. در اولین لحظه دیدارش برایم گفتم: «من فکر میکردم که تو شخص تنومند میباشی مگر یک شخص جوان استی» دلچسپ تر اینکه آن مرحوم جنت مکان خودش نیز شخص بسیار تنومند نبودند و من بخاطر حیای حضور به مقابل شان شوخی نکردم.

این اولین دیدار من با مرحوم خلد آشیان حافظ گهگدای بود ولی جناب شان را بارها از راه دور دیده بودم.

پیش از اینکه سوانح آن جنت مکان را از روی نوشته محترم آقای وحیدالله گهگدای فرزند برومند شان بنویسم، لازم به یاد آوری میدانم که مرحوم روانشاد حافظ نور محمد گهگدای از شخصیت های بزرگ فرهنگی افغانستان بشمار می روند که در تقوا، دانش، ادبیات، شعر شناسی و بویژه بیدل شناسی و وقت شناسی مجلس آرای یکتای زمانه خود بودند. با آنکه مقام شان وزارت و سرمنشی خاص محمد ظاهر شاه پادشاه وقت بودند مگر در تواضع و استغنا شهره آفاق شده بودند.

برعلاوه اینکه روانشاد حافظ گهگدای دست توانا در ادبیات و شعرشناسی داشت، سالهای سال همه سخنرانی های محمد ظاهر شاه را که به مناسبت های نوروز و اعیاد و جشن استقلال و غیره ایراد می نمود، برای محمد ظاهر شاه با خط نستعلیق می نوشت.

روانشاد حافظ گهگدای در جمله بیدل شناسان مشهور کشور هم بشمار میرفت که اکثراً بروز های جمعه با استاد عبدالحق بیتاب ملک الشعراء، مولانا خال محمد خسته شاعر وارسته، محترم شایق هروی شاعر مشهور، محترم شایق جمال شاعر بزرگ، حضرت سلام جان مجددی، محترم عامل امین، محترم عبدالرحیم جان و چند بیدل شناس محترم دیگر دور هم جمع شده مجلس بیدل شناسی شانرا با شوق فراوان برپا کرده اشعار پر آوازه ابوالمعانی بیدل را به خوانش میگرفتند و از معانی آن کیف میکردند.

جناب شان مقالات و کتابهای زیادی از جمله (مزارات بلخ) را نوشته اند. در اواخر حیات پر بارشان یک تعداد مقالات شان که خاطرات و پژوهشهای طول عمر شان به شمار میرفت، در کابل به شکل دنباله دار در نشرات آنوقت چاپ میگردید، مگر پیش از اینکه آن سلسله به پایان برسد، وفات یافتند.

مردم که عشق فراوان به خواندن آن خاطرات داشتند، مرگ آن مرد بزرگوار همه شان را سوگوار ساخت و حتی می گفتند که مرحوم استاد حافظ کُهگدای چون رازها و حرکات داخل ارگ و دربار و دیگر موضوعات را آگاه بود بناً مرگ آن مرحوم را یک مرگ طبیعی نمی پذیرفتند. والله العلم.

حافظ نور محمد کُهگدای از حافظه محیرالعقولی برخوردار بود و از اخلاف نابغه وطن امیر خسرو بلخی دهلوی بشمار می آمد ولی در کابل زاده شده بود.

امیر خسرو میگفت:

تورک هندوستانی ام من هندویی گویم جواب

شکر مصری ندارم کز عرب گویم سخن



با تشکر از دوست گرامی ام، دانشمند محترم جناب داکتر شکرالله کهگدای که سوانح مرحوم استاد حافظ کهگدای را برایم فرستادند و اینک آن نوشته را عیناً نقل می نمایم.

«مرحوم حافظ نور محمد کهگدای پسر ارشد مرحوم حاجی نور علی خان در سال (۱۲۷۹ هـ ش) مطابق (۱۹۰۰م) صبح جمعه (۱۱) رمضان المبارک در گذر اندرابی در یک خانواده متدین پا به عرصه وجود گذاشته است، در (۱۹۰۷م) شامل لیسه حبیبیه گردید.

باری علی محمد خان مفتش وزارت معارف ضمن بازدید از آن لیسه کهگدای را که کفتان صنف بود فوق العاده با استعداد و خوش خط یافت، ازینرو او را از صنف اعدادیه لیسه مذکور انتخاب و از طرف وزارت معارف وقت به منشی مجلس وزرای امانی معرفی و مقرر کرد. در سال (۱۹۲۳م) نظر به استعداد و لیاقت سرشارشان بحیث سر محرر مجلس عالی وزراء ترفیع نمودند، در ۲۸ سرطان (۱۹۲۵م) به اثر زحمت کشی و ابراز اهلیت در پیشبرد امور محوله بحیث منشی حضور در دربار اعلیحضرت امان الله غازی با دو چند معاش در دایره حضور ارتقاء نمودند.

در سال (۱۹۲۶م) دایره حضور توسعه یافته و به دارالتحریر شاهی مسمی گردید و مرحوم حافظ صاحب در مقام خود باقی ماندند، در دوره حبیب الله کلکانی شخصاً از کار کناره گرفت.

در ۲۶ میزان ۱۹۲۹ میلادی در اوایل سلطنت محمد نادرشاه در تشکیلات دارالتحریر شاهی بحیث مدیر شعبه اول آن مقام اخذ موقوف نموده و در (۱۹۴۶م) برتبه دوم بحیث معین و در جوزای (۱۹۴۹م) بحیث کفیل دارالتحریر شاهی اجرای وظیفه نمودند. در (۱۹۵۰م) برتبه اول (معین اول) ترفیع نمودند و در (۱۹۶۲م) از حضور اعلیحضرت محمد ظاهر شاه (به رتبه وزیر) بحیث سر منشی حضور در دربار عز تقرر حاصل نمودند، جناب شان در طول دوره خدمت به دربار سه پادشاه موفق به اخذ مکافات، تقدیرنامه ها و نشانهای درجه شدند و اکثر فرامین و نطق های شاهان مذکور را با خط زیبای نستعلیق می نوشتند.

حافظ نور محمد کهگدای در ۱۳ سالگی افتخار حفظ قرآن مجید را با تجوید نیکو و فصاحت و حسن قرائت حاصل نمود، مهارت و استعداد این حافظ جوان در حفظ و تلاوت کلام پاک به درجه یی بود که در سال (۱۹۱۹م) اعلیحضرت امان الله خان جهاد علیه انگلیس ها را با تلاوت آیاتی چند از قرآن عظیم الشان توسط این قاری خوش الحان اعلام نمود، جنابشان مسلمان با دیانت، افغان با شهامت، انسان با درایت، کارمند مدبر، دانشمند متبحر، نویسنده مبتکر، خطاط ماهر، مؤرخ شهیر و سخنور بی نظیر بودند، رساله ها و یادداشت های ناب و مقالات پر آب و تاب را به رشته تحریر درآوردند، علاوه بر این عارف ارجمند و ادیب دل پسند بخش عمده حیات

طیبه خود را بحیث عالم محقق و نویسنده توانا صرف مطالعه، تحقیق و بررسی آثار اکابر علماء و نوابغ شعراء نموده و بالخاصه مدت مدیدی را به مطالعه، تحقیق و تدوین آثار شاعر گرانمایه و عارف بلند پایه ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل علیه الرحمه پرداخته، چنانچه به همت والای شان و تحت نظر مرحوم ابراهیم خان کندهاری دیوان حضرت بیدل همه دل در مطبعه دولتی کابل از طبع خارج و به دسترس علاقمندان صاحب‌دل قرار داده شد، هکذا کتاب تاریخ مزار شریف که وجود مزار شاه اولیاء حضرت علی<sup>(رض)</sup> را با دلایل و اسناد معتبر و مستند در مزار شریف ثابت میسازد از تألیفات موصوف است.

این شخصیت والا گهر در طول زنده گی هنر آفرین و پر ثمر خویش هیچگاه خارج از کشور نرفتند ولی به فضل خداوند از یمن و برکت دعای خیر پدر عالیقدر و بزرگوارشان و حسن نظر سه پادشاه معظم و محبوب مادام العمر وضع اجتماعی و معنی خوب و عالی و رو به ترقی داشتند، از همقطاران و خارج دیده گان پیشقدم بودند، در همه حال و همه جا از عزت و حرمت و وقار زائد الوصفی برخوردار بودند، در محافل فامیلی، مجالس دوستان و همکاران و حلقه های ادبی و بیدل شناسان همگان در حضور شان خاموش و به کمال دلچسپی و هوش به صحبت های شیرین، حکایات تاریخی و روایات رنگین و نکته های ادبی و تصوفی دلنشین شان گوش فرا

داده و از لطیفه ها و طوریه گویی ها و معلومات آفاقی و دلپذیر و خوشآیند  
شان بهره مند می شدند.

عزیز ما که بر خارج نرفت و سیر نکرد  
به فهم و دانش خود چلچراغ محفل بود

مرحوم حافظ نور محمد کهگدای به تاریخ (۳۱) ثور (۱۳۵۱ هـ ش)  
مطابق (۱۹۷۲م) در کابل داعیه اجل را لیک گفته و به رحمت حق پیوست،  
خدایش بیامرزد.

خوشا بحال آن رادمردیکه روزگاران زندگی را در اطاعت از حق و  
نیکویی با خلق و خدمت راستین به وطن و دین سپری کرد و از سلوک  
حمیده و روش مفید و پسندیده بوسیله قدم، قلم و درم بر صحائف روزگار  
تذکار به یادگار گذاشت.

سعدیا مرد نیکو نام نمیرد هرگز  
مرده آنست که نامش به نیکویی نبرند

روحش شاد و جنت الفردوس مقامش باد!

## سردار بیدل شناس و عارف وارسته

### عبدالعزيز حيرت



در باره سردار محبوب و وارسته شادروان عبدالعزيز حيرت که در عصر کنونی یکی از مشاهیر افغانستان بشمار میرود معلومات کافی در دست داریم، آنجاییکه معلومات اجازه میدهد باید گفت که حق این مرد در مطبوعات افغانستان تا هنوز ادا نشده و در باره او گفته ها کمتر صورت گرفته است.

معلوماتی را که اکنون از تماس با دانشمند گرامی عبدالله محب حيرت فرزند فرهنگ دوست و بیدل دوست روآشاد سردار عبدالعزيز حيرت است و دیگر پر طاووس مولانا حنیف بلخی، سخنوران معاصر مولانا خسته، دیوان ایرج میرزا و مهمتر از همه نسخه خطی که توسط خوش تقریر و شاعر شیوا

بیان احمد صدیق حیا نوشته شده و بدسترس بنده از طریق برادرشان محب حیرت موصلت کرده است. بناً بنده در بارهٔ معرفی مرد بزرگوار افغانستان اسناد بالا را اساس قرار داده و منبع اصلی می شمارم و بقلم ناقصم هرچه که خدا و هست کلمات چندی را بدوستانان فرهنگ و علاقمندان بیدل مینویسم تا باشد که ارواح پاک ابوالمعانی بیدل و پیروانش از آن شاد شوند. در ختم مقدمهٔ این مقاله میخوامم در بارهٔ دو فرزند بسیار مشهور و دانشمند روانشاد سردار عبدالعزیز حیرت بصورت نهایت مؤجز این کلمات را بیاورم: احمد صدیق حیا را همه می شناسند، او شاعر بلند پایه و مشهور افغانستان است، در همه مضامین او نکات اشعار و افکار حضرت بیدل انعکاس می یابد و بزودی و سهولت می توان استنباط نمود که وی غریزهٔ بیدل دوستی و بیدل شناسی را از پدر مرحومش بدست آورده است. و من بدان عقیده هستم که باید دانشمند گرانقدر احمد صدیق حیا یک اتوبیوگرافی خویش را که تماس شان را با حضرت بیدل نشان بدهند بنویسند و بدوستانان ادب و فرهنگ با این فعل شان خدمت شایسته بکنند. دانشمند محترم عبدالله محب حیرت از بیدل دوستان مشهور و سابقه داران مهم مطبوعات وطن میباشند، از کارهای مهم آنها ابتکار و تأسیس مؤسسه انتشارات آریانا در نیویارک است که کتب بی شماری را در حال غربت دوباره بچاپ رسانیده و بدسترس افغانهای غربت زده گذاشته اند این

احساس مرد بزرگوار وطن آقای محب حیرت بخاطری ارزش بسزا دارد که همه منابع فرهنگ و ذخایر علمی وطن از میان برداشته شد و ملیون ها انسان مهاجر افغان بی خانمان و غربت زده گردید، از آن سبب است که آقای محب حیرت از ترس مفقودی منابع فرهنگی این جهاد و این همت را بخرچ دادند تا کتب سابقه افغانستان را از نابودی نجات داده و احیاء فرهنگ افغانستان را بدست گرفتند.

یکی از کارهای مهم و قابل تقدیر آقای محب حیرت چاپ دوباره کتاب «شرح احوال و آثار میرزا عبدالقادر بیدل» است که اکنون ببالای میز من قرار دارد، کتاب مذکور اصلاً به توسط داکتر عبدالغنی تحریر یافته و جناب آقای جنرال محمد آصف انصاری آنرا به زبان دری شیوا ترجمه کرده است و این خود میرساند که جناب آقای عبدالله محب حیرت از مخلصان بیدل است و باز هم میگوئیم که غریزه بیدل دوستی را از برکت و فیض پدر دانشمند شان مرحوم سردار عبدالعزیز حیرت بدست آورده اند.

### **سردار عبدالعزیز حیرت:**

بدیوان ایرج میرزا درباره مرحوم حیرت چنین آمده: «وظایف ملی و دولتی مختلفی را طی دوران بیش از چهل سال خدمتگذاری شان در رشته های مشخص سیاسی (اداری) و فرهنگی عهده دار بودند. در عین حال «بیدل شناس» ماهر، مفسر متبحر، مثنوی معنوی مولوی (هست قرآن در زبان

پهلوی) و سخن شناس متعدد مکتبهای ادبی عارفان و سخنپردازان طراز اول (متقدمان، متأخران و معاصران) بر شمرده می شدند، آن مرحومی دارنده آثار منظوم و منثور نیز می باشند که اکثر آن تا حال زیور آرای طبع و نشر نشده است». (ص ۱۳۶).

جناب مولانا محمد حنیف، حنیف بلخی در کتاب پر طاووس در باره شاعر و عارف وطن مرحوم حیرت درست نوشته اند اما ناکافی و نیز مرحوم مولانا خال محمد خسته در کتاب «معاصرین سخنور» نوشته کوتاه در باره این صاحب‌دلیل آورده اند که صحیح ولی ناکافی می باشد. مرحوم محمد علم غواص هم در باره سردار عبدالعزیز خان نوشته اند. بناً راقم این سطور در نوشته خویش معلومات جناب احمد صدیق حیاء را اساس قرار میدهم که از یک طرف فرزند مرحوم حیرت میباشند و از جانبی دیگر مفصلتر نوشته اند. سردار عبدالعزیز فرزند سردار محمد سلیمان فرزند سردار عبدالقادر فرزند نواب عبدالصمد خان فرزند سردار پاینده محمد خان مشهور فرزند حاجی جمال می باشد، در قوم محمد زایی و اصلاً قندهاری هستند. تولد سردار عبدالعزیز حیرت متفق القول در بیست و هفتم ذی الحجه الحرام (۱۳۰۴ هـ ش) در منطقه وزیر ی سفید کوه صورت گرفته و وفات شان شب اول ماه رجب (۱۳۷۸ هـ ق) بوقوع پیوسته است.



اساس تعلیمات خویش را از پدر خود سردار سلیمان خان و بی بی خدیجه (بی بی استاد) فراگرفته و دروس دینی را بمانند قرآن مبارک و اساسات و بناهای اسلامی را در مکتب خانگی «بی بی استاد» و نیز «بی بی سروی جهان» تلمذ کرده است.

مرحوم حیرت بعد از تعلیمات ابتدائیه خصوصی دست به تعلیمات و تحصیلات عمومی زد و از نزد استادان آن زمان ادبیات و تصوف را آموخت، زمانیکه پدرش محمد سلیمان خان بسال (۱۳۱۶ هـ) دار فانی را وداع کرد، حیرت به امر الهی تن در داد و با حوصله افزایی زیاد تحصیلات خویش را در نزد اساتید و علماء و ادبای کابل به پیش برده از مجالس بیدل خوانیها و عرسها استفاده های شایانی نمود و در میان جماعتها منحیث یک ادیب جوان شناخته شد.

### وظایف اداری:

در سال (۱۲۹۳ هـ ش) بحیث سرمنشی فرقه مزار شریف، حاکم سرحد شورتیه و قرقین و خمیاب، از (۱۳۳۶ تا ۱۳۳۷ ق) مأمور ولایت مزار شریف، بسال (۱۲۹۷ هـ ش) منحیث حکمران غورات، بسال (۱۳۰۱ ش) مطابق (۱۳۴۱ ق) جنرال قونسل مشهد ایران، بسال (۱۳۰۴ ش) منحیث مدیر امور خارجه هرات، حاکم کلان بادغیسات، رئیس مجلس فیصله منازعات، بسال (۱۳۲۵ ش) منحیث حاکم آقچه و بعداً تقاعد نموده است و در طول

این مأموریت ها سردار عبدالعزیز چون علم و ادب و عرفان را دوست داشت با علما و دانشمندان هر محیط مخصوصاً ادبا و فضیلاب دیار بلخ، دانشمندان و عرفای هرات و شعرا و عرفای مشهد و غیره ارتباط داشته و تبادل افکار مینموده است.

بهر صورت در نوشته های بالا در باره حیات عمومی و اشعار و شهرت او سخن ها آورده و ملاقات او را با ایرج میرزای مشهور ایرانی ذکر کردیم و گفتیم که علم در دل سردار اثر انداخته بود.

علم اگر در سر زند ماری بود

علم اگر در دل زند کاری بود

سردار بیدل شناس روانشاد عبدالعزیز حیرت، حضرت بیدل و افکار ملکوتی او را در دل جا داده بود، هستند صوفیان ظاهری و هستند علمای بی عمل و بخاطر خوب جلوه دادن خودشان تظاهرات می نمایند.

واعظان کین جلوه بر محراب و منبر می کنند

چون بخلوت می روند آن کار دیگر میکنند

تفاوت میان حضرت بیدل و مرحوم حیرت تقریباً سیصد سال است، بیدل هم از جمله میرزایان تیموری و در اجداد بفامیل امیر تیمور صاحبقران منتهی میشود و در زمان اورنگ زیب عالمگیر حیات بسر میبرد و بعد از اینکه کار

و بار دنیا را پشت سر گذاشت و ترک دنیا نمود، از پادشاه گرفته تا ملک و خان و پولدار همه بدربار بیدل نقدینه و اجناس می آوردند و بیدل در یک چشم زدن همه را برباد میداد.

اما سردار بیدل دوست و بیدل شناس بعد از چند قرن از اینکه دل او با دل بیدل همه دل پیوسته و هم از فامیل سردارهای افغانستان بود که سالهای زیادی را در افغانستان حکم راندند و هنوز هم در وقت حیاتش سلطه و قدرت حکومت را بدست داشتند، خداوندیکه تاریخ را بتکرار می آورد، خدایی است که ما بندگان نمیتوانیم بزرگی او را بزبان ناقص خود بیاوریم و شکر الطاف الهی اش را بجا آوریم.

از دست و زبان کی برآید

کز عده شکرش بدر آید

این سردار فقیر مشرب صاحب فرزندان زیادی بود که از دو فرزندش در بخش های گذشته ذکر کردیم و درین روزها فرزند دیگرش دار بقا وداع نمود، خداوند ببخشایدش. او باید نفقه اهل و بیت خویش را تهیه میکرد، بزرگان حکومت وی را بار بار به حکومتات محلی منحیث آمر صاحب اختیار مقرر میکردند و او اطاعت میکرد و میرفت، سردار حیرت و به این فکر بود که به آن محل برود تا بمانند خانقاهی ذکر خدا را کند و خدمتی را

بمردم اطراف انجام داده و مدتی در رأس ادارهٔ شان قرار گیرد تا بجایش رشوه ستانی مقرر نگردد بخاطر اینکه این هم وظیفهٔ یک مسلمان عارف بود که جای ناپاکان را گرفته و مردم را از آن نجات بخشد، ولی حکام بالاتر بر این بودند که سردار عزیز قابل خدمت است او را جایی بفرستند که صاحب لقمهٔ نانی شود و بی خبر از آن بودند که سردار حیرت چند جریب زمین خویشرا در حالیکه صاحب وظیفه بود بفروش انداخت و پول آنرا مصرف فامیل خود ساخت، وا حسرتا که این مردان بزرگ از میان ما رفتند.

روزی در یکی از مجالس گفتند که سردار عبدالعزیز خان بحدی از مال و ملک دنیا بی نیازی احساس میکرد که یگانه خانه اش را در هرات بفروش انداخت و خریداران زیاد بودند، اما آقای عبدالله ملکیار که بروحیهٔ سردار بیدل شناس آشنایی داشت به نزدش رفت و گفت که ای سردار با وقار و ای سردار پاکدل من میدانم که پول ضرورت داری و تربیهٔ اولادها هم از جملهٔ فرضیات است، لطفاً این خانه را به انجمن ادبی هرات بده که روشنفکران هرات در حق تو دعا کنند، ین سردار موضوع را مطابق ذوق خود یافت و از پول هنگفت سرمایه داران تیر شد و به پول اندک خانه را وقف اعضای انجمن ادبی هرات ساخت.

طوریکه گفتیم تاریخ تکرار میشود، همانطوریکه به بیدل نقدینه میدادند و او آن همه را در یک چشم زدن به باد فنا میگذاشت و در وقت و زمان

سردار عبدالعزیز هم وظیفه حکمرانی بمنزله طلای سرخ بشمار میرفت و او حتماً پولی بدست نیارود و در عوض داشته خویش را بمصرف رسانید.

گویند سردار عبدالعزیز در مقابل شخصیت های بزرگ چون والی و قوماندان و مستوفی و غیره سخت بی اعتنا بود و بر مقابل آنها روش عادی اختیار میکرد و طبعاً چون عارف بود بی احترامی هم نمی نمود، او دایم عصا چوب را با خود داشت، زمانیکه می دید که یک والی خلاف طبع او کاری کرده و به منفعت جامعه تمام نمیشد، عطا را بطرف والی پیش می ساخت و میگفت فلانی جان میدانی که چی کردی آیا متوجه شدی ویانی؟

شما خواننده محترم گمان مبرید که او شخص بی کفایت بود، بلکه او شخص با عاطفه بود و درست است که او بکار حکومت ساخته نشده بود و یک عارف و صوفی وارسته بود ولی در هر محیطیکه میرفت و کار میکرد همه مردمان از او خوش بودند و به نیکویی یاد میکردند و مردم محلی نمیخواستند که او از حکومت شان تبدیل گردد.

مدتی پیش با دو نفر از باشندگان هراتی که معمر و مسن می باشند در تماس شدم و جویای احوال سردار حیرت شدم یکی از آنها فرمود که در همسایگی حیرت بسر میرود و با تمام معنی همه اهل و بیت سردار مذکور را می شناخت و چنان از ارواح شاد سردار حیرت بخوبی یاد میکرد و نیکویی های او را میگفت که گویی یکی از اولاده او باشد و چنانچه که او گفت که

سردار بمانند یک پدر مهربان با همبازیهای اولادهایش رفتار میکرد. شخص دومی که عمرش از هشتاد میگذرد گفت که سردار عبدالعزیز خان از صاحب‌دلان مشهور فامیل سردارهای کابل میباشد و او گفت که درست است او سردار محبوب بود ولی بمقابل آمرهایش سخت بی اعتنا بود و بر آنها بی پرده تاختن میکرد، اما قلباً و طبیعتاً شخص نرم مزاج و مهربان و خوش خلق بود. در زمانی که سردار حیرت به حیث نماینده حکومت در صفحات شمال کار میکرد، با علامه محمود طرزی رابطه کتبی داشت، در یکی از نامه هایش بعد از تعارفات زیاد از وی تقاضا مینماید که خط نصف دیدار است برایش بنویسد و در خاتمه میگوید: «...والسلام مع الاحترام دوستدار شما عبدالعزیز مقیم ترکستان افغانی». (در زمان حیات سردار حیرت صفحات شمال را ترکستان می گفتند و مزار شریف مرکز آن بود).

محمود بیگ طرزی برایش می نویسد:

ای برق نظر سفیدی نامه تو      وی نور بصر سیاهی خامه تو  
از دیده غبار رفت و از دل کلفت      این جامه یوسف است یا نامه تو

**و بعد:**

نامه کز جانان رسد تعوید جان میخوانمش

وز همه غمهای دل خط امان میخوانمش



ما اگر مکتوب نوشتیم عیب ما مکن  
در میان راز مشتاقان قلم نا محرم است

مرحوم سردار حیرت مشاعره های زیادی نموده که مشاعره اش با مرحوم  
میر محمد علی آزاد کابلی در میان علماء شهرت دارد.

طوریکه در بخش های دیگر نمونه نثر شادروان حیرت را آوردیم که او  
دری را بسیار زیبا می نوشت و دری قدیم را با جدید انباز میداد، شعر او به  
سبک هند و به پیروی از شعر بیدل است، در تمام نوشته های خویش از  
عرفان، دین، قرآن و حدیث ذکر مینماید، از همه نوشته های او بر می آید  
که او عارف، صاحبدل، متدین و مؤمن است.

سردار حیرت میدانسته که متاع دنیا بی اهمیت است از آن رو دست خود  
را دائم به توشته آخرت دراز میکرد و ذکر خدا و راستکاری را پیشه  
ساخت، تا آنکه بروز بیست و یکم جدی (۱۳۳۷ ش) در گذرگاه کابل  
داعی اجل را لبیک گفت که عمر شریفش به هفتاد و هشت میرسید، حسب  
وصیتش در شهدای صالحین مقامش تعیین شد و به بسیار اعزاز و اکرام در  
گور خانه اش گذاشتند و خداوند او را غریب رحمت کند.

از میان مرثی دو مرثیه ملک الشعراء استاد بیتاب و شیرین سخن هرات را  
انتخاب کردیم.

### از استاد بیتاب:

دریغ از رحلت سردار «حیرت» که ما را ماند در دل داغ حسرت  
در اقرانش ندیدم راست گویم چنین دانشور صاحب فضیلت  
کلام بیدلش از هوش میبرد که بودش ذوق سرشاری ز فطرت  
چو خوانندی مثنوی را با تأثر روان از دیدگانش اشک رقت  
چنان در مستمع تأثیر میکرد که بودی در زبانش برق حکمت  
بمرگش اهل دل از دل گریسته که بود صاحب‌دل پاکیزه طینت  
قضارا غره ماه رجب بود که کرد از این جهان تیره رحلت  
دل «بیتاب» شد در هجر او خون نوشتیم یک - دو بیتی از محبت

سر (لطف خدا) افزوده گفتم

عزیزی شامل دریای رحمت

(۱۳۷۸ ق)

مرثیه مرحوم محمد حسن هراتی معروف به شیرین سخن:

حیرت آن ممدوح «ایرج» شاعر نازک‌خیال

مقتدای اهل دانش قدوه ارباب حال

در تصوف در طریقت دارد و محبوب قوم

در شریعت پای بند و طالب رزق جلال



عشق خاص بود او را با جناب مصطفی  
 دایما گفتی درودش در همه اوقات سال  
 شعر بیدل را چه خوش تفسیر کردی هر کجا  
 در مجالس شمع محفل از کمال اعتدال

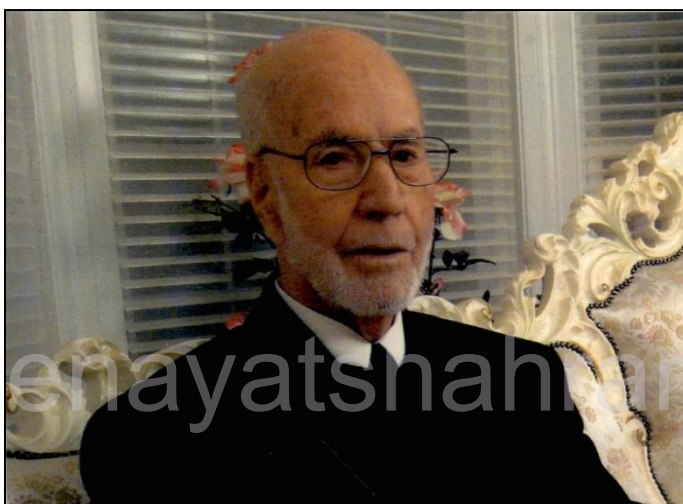
البته در رثای مرحوم سردار عبدالعزیز حیرت یا سردار بیدل شناس گفته  
 ها زیاد است که درین مختصر نمیتواند بگنجد، در ختم گفتار در باره این  
 سردار بزرگوار که کلمه «سردار» بخوبی می تواند بنامش تطبیق شود، دو  
 نکته را تذکر میدهم:

اول: صدها شخصیت از قوم این سردار کارها کرده اند و وظایف  
 حکومتی انجام داده اند، اینکه چرا در میان همه آنها این سردار مقام اهل دل  
 یافته دلایل آن در بالا ذکر شد که او صاحب نفس پاک، ادیب کامل،  
 عارف وارسته و یک مرد عالم و فاضل بود که آبروی خویش را با  
 شرافتمندی در کل عمر نگاه کرد و بنابر آن بر اخلاف واجب الاحترام می باشد.  
 دوم اینکه فرزندان دانشمندی چون حیا و محب حیرت و دیگران بجا  
 مانده اند و لازم است که رساله یی را بصورت مستقل که نمایندگی از آراء  
 و عقیده و افکار آن شاعر و عارف گرانمایه افغانستان را بنماید بطبع برسانند  
 و یادگارهای او را جاویدانی کنند و نگارنده این سطور اعتراف مینمایم که  
 نتوانستم آنچه را که در شأن این مرد خجسته و وارسته لازم بود بنویسم و  
 منظور اصلی من آن بوده که نامش را زنده ساخته و بیاد اهل عرفان برسانم.

## عارف والاگهر راز محمد زارع (رح)

### و دیوان پر کیف او

وفات (۲۰۱۱ م)



در سال (۱۹۵۹ مسیحی) نگارنده این سطور شاگرد صنف دهم لیسه دارالمعلمین کابل بودم، در آنسال یکسال پیش از آن مردی بزرگ و شخصیت وارسته یی را بنام استاد جلیل الشان راز محمد زارع همصنفی ها و من نسبت اینکه مدیر مکتب لیسه زراعت کابل بود میشناختم.

اتفاقاً در سال متذکره یعنی (۱۹۵۹ م) مردی مبارک، نورانی و جلیل القدر به صنف ما در ساعت مضمون زراعت داخل گردید، چون مرد مشهور و شناخته شده در معارف کشور بود و همگان بنامش آشنا بودیم، ولی چهره پر نورش را ندیده بودیم و آن شخص استاد زارع بود.

روانشاد استاد زارع بعد از وارد شدن در صنف خود را تنها بنام زارع معرفی کرد و سپس پیش از پروگرامها و محتویات درس از اسلام و عرفان و تصوف بگفتن آغاز کرد، چون ما شاگردان خوردسال بودیم از آن سبب بمعنی بعضی گفتار و سخنانش پی نمی بردیم.

استاد زارع برخلاف سنت کهن خرقة پوشان، ملنگان، مجاذیب، ترک دنیا کردگان، زاهدان و خانقا نشینان لباس بی نهایت پاک و نظیف داشت، کلاه شاپوی غربی بر سر و دریشی و نکتایی قیمت بها با کفش های سیاه مشکین خرامی در تن کرده بود و شمایل آن عارف وارسته به شخصیت های به اصطلاح عصری و مود روز میماند و چهره زرد رنگ مایل به سرخی او چون نوری متجلی بود که صنف نیمه تاریک مان را فروغ می بخشید.

چون این شاگرد شان شعر را بسیار دوست داشت، ابیاتی را که از زبان استاد زارع می برآمد بزودی در خاطر نقش میبست، یکی از ابیات انتخابی او که در روزهای اول ورودش در صنف ما خوانده بود این است:

زاهدی در پلاس پوشی نیست

زاهد پاک باش و اطلس پوش

وقتی که بیت بالا را استاد در حضور شاگردانش خواند، دانستیم که مرکز عقیده و ایمان به تصدیق قلب است و قلب در وجود ما پنهان و اعمال ما که به امر قلب در حال اجراست دلیل تعمیل اوامر انسانی و اسلامی میباشد و

پوشیدن لباس خوب و خراب، پشمینه و کهنه نمیتواند مؤید عقیده اصلی ما باشد، البته این درس اولی و عملی ما بود که از استاد جنت مکان زارع آموختیم.

بعد از آن در طول سال درسی استاد خلد آشیان زارع بود و ما شاگردان مخلص او، وی در صنف ما همانقدر که مضمون زراعت را تعلیم میداد، به همان پیمانه از عرفان، تصوف، از اسلام و آیات الهی و احادیث نبوی و از ابیات بسیار زیبا و پر معنی شعرای بزرگ چون افصح المتکلمین شیخ مصلح الدین سعدی، حضرت مولانای روم، حضرت لسان الغیب خواجه شمس الدین محمد حافظ و دیگران سخن میگفت و شرح و بسط هایی را در باره هریک گفتار بزرگان برای ما مبتدیان مخصوصاً در تصوف و عرفان می آموخت، بیادم می آید که یکی از روزها این شعر حافظ را از نگاه عرفان شرح فرمود:

وجود ما معمی بیست حافظ

که تحقیقش فسون است و فسانه

استاد زارع آنقدر شعر را به حافظه سپرده بود که از حساب بیرون میباشند و یقیناً که از حافظه قوی و خدا داد برخوردار بود. در حالیکه استاد را در داخل صنف با همه پاکی و نظافت و ستره گی مشاهده میکردیم، گاهی ما را بغرض مشاهدات و کارهای عملی زراعت در صحن دارالمعلمین می برد

و میدیدیم که البسه مخصوص دهقانی را ببر کرده بداخل پلوان ها و کردها قدم میزد و نباتات و سبزیجات را بمانند جواری، کرم، کاهو، ملی سرخک، ملی سفید، خیار، گشنیز و پیاز را با مفادشان در صحتمندی وجود انسان شرح میداد و مقدار استفاده آنرا تأکید مینمود و معلومات استاد کاملاً علمی بود، چونکه جدیداً همه آن موضوعات را در امریکا آموخته و با توشه خوب بوطن برگشته و در خصوص حفظ الصحة بدن و محیط سخنان با ارزش و نیکو میفرمود.

در کابل و اطراف آن در میان مردم اصطلاح مشهوریست که میگفتند: «آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری»، واقعاً جنت مکان استاد زارع همه خوبیها را داشت وی با آنکه صاحب انضباط قوی بود ولی شفقت و مهربانی های بسیار زیاد از او بمشاهده میرسید.

استاد زارع را بعد از ختم صنف دوازدهم چندان نمیدیدم، ولی ابیات و شاه فردهای آبدار و با کیفیت او را بخاطر داشتم زیرا که گفته اند:

هر آن علمیکه ضبط اندر صغر شد

به خاطر ثبت چون نقش در حجر شد

این نگارنده بعد از فراغت از فاکولته تعلیم و تربیه، اتفاقاً بدارالمعلمین کابل آنجائیکه استاد زارع افکارم را در راه عرفان و تصوف فروغ بخشیده بود من حیث معلم مقرر شدم، از تصادف نیک باز استاد زارع من حیث مدرس

ممتاز عز تقرر یافته بود که در آن زمان استاد غلام محی الدین شبنم و استاد حضرت الدین طالب که هر دو نیز از استادان سابق من بودند در آن دستگاہ علمی منحیث استادان هنر و ساینس کار میکردند.

چه روزهای پر میمنت و پر برکتی بود که از محضر پیر بزرگوارمان زارع سخنان خوب میشنیدیم، گفتارش از عمق تصوف، از عمق عرفان و بحث هایش از کنه و کیف اسلام و مفهوم قرآن حکایه میکرد، آنقدر اشعار عرفانی و تصوفی را از بزرگان چون، حافظ و مولوی و دیگران بما میگفت که هر کدام از آن ابیات مارا به عالمی متوجه می ساخت، از اولیای کرام حکایات داشت، از ابراهیم ادهم، از ابن عربی، از شیخ فریدالدین عطار، شیخ خرقانی، بایزید بسطامی و از رهبران طریقت، شیخ عبدالقادر جیلانی، حضرات چشتی، سهروردی، نقشبندی و ده های دیگر حکایاتی باز میگفت، ولی با چهار مرشد اخیرالذکر کاری نداشت.

گاهی استاد زارع با گفتار پر کیف و اعجازییش بوجد می آمد و زمانیکه بوجد و احساسات میآمد، ما دوستان او و به اصطلاح دیگر شاگردانش همه گوش و هوش خود را متوجه الفاظ و کلمات او میکردیم و آنقدر خاموش بودیم که حتی یک کلمه هم از زبان هیچکدام بر نمی آمد، زیرا حافظ فرموده است:

بر بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست

یا سخن دانسته گوی مرد دانا یا خموش

استاد راز محمد زارع در مقابل شیوع افکار کمونستی حساسیت داشت و  
دایم با کسانی که از الحاد و کفر تقلید و پیروی میکردند مجادله میکرد، وی  
به بسیار جرئت و صراحت لهجه با آنان چون حفیظ الله امین، عطاءالله روف،  
محمود سوما، سالم مسعودی و غیره مقابل میشد و پرخاش های زبانی  
صورت میگرفت.

در آن وقتیکه محمد سالم مسعودی مدیر دارالمعلمین کابل بود و گروه  
ما را که بر ضد متریاست ها مقاومت داشتیم شاگردان طرفدار حزب خلق را  
بر علیه ما تشویق مینمود که مارا لت و کوپ نمایند و اگر مشکلی پیش  
میشد گفته بود که من حیث مدیر از شاگردان طرفداری خواهد کرد، ولی  
خداوند همه آن بیگانه پرستان و دشمنان دین و وطن را بزودی از ریشه  
برکند و نابود ساخت و از کثافت و شر آنان بود که اینک به ملیون ها افغان  
آواره و مهاجر و از طرف دیگر از سی سال باینطرف زیستمدان افغانستان  
در خون انسان غوطه میزنند.

استاد زارع مرد با غیرت و شجاع بود، وقتیکه با دهریون مقابل میشد بیت  
مشهور خداوندگار بلخ مولوی جلال الدین بلخی ثم رومی را به این شکل  
میخواند:

پای استدلالیون چوبین بود

پای چوبین سخت بی تمکین بود

در همان سالهای وظیفه داری مان در دارالمعلمین کابل استاد زارع طفلک خورد سالش را بنام احسان جان در دفتر کارم که اتاق آرت نامیده میشد، جهت فراگیری هنر نقاشی آورد و برایم گفت که چون احسان استعداد عالی در نقاشی دارد اگر بتوانم آن استعداد خدا داد را طی تدریس و تشویق انکشاف دهم و چون استاد زارع بر سر من مقام قدسیت داشت، بقدر توان بندگی سعی بخرچ دادم تا نتیجه را بدست آورم، در اینجا باز استاد زارع ثابت ساخت که او یک زاهد خشک نیست بلکه هم عارف و هم متشرع است و او تنها خود را نمیخواست نجات بدهد، بلکه بدیگران هم سعی میورزید که چیزی شوند:

صاحبدلی بمدرسه آمد ز خانقا

بشکست عهد صحبت اهل طریق را

گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود

تا اختیار کردی از آن این فریق را

گفت آن گلیم خویش بدر میرد ز موج

وین جهد میکند که بگردد غریق را



بسی از کسانی که در تصوف و عرفان ارتباط دارند، نقاشی را بدعت میدانند ولی چون استاد زارع هم عالم و هم عارف بود، به سویه آزاد اندیش بود که میخواست فرزندش صورتگر و نقاش بار آید.

بعد از اینکه نگارنده بفاکولته تعلیم و تربیه منحیث استاد پذیرفته شدم، استاد زارع مبارک را گاهگاهی زیارت میکردم و از گفته های بسیار مفید و دینی آن مستفید میشدم.

یکی از کارهای دیگر استاد خلد آشیان زارع آن بود که با مجاذیب کابل و دیگر مجاذیب چون میرزای مشهور ارتباط داشت و بزبان و اشارات آنان پی میبرد، طور مثال زمانی تعدادی از استادان دارالمعلمین و اعضای مؤسسه تعلیم و تربیه شاهد حال بودند که در چوک ده بوری کابل یک عده کمونستان بصورت ایستاده پای با استاد زارع مناقشه میکردند، در آن لحظه که گرم گفتگو بودند ملنگ میرزای مشهور پیدا شد و بر ضد حفیظ الله امین اشاره یی کرد که حفیظ الله امین سخت تکان خورده و شرمنده شد، این داستان را استاد زارع دایم به دوستان خود حکایه میفرمود، ملنگ میرزا که از جمله مجاذیب کابل بود که در کتاب «مجازیب کابل» به نوشته بیدل شناس مشهور محمد عبدالحمید اسیر مشهور به قندی آغا معرفی شده است.

روزها، هفته ها، ماه ها و سالها سپری شد، در سال (۱۹۸۱م) استاد گرانقدر و با کرامت جناب زارع با فامیل و اولادهای قد و نیم قد طبق سنت

پیشوای اسلام سیدالمرسلین در پاکستان هجرت نمود، اتفاقاً این وقت همان وقتی بود که من نگارنده این سطور نیز چند ماه بعدتر با خانواده خویش در پاکستان در شهر پشاور مهاجر شدم.

قضا و قدر کار خود را کرد من منحیث استاد در مرکز تحقیقات آسیای مرکزی دانشگاه پشاور وظیفه یافتم و در کنار آن نیم وظیفه ام نقاشی فلاسفه آسیای مرکزی بود و در فاکولته جغرافیه منحیث مشاور همزمان کار میکردم.

روزیکه استاد زارع را اینجانب به داکتر محمد انور خان رئیس مرکز مذکور معرفی میکردم، رئیس به جانب استاد چنان نگاه های میکرد که تو گویی مریدش باشد، در آن ساعت استاد را گفت که منحیث عضو در شعبه ریسرچ و تحقیق اگر بتواند با آنان همکاری کند و استاد هم خوش بود که از آبله دست روزی حلال بدست آورد و درخواست را پذیرفت.

ما اعضای تدریسی و اکادمیک هر روز ساعت ده صبح یعنی بوقت تفریح در سالون بزرگ کنار دفتر رئیس مرکز داکتر انور خان چای پاکستانی صرف مینمودیم، در آن نیم ساعت تفریح و چای خوری از هر دری سخن گفته میشد، گاهی مناقشات علمی و گاهی هم در باره سیاست، مخصوصاً کارهای کمونستان در افغانستان سخن بمیان می آمد.

در یکی از روزها یکنفر استانت که در کنار عبدالله جان خلیل و طرف دیگرش عظمت حیات و فضل الرحیم مروت قرار داشتند و نامش بنگش بود، یک باره بر علیه مهاجرین افغانستان بگفتن آغاز کرد و از مداخله روسها در افغانستان استقبال بعمل آورد، چونکه خودش از کمونست های طرفدار روس و خان عبدالغفار خان بود، گردیزی که اصلاً خود را افغانستانی و از گردیز میدانست سعی کرد که او را مانع گردد ولی بنگش چنان با عصبانیت طرفداری روسها را میکرد که گویی اصلاً روسی باشد، من که در کنار داکتر محمد انور خان رئیس مرکز قرار داشتم دیدم که استاد زارع یکدم حالت عادی خود را از دست داد و رنگش تغییر کرد و خاکستر دانی بلوری بزرگی که در مقابش قرار داشت آنرا برداشته بر سر میز چنان کوبید که زمین و زمان را تکان داد و بنگش از ترس بمانند موشی جای گریز می پالید و استاد بزبان انگلیسی از بی غیرتی مسلمانان پاکستان و بی احساسی شان چنان با عصبانیت سخن میگفت که تو گویی بزبانش فرشتگان آسمانی کلمات سنجیده و زننده را می‌رسانند، در ختم گفتار استاد داکتر محمد انور خان که آدم نمازگزار و عالم خوبی بود از استاد پوزش خواست و بنگش کمونست بی غیرت رنگ پریده در جایش با قد راست ایستاده بود که فکر میشد میخواست بگریزد زیرا که فتنه انگیزی کرده بود.

بعد از آن واقعه بنگش آن بنگش مغرور و کمونست آتشین نبود، به بسیار آهستگی در سالون چای خوری می آمد و میرفت و این بود یکی دیگر از کارهای استاد جنت مکان زارع که با همه تنگدستی بوقت هجرت که طفلکانش نان و آب کار داشتند نه پروای وظیفه را داشت و نه در باره پول فکر میکرد، فقط شخص بود که مبارزات خود را در راه خدا انجام میداد و بس و از استخبارات جهنمی چپگرا های پاکستانی حذر نمیکرد، چنانچه حافظ میفرماید:

ما درین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم

از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم

پاکستانی های که از مهاجرت مردم افغانستان استفاده های مالی و سیاسی مینمودند، قطعاً به این فکر نبودند که اینقدر سیل مهاجر که از بد حادثات در پاکستان سرازیر میشوند از بهر چیست؟

از اتفاق نیک چند روزی نگذشته بود که به استاد زارع اطلاع رسید که وی و خانواده اش بنام پناهندگان در ایالات متحده آمریکا قبول شده اند.

به تعقیب استاد زارع من و خانواده ام نیز به امریکا آمدیم و در سال (۱۹۸۹م) هردو خانواده در نزدیکی های سانفرانسسکو همشهری شدیم، چون استاد طبق عادت دایمی خویش به تبلیغات و گفته های عرفانی با

حرارت و علاقه خاص دوام میداد، در یکی از روزها برایم چیزهای گفت که از قدرت شنیدن من بالا بود و توان هضم همه آن گفته هایش را نداشتم، گاهی لولاک و گاهی هم از مقامات مختلف تصوف چون حلیه، جلیه و تخلیه و وحدت الشهود و وحدت الوجود سخن میگفت و حکایاتی هم از کشف القبور داشت و در هر حال نام بزرگان و عرفاء را ضمنی یاد میکرد.

آن روزیکه بر من گفته هایش سخت تأثیر کرده بود، در شب همان روز نزدیک سحر در خواب خود استاد با کرامت جناب زارع صاحب را با حضرت عثمان ذوالنورین<sup>(رض)</sup> خلیفه سوم اسلام یکجا دیدم و کارهای را هر دو به انجام میرسانیدند و هر دو صحبت میکردند و تو گویی که هر دو همدوره و دوستان نزدیک باشند و ارتباط تنگاتنگ آنان بر من هویدا شد، بعداً از خواب بیدار شدم و بدنم را لرزه گرفته بود، من نمیدانستم که چرا بالایم آن حال پیدا شده است، در حالیکه من در سابق دو بار حضرت رسول مبارک<sup>(ص)</sup> و حضرت علی<sup>(رض)</sup> را بخواب دیده بودم و فردای آن شبها آرامش احساس میکردم.

فردای آن در پی استاد افتادم تا پیدایش کنم، با دولت طالع همان شب یک جلسه بود نمیدانم عروسی، نامزادی ویا مراسم نکاح که استاد زارع در آن اشتراک داشت خود را بحضور استاد رسانیدم و موضوع خوابم را برایش عرضه کردم، چشمان استاد بر من خیره شد و بطرفم نگاهای معنی داری

کرد و هیچ حرفی نزد، من به استاد گفتم که چرا استاد درین باره چیزی نمیگوئید که ارتباط معنوی شما با خلیفه سوم اسلام حضرت عثمانی<sup>(رض)</sup> جامع قرآنکریم و شوهر دو جگر گوشه پیغمبر اسلام<sup>(ص)</sup> چیست؟ باز استاد فقط با نگاه های عجیب موضوع را خاتمه داد و من هم از هیبت استاد چیزی نتوانستم بگویم، درحالیکه در اوقات دیگر همایش در بسی موارد جدی شده و مناقشه میکردم، طور مثال در یکی از آن مناقشات من طرفداری جدی فرزندش احسان جان را کردم، درحالیکه استاد بر او خشم کرده بود و استاد را از خشمش پائین آورده بودم.

حق همین است که باید اظهار بدارم استاد راز محمد زارع یک شخص بجا رسیده و با کراماتی بود، در پاکستان در یکی از شبها که با هم در خانه ما چای می نوشیدیم، برایم گفت که در باره یک بیت حافظ دو سال فکر و تعمق کرده است و تعمق استاد را در عرفان از آن باید دانست، میدانم چرا استاد مغفور زارع به این شاگردشان اعتماد زیاد داشت، بسیاری از موضوعات را برایم حکایه میکرد، مثلاً دو یا سه بار برایم فرمود که وقتی در یک سفر رسمی در ولایات با چند تن از کمونستان که اسماء شان درین مقاله ذکر شد به اطراف کابل رفت، بعد از مشاجره های لفظی چند نفر از کمونستان قصد کردند که او را خفه کنند و یا در اتاقش زیر مشت و لگد

گرفته نیم جان و کشته باندازند، ولی در هر حمله ناکام ماندند و استاد نجات یافت.

از پاک نفسی های استاد زارع بود که کافری او را در فرانسه در رویا دید و از اثر آن و به برکت و لطف خداوند مسلمان شد، ده ها مریض روحی و حتی جسمی را استاد با خواندن آیات قرآنی شفا بخشید.

استاد اگرچه جمله اشعار حافظ را که خانقاهی اول جهان ما را تشکیل میدهد خوانده است و ارادت عام و تام بر او داشت ولی بعضی اوقات بگفتار حافظ قناعت نداشت، حافظ میگفت:

سفر عشق بی همراهی خضر مکن

ظلمات است بترس از خطر گمراهی

در بیت بالا حافظ به عرفا و صوفیان مشوره میدهد که بدون پیر طریقت در طریقت داخل نشوند. و یا اینکه حافظ میفرماید:

به می سجاده رنگین کن، گرت پیر مغان گوید

که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها

و یا مردم میگویند که «بی پیر مرو بر خرابات - هر چند که اسکندر زمانی» اما استاد زارع که مرد بجا رسیده بود و فرشتگان به او الهام میدادند راه خود را خودش میدانست از آن سبب پیش هر پیری زانو نزد و بمانند خیرالتابعین

حضرت او ایس قرنی که نامش ورد زبان علمای اسلام و عرفاء می باشد در راه خود روان شد و بدان دلیل میتوان گفت که استاد راز محمد زارع عارف و صوفی قرنی است.

استاد جنت مکان و خلد آشیان حضرت زارع از روزیکه من راقم این سطور شاگرد وی، او را می شناختم تا دم واپسینش درین دنیای بی بقا در یک راه و آن هم مستقیم روان بود، در تقوا و پاک نفسی آیتی بود و هرگز خستگی و افسردگی را احساس نکرد.

اگرچه شمایل استاد در سطور پیشتر شرح داده شد باز هم تکرار احسن خواهد بود که بگوئیم وی شخص باریک اندام با قد بلندتر از میانه، روی زردینه مایل به سرخی، با نظافت، پاکیزه لباس، فطرت و قلب پاک، مرد با انضباط، حساس، صریح اللهجه، با استقامت، قوی العقیده، برگشت ناپذیر از اعتقادات پاک دینی، مسلمان متعهد، صوفی روشن ضمیر، عارف صاحب وسعت نظر و صاحب ده ها صفات بود.

استاد مغفور زارع در طول حیات خویش با دین، عرفان، تصوف و صداقت زیست، وی همان قسمیکه در بیرون خانه و محیط اجتماعی مرد جدی و قاطع بود بداخل خانه نیز یک پدر با انضباط و با کفایت محسوب میگردید، در خصوص تربیه اولاد و نگهداری آنان مهمانداری و دیگر کارهای اجتماعی و مردم داری خانم استاد بی بی حاجی سهم اساسی و



عمده داشت، واقعاً بی بی حاجی با آنکه از اشراف زادگان کابل میباشد با نیک و بد استاد سازش شرافتمندانه کرد و چون بی بی حاجی خانم پاک و عقیفه و مسلمان مهربان بود از آن سبب در بسی چیزها با هم، همعقیده بودند و باید گفت که استاد و خانمش که هر دو یک جفت انسانی را ساخته بودند از نادرات است که باهم متفق القول در امور حیاتی کامیابانه و بخوبی بسر میبردند.

آخرین دیدار و زیارت این نگارنده با استاد سه سال قبل از وفات شان حاصل گردید، استاد حضرت الدین طالب و من در منزل شان رفتیم و استاد تشریف نداشت، بی بی حاجی در حالیکه سخت مریض و بیمار بود و به بسیار زحمت میتوانست که قدم بگذارد اما در آن حال هم میخواست برای ما چای تهیه بدارد و ما هرچه مانع شدیم نپذیرفت، خوشبختانه یکی از ارجمندان نازنین آمد و به بسیار اصرار از دست مادرش چایجوش را گرفت و بکار اقدام کرد.

هنوز چند دقیقه یی سپری نشده بود که استاد والا گهر و نورانی از دروازه داخل خانه شد و دست های مبارکش را بوسیدیم و آن دیدار آخری ما بود و خداوند جایش را خلد برین بسازد، البته طی تلفون صحبت ها میکردیم و دیدار ما همان بود و بس.

یادگار زرین استاد راز محمد زارع:

همانطوریکه والدین استاد زارع نامش را «راز محمد» گذاشته بودند، بلاشک اسم با مسمی بود، استاد صاحب رازها و اسرار بود، بسی از موضوعات پنهانی عرفانی و تصوفی او را کسی نمیدانست، زمانیکه ارتباط معنوی آن را با حضرت عثمان<sup>(رض)</sup> گفتم، نمیخواست موضوع علنی گردد و آنرا خاموشانه حل کرد، رازهای تصوفی او را که خود در بعضی از مقامات رسیده بود به کسی اظهار نمیکرد ولی موضوعات ساده عرفانی و تصوفی را به هر کس بی پرده میگفت.

استاد دیوان کوچکی را که بیادگار گذاشته است، سروده های مکمل او را تشکیل نمیدهد، زیرا من بیاد دارم که در صنف دهم بودم (۱۹۵۹م) اشعار زیاد از سروده هایش را برای ما میخواند و نیز بعد از فراغت از مکتب بارها اشعار زیبایش را برای من و دوستانش میخواند.

مولانای بلخ آرزوی دیدن رخ یار را چنین میگفت:

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست

بکشای لب که قند فراوانم آرزوست

زارع آرزوی خود را بدین شکل می آورد:

کو سوز و جان سپردن عشاق پیش یار

هم عشق اویس و خلوت رندانم آرزوست

و اینک در بیت بالا از او ایس بصراحت یاد میکند که در صفحات گذشته از آن یاد نمودیم.

استاد زارع با هر کس از مسلمان گرفته تا گبر و ترسا، بودایی و مانوی و زردشتی و یهودی بی تکلیف سخن میگفت و به انسانیت و مقام آدمی احترام داشت و این ارتباط و دوستی با مردمان غیر دین در مقام عرفانی استاد ممانعتی را وارد نمی ساخت چنانچه میفرماید:

من آنرا آدمی دانم که دارد سیرت نیکو  
مرا چه مصلحت با آن که این گبر است و آن ترسا

ویا:

بیار باده کوه در بارگاه استغنا  
چه پاسبان و چه سلطان، چه هوشیار و چه مست

همینکه گفته آمد که خیرالتابعین حضرت او ایس قرنی روش آزاد و خاص خود را داشت و طریق استاد زارع را به روش قرنی مشابه ساختیم، مفهوم ما عبارت از همان آزادی سلوک و طریقت اوست که در چند سطر پیش خودش از آن یاد آور شده بود. مثلیکه در مقوله عربی داریم: «خلقک الله حراً فکن کما خلقک» و ابوسعید ابوالخیر به تأیید آن میفرماید: «خدایت آزاد آفرید آزاد باشد».

مردم زمانیکه لباس و شمایل استاد زارع را میدیدند فکر میکردند که اصلاً وی با عرفان و تصوف ارتباطی ندارد، ولی او آنقدر خدا پرست و فنا

فی الله بود که لباس را راه رسیدن به هدف نمیدانست و مولانا به تأیید راه استاد زارع چه زیبا فرموده است:

صوفی آن باشد که شد صفوت طلب

نه لباس صوف و خیاطی و دب

و شاعر دیگر در آن مطلب می آورد:

اگر با پشم کس درویش بودی

رئیس خرقه پوشان میش بودی<sup>(۱)</sup>

از اشعار استاد زارع چنین مفاد بدست می آید که استاد راه رسیدن به خدا را پاک نفسی، ذکر مکرر خداوند، داشتن اخلاق انسانی، تزکیه نفس و احترام و عمل به شرع شریف میدانست و استاد معنی عشق را مثل عشاق دیگر، عشق به خداوند میدانست.

استاد راه رسیدن بمقام اعلی را بدو طریق فرق میداد، یکی اینکه بعضی ها را خداوند بزودی راهنمایی میکند و بدون طی طریقه ها بصورت ها و راه های مختلفه بمقامات لازمه میرساند، دو دیگر اینکه صوفی باید مراحل زیادی را طی نماید و در راه طریقت سفرها را پایان برساند تا از خامی به پختگی برسد، چنانچه که گفته اند:

بسیار سفر باید، تا پخته شود خامی

صوفی نشود صافی، تا در نکشد جامی

---

<sup>۱</sup> - رئیس پشم پوشان هم آورده شده است.

در خاتمه باید یاد آور شد که استاد جنت مکان راز محمد زارع در طول حیاتش، دوستان نزدیک و شاگردان خود را میخواست معتدل تربیه نماید و «خیرالامور اوسطها» راه او بود، زیرا که خداوند (ج) هم دنیا و هم آخرت را به بندگان عنایت فرموده است.

کسانیکه در دنیا حیات بسر می برند در سیر و آفاق قرار دارند، چنانچه جهان بیرون را آفاق و جهان درون را انفس آورده اند و این هردو باید باهم تناسب داشته باشند و لازم نیست که انسان در یکی از آنها غرق شود و دیگری را فراموش نماید.

همه اخلاق نیکو در میانه است که از افراط و تفریطش کرانه است

میانه چون صراط المستقیم است ز هر دو جانبش قعر حجیم است

«لا ادری»

حیات پر بار و پر کیفیت استاد جنت مکان و خلد آشیان راز محمد زارع واقعاً بصورت متوسط درین جهان ناپایدار تجلی کرد و خاطرات بسیار شیرین و نغز و نیک را بیادگار گذاشت، خدایش بیامرزد و جایش خلد برین باشد و بازماندگان در پناه حضرت خداوند قرار داشته باشند.

عنایت الله شهرانی

ساعت چهار صبح، چهارشنبه، دهم اکتوبر ۲۰۱۲ م

بلومینگتن، اندیانا، امریکا

چاپ در جریده «امید» و دیوان او

## فصل پنجم

### استاد غلام نبی نتو



استاد غلام نبی نتو زمانیکه در زیر درختان توت های مروارید تک و چنار های سر بفلک کشیده جرم بدخشان حمد و نعت رسول خدا را ترنم میکرد، خیل پرندگان خصوصاً بلبل ها دورا دور او حلقه زده بودند و این سُری بود که غیر از خدا کسی نمیدانست، شاخها و شاخچه ها از نشست طیور که زمین و زمان اطراف آن مقام در جوش می آمدند و در آواز خوانی با او همراهی میکردند.

ناصر پورن قاسمی مینویسد: «در حدود تقریباً یک و نیم سده قبل در سال (۱۲۴۷ خورشیدی) امیر شیرعلی خان در سفری که به هند بریتانوی داشت بعد از ختم سفر در ایام مواصلت به کشور جهت برگزاری مراسم ولیعهدی شهزاده عبدالله یکدسته رامشگران را نیز از کشور هند با خود به کابل آورد. از رامشگران ذکور مانند نته خان، استاد میا سمندر خان پدر بزرگ استاد نتو، استاد قربانعلی پدر استاد نتو، استاد سائین الماس، گوت کلی شاه، استاد میا مهتاب، استاد گامو خان، پدر بزرگ مادری شادروانها استاد سرآهنگ و استاد شیدا و استاد هاشم، پربو خان، استاد طالعمند، استاد کریم بخش و استاد خدای بخش پدر بزرگ پدری و مادری استاد رحیم بخش، استاد قندو، استاد رنگ علی، استاد راجی، استاد اکبر و استاد محمد رضا پتلی باز. از استادان اناث خانم مینا، خانم گلشاه، خانم گوهر به کابل آمدند که در حصه دروازه خونی بالاحصار (جایگاه اعدام) که فعلاً مسجد محمدی استاد قاسم افغان قرار دارد محفل سکونت برایشان تعیین شد که جهت حفاظت هنرمندان مهمان و بعداً اتباع افغان یک پهره امنیت بنام سوته پایها از جانب امیر به اثر هدایت سید نور محمد شاه خان اعتماد الدوله (صدر اعظم) تعیین شده بود که محفل خوشی امیر را سر و سامان میدادند.

استاد میا سمندر پدر کلان استاد نتو محفل امیر و دیگر شهزادگان را محظوظ و با خواندنیهای دربت، تانه، قوالی و غزلهای هندی که در آن وقت معمول بود ترنم می بخشید.

بعد از پایان یافتن دوره های امارت امیر شیرعلی خان و محمد افضل خان زمام امارت به امیر محمد اعظم خان رسید چون استاد ستارجو پدر استاد قاسم قبلاً با امیر محمد اعظم خان که در آن وقت حکم سردار را داشت معرفت داشت به کابل آمده و ماندگار شده بود و در دوران امیر بعدی نیز مانند گذشته استاد ستارجو و دیگر هنرمندان از احترام برخوردار بودند.

بعد از چندی در خانه استاد قربانعلی طفلی بدنیآ آمد چون روز ولادت طفل مصادف بروز فرخنده میلاد النبی بود نامش را غلام نبی گذاشتند، استاد نته خان مربی استاد قربانعلی اسم دوم او را نته خان ثانی گذاشت که بعداً والی علی احمد خان لوئیناب اسم موصوف را از نته به خلیفه نتو عوض کرد.

استاد نتو شخص متصوف و فقیر مشرب بود به فقر او سادات حقیقی ارادت خاص داشتند و از طفولیت علاقمند اهل قبول و شایق قبور و اماکن مقدس بود، روزها و اکثراً شبها دیده شده که در مزارات شهدای صالحین به تنهایی به صبح رسانیده بدون اینکه کدام خستگی احساس کند، بعد از عبادات دینی مصروف قرائت دروذهای شریف می بود، استاد نتو بر علاوه مقام هنری دست تصرف در تسخیر اجنات نیز داشت.



گفته اند که شهزاده محمد نادر در آوان طفولیت به یک نوع تکلیف جن زده گی مصاب شد، داکتران حاذق و معالج آنوقت مانند داکتر عبدالظاهر سر طیب شفاخانه ارگ سلطنتی شادروان داکتر فقیر محمد شفا، داکتر عبدالرحمن محمودی، داکتر زین العابدین، داکتر صفر علی، داکتر فیشد المانی و هکذا طیب های یونانی وقت لعل چند پسر چاول از اهل هنود، میرزا محمد شفیع، حکیم جی بابا اوزبیک و بعضی داکتران دیگر از عهده تداوی عاجز آمدند و گپ به تعویذ و تومار کشید، به هدایت سید محمد جان آغا نیازی پیر روحانی چاردهی کابل واقع آقا علی شمس چهل ستون تحت دعا خوانی، قصیده سرایی زنده یاد استاد نتو قرار داده شد که فضل خداوند<sup>(ج)</sup> درودهای شادروان مؤثر واقع شد و صحت یافت.

استاد نتو در آن وقت از بابت خرید یک ساحه زمین دولتی در ولایت قندز فعلی که آنزمان بنام ولایت قطغن یاد میشد و نایب الحکومه آن جمعه گل خان صدیقی بود مبلغ سی هزار افغانی از پول اقساط مدیون بود که پول متذکره از اثر هدایت پادشاه توسط فرمان رسمی به امضای میر عبدالعزیز خان که سمت دفتر شخصی را داشت بخشیده شد.

دوست همراز استاد نتو در کابل حاجی کاکا عبدالاحد خان کتاب فروش بود که شبهای جمعه به محفل سماع و ذکر خوانی میپرداختند و استاد نتو به آهنگ های نفیسه شب را با دعا های حاجات با خیر و برکت به سحر

میرسانیدند، استاد نتو همیشه با طهارت و پاکی و خوش لباسی زندگی میکرد.

استاد نتو چهار مراتب ازدواج نموده که ثمره آن چهار دختر و دو پسر است و متأسفانه استاد نگذاشت پسرانش راه پدر را تعقیب نمایند، علت آن شاید کم لطفی و بی مهری بعضی دولتمندان وقت بوده باشد که به هنر موسیقی به دیده حقارت میدیدند، پسر بزرگش در شرکت هوایی آریانا بحیث مدیر انجام وظیفه مینمود که بعداً در هند به حیث نماینده شرکت آریانا توظیف شد، فعلاً از موجودیت آن کدام معلومات در دست نیست، پسر دومش که فارغ فاکولته زراعت بود در موقع حیات استاد به کشاورزی در زمینهای پدر در بغلان و قندز مصروفیت شخصی داشت، دختران با شوهران خود در دویی بسر میبرند.

محمد حیدر اختر متصدی تلویزیون «رنگین» که از آلمان پخش میشود در باره هنرمندان افغانی بطور عموم و در باره کوچه خرابات و خراباتیان و استاد نتو مخصوصاً مینویسد:

«هر زمانیکه بخواهم در زمینه موسیقی افغانستان ویا در باره معرفی و زندگینامه یکی از استادان ویا هنرمندان مسلکی موسیقی و اهل طب چیزهایی بنویسم ویا از آنان یادآوری داشته باشم نباید نام گذر خرابات یا خواجه خوردک کابل یا خرابات امروزی را که (با تأسف دیگر از آن

آثاری نمانده) فراموش کرد، زیرا نام خرابات با موسیقی افغانستان سخت گره خورده است، این گذر مرطوب تنگ و تاریک منزلگه پرورش اهل طرب، ساز، سرود، هنر و هنرمندان کشور ما میباشد که آواهای قد بر افراشته و نواهای بلند و بلندتر گشته ساکنان این دیار با زمزمه های روح پرور و سرودهای شادی آفرین شان سالیان متمادی سکوتهای مردم ما را لبریز از فریادهای خوشی و شادی و سرشار از سرور فراموش ناشدنی ساخته است...».

خرابات منزلگه خنیا گران، رامشگران و مطربانی بوده که چراغ موسیقی را در افغانستان عزیز از یک سده به اینطرف زنده نگه داشته و فروزان و روشنتر گردانیده است. هنرمندان چیره دست و استادان ممتازی چون استاد محمد حسین سرآهنگ، چاچه محمود، استاد رحیم بخش، استاد شیدا، استاد هاشم، استاد محمد عمر و دیگران از آن سر بر آورده اند.

در میان این هنرمندان و این ابر مردان پر آوازه موسیقی یکی هم استاد غلام نبی نتو بود که تقریباً بیشتر از نیم سده شمع محافل، سرود و طرب بود، استاد غلام نبی نتو در خانواده چشم بدنیا کشود که همه اعضای خانواده اهل موسیقی و طرب بودند و همه هنرمند. این باعث شد که نوای دل انگیز موسیقی از همان آوان کودکی در تار و پودش راه بیابد، هنوز طفلی خورد سال بیش نبود که پدر هنرمندش ویرا تحت تربیه گرفت.

استاد سمندر خان یعنی پدر کلان استاد نتو در جمله هنرمندانی بود که غزلهای دری را در قالب آهنگ های هندی میخواند ولی خود استاد قربانعلی خان اشعار ابوالمعانی بیدل را در قالب آهنگ های که خود در

چوکات راگها ترتیب میکرد میخواند و از جمله هنرمندان ممتاز و مشهور عصر خویش به حساب میرفت، استاد قربانعلی خان با نشان دادن اساسات اولیه موسیقی دانست که پسرش استعداد اندوختن بیشتر موسیقی را دارد بناً ویرا نخست نزد پیر بخش خان هندی (پیارا خان) و سپس به شاگردی استاد قاسم افغان نشاند و مراسم ارثی (گر مانی) را رسماً بجا آورد.

در طول چند سال استاد نتو از یکطرف به ریاضت در حلقه شاگردان بیشمار استادش مشغول بود و از جانبی هم به نواهای دلکش استاد قاسم گوش میداد و همچنین با پشتکاری که داشت توانست بقدر توانش از بحر موسیقی یا این هنر والا مقام استفاده برد.

استاد غلام نبی نتو گاهی در بعضی از محافل با استاد قاسم افغان یکجایی غزل میخواند، گویند یکی از شبها استاد قاسم و استاد نتو از سر شب تا صبح در باره گل، شمع و پروانه شاه فرد یا تک بیت میگفتند و تکرار هم نمیشد.

غزلخوانی که بخشی از موسیقی کلاسیک میباشد در همان آوان تازه در افغانستان رایج گردیده بود ولی خوشبختانه تا امروز علاقمندان و دوستداران زیاد دارد، موسیقی غزل با تازه آفرینی ها و بکر آوریهای استادان و پیشگامان این شیوه چون استاد قاسم افغان، استاد غلام حسین، استاد نتو، استاد نبی گل، استاد رحیم بخش، استاد شیدا و بخصوص موسیقی غزل را استاد سرآهنگ به اوجش رسانید.

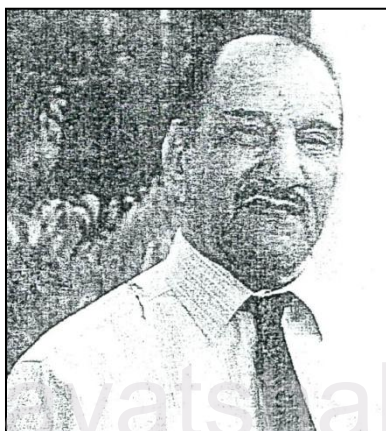
استاد غلام نبی نتو هنرمندی بود که بیشتر از نیم سده شمع خوشیهای مردم خود بوده و بعد از ختم مجالس عروسی ها که اکثراً در شبهای جمعه

برگزار میگردید روانه خانقا شده و تا سپیده دمها در حقله صوفیان و اهل طریقت چشویه نوا سر میداد و به اصطلاح این مسلک مجراییش را اجرا میکرد.

استاد نتو یک انسان متین و فقیر مشرب بود، از جمله هنرمندانی بود که سالیان متمادی با هنر والا و اصیل موسیقی معاصر ما را رنگ و رونق بخشید. استاد نتو در آخرین سالهای حیاتش از خرابات و خراباتیان برید و در ولایت قندز مسکن گزین شد و مصروف زمینداری گشت، ولی تا دم مرگ از موسیقی دوری نجست با وجود مصروفیت های زمینداری شبهای جمعه با آرمونیه کوچکش در گوشه از رستوران شهر قندز مجلس علاقمندان را با سرودن غزلهای ناب و آهنگهای فولکلوریک گرم میساخت، استاد نتو طوریکه بر خودش برملا بود کدام شاگرد رسمی مانند دیگر استادان مسلکی نگرفت تنها در ایام اعلیحضرت امان الله خان به حیث معلم موسیقی در لیسه حبیبیه تدریس میکرد.

شادروان در سال (۱۳۶۸ هـ ش) بتاريخ (۵) اسد بعمر حدود (۱۱۳) سالگی در شهر پلخمری بعد از ادای نماز جمعه در حالیکه از صحت کامل برخوردار بود به سرای باقی شتافت، حظیره مرحومی در پلخمری میباشد. یادش را گرامی میداریم و روانش را شاد میخواهیم.

## سجاده نشین خانقاه استاد سخی احمد خاتم



در فصل زمستان (۱۹۷۹ م) در عشق آباد ترکمنستان یکمرد خانقاهی را زیارت کردم که او از هنرمندان دیگر فرق داشت، در عالم خود غرق و در عشق محبوبش میسوخت، از عارفان و صوفیان و شاعران نام میگرفت و بر هر یک از آنان اشک میریخت. این عاشق پر سوز و جذبه را گفتم که خاتم دو معنی دارد و شما بکدام مفهوم این اسم را انتخاب کرده اید؟ دیدم که نگاه تیز کرد و گفت: «بادار جان» آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است» منظورش از همه مفاهیم خاتم بصورت کل بود و او از وحدت الوجود و وحدت الشهود و مقامات دیگر سخن میگفت، دیدم که چیزهایی

میگوید که از بی معلوماتی ام در عالم عرفان به واهمه افتادم، باز گفت: بادارم در کارته سخی در فلان خانه و در کوچه خرابات به آن خانقاه راه داری؟ گفتم: درباره پیر بیدل شناسان محمد عبدالحمید اسیر قندی آغا را میدانم و بس، خاتم بعداً چند شعر را با جذبہ خواند دیدم که اشک های او از چشمانش سرازیر شد و گفت در وقت و زمانش ملاقات خواهیم کرد و اینک بعد از بیست و سه سال یعنی دو سال پیش دوباره ارتباط ما قایم گردید.

خاتم از برازنده ترین، عاشق ترین و پر شور ترین هنرمندان افغانستان میباشد، خاتم شخصیت خدا داد عصر ماست و او رهرو راه عرفان و شخص خجسته، صوفی شناس، عارف شناس و شاعر شناس و شعر دان میباشد، از طریقه های تصوف و پیران طریقت چنان آگاهی دارد که گویی در مدرسه ها و خانقاهای آنان تلمذ کرده باشد.

خاتم که از موسیقیدانان است از بسکه حیاتش را وقف اندیشه در عرفان و تصوف و شعر و شاعری کرده است، حالات سخن زدن و بیانات او از انسانهای دیگر تفاوت کلی دارد، درباره هر کلمه چند بیت می آورد و حافظه او بمانند یک فابریکه و کامپیوتر کار میکند و بیاد دارم که یکی از مستشرقین صائب تبریزی را گفته بود که دماغش مثل یک فابریکه ترکیب سازی است و خاتم در این سن هفتاد و چند سالگی دماغ فابریکه ماندی در حفظ اشعار دارد و قوه حافظه او تازه تر از جوانان بیست ساله بنظر میخورد.

خاتم از این دنیای دون و بیوفا شکایت‌ها دارد و یگانه راه تسکین دلش یاد بزرگان ادب و عرفان است و زمانیکه از مولای رومی و سماع و عشق آتشین او به شمس تبریز سخن میگوید نه تنها اشک میریزد بلکه با صداهای وای- وای گریه سر میدهد و از جا بر میخیزد و باز می‌نشیند و چیزهایی بزیر لبانش زمزمه میکند.

کسانیکه در محضر و مجلس خاتم شرکت کرده باشند در مقابل گفتار پر هیجان و احساس او حرفی را نمیتواند بزبان بیاورند و سر و دستارشان را از دست میدهند.

از آن افیون که ساقی در می‌افکند

حریفان را نه سر ماند و نه دستار

خاتم از آدمهای کم پیدا و کم مانند وطن و از آوازخوانان واقعی میباشد، او پیرو طریقه طیبه چشتیه و عاشق بزرگان طریقه‌های اربعه صوفیه میباشد، بی‌موقع نخواهد بود که از سوانح خاتم به نوشته عبدالوهاب مددی در کتاب «سرگذشت موسیقی معاصر افغانستان» در باره واقعه تاریخی یک صوفی چشتی و یک مولانای ضد سماع چشتیه در اینجا استفاده نمایم:

«مقارن دوره پادشاهی امیر شیر علی خان دو بزرگ مرد بنامهای شاه نیاز احمد و مستان شاه کابلی حیات بسر میبردند و بگفته خاتم (موسیقی امروزی



خانقاهی افغانستان از برکت فیوضات شاه نیاز احمد است) و او در آن وقت در هندوستان بسر میبرد، یکی از رفقای بزرگ وقت بنام مولوی یار محمد بخاطر اینکه سماع را از نظر شرع روا نمیدانست با خود عهد کرد که به هند رفته و سر شاه نیاز احمد را ببرد با تنی چند عازم آن دیار شد و نزد شاه رفت و شاه صاحب را در حال طرب و سماع یافت، شاه رو بطرف مولوی نمود و گفت که خوب شد پپای خود آمدید ورنه آوردن شما از افغانستان مشکل بود، مولوی در این لحظه از حال رفت و مدهوش گردید، تا دو نیم سال نزد شاه صاحب مرید شد و بعد از آن مرشدش او را نماینده طریقه شریفه صوفیه چشتیه در کابل مقرر نمود و در وقت وداع گفت که از دست ملاها بعد از چندی کشته خواهی شد و همان بود که مولوی مذکور را با سنگسار ملاها کشتند». (نوشته مددی)

سخی احمد خاتم حیات فقیرانه را بخاطریکه رند خراباتی است ترجیح میدهد وی از آدمهای توکل بخداست، مرد قانع و دارای خواص جبریونی ها و قدریونی ها می باشد با آنکه در تاریخ اصفیا و اتقیا را خوانده و از حیات غم انگیز آنان رنج برده و سجاده خود را از اشک های خون آلود گلگون ساخته است ولی در ظاهر او مرد دنیای جلوه میکند.

زاهدی در پلاس پوشی نیست

زاهد پاک باش و اطلس پوش

شمس تبریز هم میخواست که او را تاجر تصور کنند و وقتیکه از اتاقش بیرون میشد قفل بزرگی بدروازه خود میزد در حالیکه بجز از بوریای کهنه چیزی دیگری نداشت.

این راقم در ایام جوانی فکر میکردم که کسی نخواهد بود که در حفظ اشعار با من برابری کند، وقتیکه با مرحوم داکتر جاوید دوست شدم در مقابل حفظ اشعار آن بزرگمرد غرورم خاک شد و خود را هیچ دانستم، ولی زمانیکه با خاتم خانقاهی و سجاده نشین درویش پیشه روبرو شدم، تیز هوشی و حفظ اشعار او را درک کردم، دانستم که او در این رشته در مقامی قرار دارد که رقیب ندارد، تعبیر حفظ اشعار خاتم شاید طبعاً ذکاوت خداداد و علاقه او در شعر باشد ولی فکر میشود که زیاده تر اشعار را از راه گوش در وقت شعر خوانی های پر جذبه که از دلها می خاست در دلش نشسته باشند و یا ثبت اندر صغر کرده باشد.

### سخی احمد خاتم کیست؟

این بزرگ مرد چشتی و رند خرابات در وطن ما ناشناخته مانده است، این مست غزلخوان که اکنون نفسی ببدن دارد باید حرمت شده و بجامعه شناختانده شود، او مرد عجیبی است، زمانیکه حالت جذبه به او رخ میدهد چشمانش از حدقه بیرون میشوند، شخص مقابل در نظرش معلوم نشده

نگاهانش در عالم بالا قرار میگیرد، در وقت هیجان چنان بی اشتباه و درست حرف میزند که از تیزی گفتار گویی لب به لب نمی رسد، و اسفا که قدر این درویش خدا و همسان او را در حیات کسی نمیداند، ولی آنگاهیکه از این دنیا چشم پوشیدند داغ فقدانشان جگرهای فرهنگیان و خراباتیان را پاره و قلب های شان را شکاف خواهد کرد.

سخی احمد زیبا روی و مقبول چهره فرزند شیر احمد خان و در سال (۱۳۱۱ هـ) در کابل پا به عرصه وجود گذاشت، اصلاً پشتون و از صافیان لغمان است و مادرش از قندهار و تحفه و یادگار جفت لغمانی و قندهاری میباشد، گویا که زیرکی و دراکی را از پدر و کاکگی را از مادر به میراث برده است.

استاد اولی او در موسیقی زاهد خدا پرستی بنام خلیفه حبیب مامای اوست، استاد برکت علی خان هندی شش ماه را در خانه خود خاتم، او را درس موسیقی داده است، استاد نبی گل و استاد محمود و سرتاج موسیقی استاد سرآهنگ نیز به خاتم استادی کرده اند و طبق خراباتیان خاتم بحضور استاد سرآهنگ گر گذاشته است، چونکه گفته اند:

سفر عشق بی همرهی خضر مکن

ظلمات است بترس از خطر گمراهی

جذبات خواندن خاتم بار- بار استاد سرآهنگ را بگریان آورده است.

خاتم کسی نیست که در وقت خواندن های زهیری و بیچارگی های بشری خود مستمع را بگریان و فغان نیاورد، این نگارنده را در تلفون گفتارش به گریان آورده است، خاتم آداب خانقاهیان را به عمل این اشعار ختم می‌دهد:

خواهی که شود دل تو چو آئینه  
ده چیز برون کن ز درون سینه  
حرص و غضب و بغض و دروغ و غیبت  
بخل و حسد و کبر و ریا و کینه

خاتم بمانند دیگر آوارگان وطن در غربت سرای کالیفورنیا با عزیزانش حیات بسر میبرد، من حیران هستم که چرا توی داران و عروسی کنندگان در شب های خوشی شان از این انسان پر فیض و برکت دعوت نمیکنند که با خواندنه‌های عشقی خود عروس و داماد را صاحب برکت سازند، او مست و مستانه میخواند زیرا مستی ها را در سماع و طرب خانقا آموخته و خودش از عاشقان و عارفان است و از دعا‌های او اولاده عروس و داماد اهل صالح بیار خواهد آمد.

خاتم آرزو دارد که بزیارت های حضرات مودود چشتی، پیر اجمیر، پیر داتا گنج بخش، مولانای رومی، پیر بلا گردان، ابوالمعانی بیدل، خواجه احرار، علی ثانی یا همدانی برود و بدربار حضرت امام بخاری در سمرقند

دو رکعت نماز بخواند، سپس بغداد بدرگاه های حضرات امام ابو حنیفه و غوث الاعظم پیر پیران رفته و دعا کند و در ختم سفرش در نجف بمقام حضرت علی <sup>(کرم الله وجهه)</sup> آیات کلام الله را به جهر بخواند و آنگاه رو بسوی یثرب و بطحا نموده رقص کنان در طواف کعبه از حال بیحال گردد و در اطراف گنبد سبز سید المرسلین و مقامات حضرات ابوبکر صدیق <sup>(رض)</sup>، عمر فاروق <sup>(رض)</sup> و عثمان ذوالنورین <sup>(رض)</sup> و جگر گوشه پیغمبر <sup>(ص)</sup> و قاطبه مسلمانان فاطمه الزهرا دو گانه ها را بدرگاه یگانه ادا کند و از ارواح مبارک هر یک شفاعت بخواهد، ای بسا آرزوها که خاک شده، این همه امیدهای پاک درین دنیای بی وفا و بی دوام اقتصاد کار دارد، و اما در پیش خدا آسان است و بیدل گوید:

از هرچه سرایمت فزونی  
خود گوی چه گویمت که چونی  
از ما با ماست هرچه گویم  
ما همچو تو پی دگر چه جویم

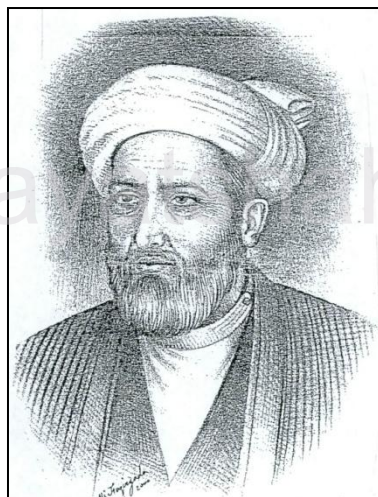
## فصل ششم

### ملا شاه بدخشی

(آثار و افکار)

نویسنده: داکتر ظهورالدین احمد

مترجم: فضل الرحمن فاضل



**نسب:** اسمش شاه محمد بوده و مرشدش حضرت میامیر، اورا بنام محمد شاه می خواند اما سر انجام او بنام ملا شاه مشهور و معروف گردید. چون وطن آبایی ملا شاه بدخشان است ازینرو او را بنام ملا شاه بدخشی یا بدخشانی یاد مینمایند، دوستان و احبابش اورا بنام «حضرت آخوند» یاد کرده اند. ملا شاه خویشتن را به لقب «لسان الله» سرفراز می داند و در این مورد رباعی خود وی این است: (۱)

آنکس که ز راه معرفت آگاه است  
ملا شاه است، عارف این راه است  
از تأثیر زبان او معلوم است  
کامروز ملقب به لسان الله است

ملا شاه در رساله «نسبت» (۲) در مورد خانواده، زادگاه و تعلیمات ابتدایی خویش با تفصیل داد سخن داده و گفته است که در محله «ارکسا»<sup>(۱)</sup> در بلده «رستاق» زاده شده است، روز تولد او جمعه و شب قدر بود، در مورد تاریخ ولادتش چیزی نه نوشته است، اما مطابق بیان جهان آرا (۳) زمانی که به لاهور آمد بیست و هشت سال داشت، بنا به گفته «شاه جهان نامه» (۴) او در سال یکهزار و بیست و سه (۱۰۲۳ هـ) راه سفر هندوستان گزید و به لاهور رسید، بنا به این حساب سال ولادت او (۹۹۵ هـ) تعیین میگردد.

تصدیق این تاریخ از راه های دیگری نیز صورت میگردد، دارا شکوه در سال (۱۰۵۲ هـ) مینویسد که در این سال عمر ملا شاه پنجاه و هفت یا پنجاه و هشت (۵) بود، به این حساب سال ولادت او (۹۹۵ هـ) یا (۹۹۶ هـ) تخمین میگردد.

فیلد Field (۶) و میکدونلد Meadonld (۷) سال ولادت او را (۱۵۸۴ م) برابر با (۹۹۲ هـ) نوشته اند، اما از مأخذ خویش یاد آور نشده اند.

<sup>۱</sup> - ارکسا که نام قدیمش «ارگشا» بوده است، فعلاً ارگسا (به سکون را و فتح کاف) نامیده میشود، این منطقه مربوط ولسوالی چاه آب ولایت تخار بوده و در دامنه کوه «نشریان» و میان قریه های گزان، پایشاف و بند مغ پایین موقعیت دارد. مترجم

پدرش مولانا عبدالاحمد پسر مولانا سلطان علی پسر قاضی فتح الله بود، مادرش بی بی خاتون نام داشت، ملا شاه را دو برادر و یک خواهر بود، برادران او به اثر ارشاد حضرت دوباره به وطن خویش عودت کردند.

ملا شاه تعلیم و تربیت ابتدایی را در زادگاه خویش در قریه «موسوارک» نزد ملا خواجه علی فرا گرفت. (۸) ملا شاه از آغا به روزه داشتن، نماز گزاردن، خوراک اندک صرف کردن عادت داشت و زهد و تقوی شعار زنده گیش بود، او به عمر بیست و یک سالگی جهت به اکمال رساندن علوم دینی به بلخ تشریف برد و از محضر ملا حسین قبادیانی (۹) استفاده کرد، بعد از اقامت در بلخ شوق تلاش حقیقت و معرفت خداوندی بر او غالب آمد و رو به هندوستان کرد.

ملا شاه در مورد تحصیلات خویش در رساله «نسبت» نگاشته است که: علوم صرف، نحو، منطق، هیأت، کلام، معانی، بیان، بدیع، فقه، حدیث و تفسیر را فرا گرفت و برای این مقصد در مدرسه ها و خانقاه ها رحل اقامت افگند، اما بعد از همه محنت و کاوش به این نتیجه رسید که همه آنچه آموخته بی نتیجه و وسوسه انگیز بوده است.

بگذشتم ز درس و مدرسه ها    مدرسه ها و درس وسوسه ها  
هیچ زایشان مرا گره نکشاد    گرهی چند بر گره افتاد  
مکتب و درس و خانقاه شاه    جای طفلان و نامه پر ز گناه (۱۰)



ملا شاه نخست در سال (۱۰۲۳ هـ) وارد کشمیر گردید و در آنجا برای مدت سه سال زندگی طالب علمی را سپری کرد و از محضر ملا جوهر نام علوم ظاهری را فرا گرفت. (۱۱) سپس در جستجوی شیخ طریقت رهسپار دهلی شد از دهلی به آگره رفت و در آنجا از زبان شخص صوفی منشی یاد کمال معنوی میا شیخ میر (۱۲) را شنید، بناً به لاهور رفت و به خدمت حضرت میامیر حاضر شد، او مدت یکسال به خدمت حضرت اشتغال ورزید اما حضرت از استغنا کار گرفت، لیک زمانیکه از خلوص و طلب راستین ملا شاه یقین حاصل کرد با او از در توجه و عنایت پیش آمد و او را در حلقه ارادت شامل ساخت.

جهان آراء دختر شاه جهان که مرید با صفای ملا شاه بود مینویسد که او مدت نزده سال در خدمت حضرت میامیر قرار داشت، مزاجش گرم بود او به اجازه پیر خویش در موسم گرما به کشمیر رفت و سخت محنت و ریاضت کشید او در مدت نزده سال هنگام حیات مرشدش و پنج سال پس از وفات او پهلو بزمین نگذاشت. (۱۳)

دارا شکوه پسر شاه جهان نیز از مریدان خاص او بود، وی در کتابش «سکینه الاولیا» مینویسد: ملا شاه تا مدت سی سال برای لمحہ یی هم استراحت نکرد، او فرموده است (۱۴) دلم میخواست به گونه یی به خواب روم، اما ممکن نشد:

عجبا للمحب کیف ینام

کل نوم علی المحب حرام

ملا شاه تا مدت هفت سال بعد از نماز خفتن تا بامداد با حبس نفس به «ذکر خفی» اشتغال داشت، او خود فرموده است: گاهی من با دو نفس شب را سحر میکردم، دوبار در موسم سردی از موهای بدن او عرق سرازیر گردید، در کشمیر بدن او عرقباران بود، در سردی های لاهور خود را پکه میکرد.

در باره ذکر خفی و حبس نفس حضرت میان میر فرموده است که این طریقه را حضرت غوث الثقلین رائج کرده است.

چشم بند و گوش بند و لب بند

گر نه بینی سر حق بر من بخند

جهان آراء در مورد مرشد خویش نگاشته است (۱۵): او فرموده است که گاهی نماز او قضا نگردیده و گاهی بیمار نشده است که به اثر آن نمازش فوت شده باشد، او همیشه نمازهای خویش را با جماعت ادا میکرد، اگر ملا محمد سعید مرید خاصش حاضر میبود، او دیگری را به امامت دستور نمی داد و اگر او نمیبود خودش نمازهای فرضی را امامت میکرد، ملا شاه برای سالک، شریعت و طریقت هردو را ضروری می دانست.

ملا شاه نذر و نیاز سلاطین و امرا را نمی پذیرفت، اما نیازهای معمولی مریدانش را یک روپیه و دو روپیه قبول میفرموده و این مبلغ را نیز صرف غربا و مستحقان میکرد او جز با عقیدتمندانش با دیگران گفت و شنود نمی نمود، در مجلس او حرفهای حقیقت و معرفت گفته می آمد، زبانش نهایت تأثیر آفرین بود که باساس آن برخی غیر مسلمانان به اسلام گرویدند و اکثر حضرات شیعی مذهب، روش سابقه خویش را ترک کرده شامل اهل سنت گردیدند.

ملا شاه عادت داشت کسی که به خدمتش حاضر میشد از او نام و محل سکونتش را می پرسید، به اساس اتباع سنت رسول هرگاه او مزاح میکرد و یا حرف خنده آوری هم میگفت با توحید و معرفت ارتباط میداشت، در سیمایش نشانه کاهلی و کسالت به چشم نمی خورد. (۱۶)

در محل اقامتش چیزی طبخ نمی گردید، آنچه مریدانش می آوردند، آنرا صرف میکرد، اگر چیزی پیدا نمیشد دو- دو یا سه- سه روز بدون طعام به سر میبرد، چونکه طبیعتش گرم بود از همین رو به چیزهای سرد رغبت داشت.

شاه جهان در نواحی کشمیر در دامنه «کوه ماران» باغ نهایت زیبایی بنا کرده بود، این محل در مقابل کوه سلیمان موقعیت دارد، نام باغ را «چشمه شاهی» گذاشته بود در آنجا چشمه «ته جوشی» نبغان داشت که بالای آن از

سنگ سیاه، حوض هشت گوشه بنا کرده و بر بالایش سقفی نیز افزوده بود تا بر آن سایه کند، ملا شاه در این باغ مقیم بود و در مورد این قیامگاه ناطق مینویسد: (۱۷)

کوه ماران به کمر لعل بدخشان دارد

اینچنین بخت کجا تخت سلیمان دارد

هرگاه خبر آمدن پادشاه به او میرسید، عصا بدست گرفته به سیر مشغول میگردد و با پادشاه ایستاده ملاقات میکرد، وقتیکه پادشاه برای رفتن ایستاده میشد او نیز همراه او ایستاده میشد و برای مدتی به سیر می پرداخت و به این ترتیب ظاهراً احترام او به پادشاه آشکار نمیگردد، شیر خان لودی (۱۸) می نویسد: شاه جهان میگفت در هندوستان دو پادشاه است یکی شاه جهان و دیگری ملا شاه.

### شاه جهان و ملاه شاه:

اگرچه پادشاهان و شهزادگان پیشین ارادتمند فقرا و عرفا بودند و نیازمند دعا های ایشان، اما در میان شاهزادگان و شاهدخت ها به طور شاذ افرادی هم بودند که درس تصوف و عرفان را فرا گرفته و آنرا درک کرده و سپس دست بیعت به کدام عارف بالله نیز دراز نموده بودند، در این سلسله در میان شاهزادگان تیموری دارا شکوه و خواهرش جهان آراء سر فهرست همه

نامه‌است، شاه جهان ارادتمند ملامه شاه بود و ملا شاه هم دردمندی مریدش را احساس میکرد، چنانچه در مورد شاه جهان مینگارد: (۱۹)

ای شاه جهان از اهل دردی، شاه باش  
در عهد خویش طاق و فردی، شاه باش  
در را بوصول زنده کردی، شاه باش  
شاه باش در این زمانه مردی، شاه باش

ملا شاه در ربیع الاول (۱۰۵۵ هـ) در موقع جشن وزن قمری رباعی سرود

که چنین است: (۲۰)

ای افضل بنده فضل فضل تو بود  
فضلت خوش باد، فضل فضل تو بود  
چیزی که برابری تواند کردن  
در پله میزان تو عدل، عدل تو بود

ملا شاه در تمهید رساله «شاهیه» خود در مورد این سه نام یعنی شاه جهان، دارا شکوه و جهان آراء رعایت لفظی را مد نظر داشته و اخلاص خویش را چنین ابراز کرده است. (۲۱)

ای تو شاه جهان و تو دارا	ای تو دارا و تو جهان آرا
بتو شاه جهانی قائم	بتو دارایی جهان دایم
همه شاه جهانیت دارا	تو و دارای هر جهان آرا

مصنف ریاض الشعراء نوشته است (۲۲) که ملا شاه این شعر را سروده بود:

پنجه در پنجه خدا دارم

من چه پروای مصطفی دارم

علمای دهلی (به ارتباط این شعر) محضری را به شاه جهان گسیل داشتند که ملا شاه رسول خدا را اهانت کرده است و واجب القتل است، پادشاه محضر را نزد خود نگه داشت، وقتیکه به کشمیر رفت در محل بود و باش ملا شاه او را ملاقات کرد و محضر را به او نمود و پرسید که:

حقیقتاً این سروده توست؟ ملا شاه فرمود ازین سروده رائحه شرک می

آید، زیرا که شاعر در این شعر میان خود، خدا و مصطفی تفریق کرده است و این در مذهب من شرک است، پادشاه این حرف را شنید و به او باورمند شد، گفته میشود که پس از برگشت پادشاه از کشمیر فضلا این حرف را مشهور کردند که ملا شاه، پادشاه را مسحور کرده است، زیرا که او دعوای خدایی نموده و به ظاهر شریعت، قتل او واجب است، بناً تعدادی جهت اجرای این امر به محل بود و باش او رفتند مریدانش ممانعت کردند، اما مؤفق نشدند شخصی که داخل حجره ملا شاه شد او را در حالت سجده به درگاه الهی مشاهده کرد، بقیه بخاطر حفظ ایمان برگشتند.

مردان خدا خدا نباشند

لیکن ز خدا جدا نباشند

## دارا شکوه و ملا شاه:

دارا شکوه از ژرفنای دل و جان ارادتمند ملا شاه بود، او در دیباچه کتابش «سراکبر» ملا شاه را چنین وصف میکند:

«اکمل کاملان، زبده عارفان، استاد استادان، پیشوای پیشوایان، موحد حقایق آگاه، حضرت ماه شاه».

دارا شکوه در مورد زندگی، تعلیم و تربیت، کشف و کرامات مرشد خویش در کتاب مشهور خود «سکینه الاولیاء» با تفصیل داد سخن داده است و در آن هشت غزل، هژده رباعی و سیزده مکتوب ملا شاه را نیز نقل کرده است.

دارا شکوه میگوید من در بار نخستین که به خدمت پیر طریقت حاضر شدم این رباعی را تقدیم کردم (۲۳)

آن گم شده بالله بخدا آگاه است  
افتاده یقین بدست ملام شاه است  
نرمک نرمک در آی و آهسته بگوی  
در گوش کسی که طالب الله است

حضرت ملا شاه در پاسخش نوشته بود: (۲۴)

آن کس که ز روی صدق دولت خواه است  
آخر او را بسوی دولت راه است  
دولت یعنی معرفت الله است  
این دولت در خانه ملا شاه است

دارا شکوه او را از نزدیک مشاهده کرده بود و در مسایل عرفان و تصوف اکثراً به او رجوع میکرد و از او هدایت اخذ مینمود، این گفته اوست که:

پیر من، مرتبه عارف و موحد را حاصل کرده است یعنی مرتبه او «بی بصر و بی یسمع و بی ینطق» است.

دارا شکوه گفته است: در گشایش گره ها، زنده گردانیدن مرده جانها و در تأثیر زبان چون او، بزرگ دیگری را ندیده است، او نوشته است: وقتیکه مرشد فرمود در نزد من زنده گردانیدن مرده جانها و گره کشایی بندها کرامت، درجه، مقام، حالت و کشف والاتر نیست، بلکه نه خود در غفلت زندگی به سر کنید و نه در غفلت زندگی به سر کردن را به کسی دهید.

من زمانی که این حقایق را از او شنفتم سر در قدم هایش نهادم. (۲۵)

حضرت ملا شاه نیز برای مریدش بشارت کامرانی دین و دنیا را داد، چنانچه او در مکتوبش به دارا شکوه می نگارد: در انجام سفر دنیا جای حرف نیست، آنکه به وجود اعظم یقین حاصل کرد، یقیناً لشکر اغیار را شکست خواهد داد و فتح و نصرت عنقریب از جانب الله بدست خواهد آمد،

الله تعالی به فضل خویش تو را در کارهای مجازی نیز با مراد گرداند. (۲۶)

از مطالعه عهد ملا شاه بر می آید که برخی ثروتمندان مخالف ملا شاه و در پی اذیت او بودند، از همین رو او به دارا شکوه نوشته است، بنده فقیر



نمی‌تواند این اشرار بدبخت را تنبیه نماید، اما تو به آن دسترسی داری و حتماً آنرا تنبیه نما، ورنه از آشنایی تو برای من چه سودی حاصل آید. (۲۷)

معلوم نیست، گردش دوران وقتی که شاه جهان را از تخت به زیر افگند و در قلعه مقید کرد و دارا شکوه وارث تاج و تخت شاه را به زنجیر کشانید و به زیر تیغ افگند، در آن دوران در دل ملا شاه چه گذشت با وجود آن در برابر این مقدر، دعا و تمنیات نیک «پیر» پایان نیافت.

### جهان آراء و ملا شاه:

جهان آراء با وساطت برادرش دارا شکوه مرید حضرت ملا شاه شده بود، او در اثرش «صاحبیه» مینگارد (۲۸): من نامه های سراسر اخلاص و عقیدت به او مینگاشتم، باری هم بدست خویش نان و سبزی پختم و به او فرستادم، ملا شاه تا یک ماه اعتنایی نکرد و میگفت مرا با دنیا داران و پادشاهان چه کار؟ باری من جسارت کردم و این شعر را در نامه ام درج نمودم:

گر میسر شود آن روی چو خورشید مرا

پادشاهی چه که دعوای خدایی بکنم

سر انجام او به اساس این احساس راستین به پاسخ نوشتن آغاز کرد، باری به منزلش رفتم او از دور مرا دید و مرا بگونه مرید حقیقی خود پذیرفت.

جهان آراء در مورد مرشدش ارادت خویش را اظهار نموده مینویسد:

من خیال کردم که مرید سلسله چشتیه هستم و حالا در مشرب قادری شریک شده ام، آیا در کارم گشایش آید یا نه؟ و جهان آراء به ادامه می نگارد: در آن شب حضرت رسول اکرم<sup>(ص)</sup> را به خواب دیدم که مرشدم سرش را در پای مبارک آنحضرت<sup>(ص)</sup> نهاده است و آنحضرت<sup>(ص)</sup> فرمود:  
تو چراغ خانواده تیموری را روشن کرده یی، دل من از شنیدن این فرموده باغ باغ شد، وقتیکه من به حالت خود آمدم در زبانم این رباعی بود که:

شاهها تویی آنکه می رساند ز صفا فیض نظر تو طالبان را به خدا

بر هر که نظر کنی بمقصود رسد نور نظر تو شد مگر نور خدا

او مینویسد از فیض پیر دستگیر و مرشد کامل به من ایمان راستین رو آورد و هرکسی را که به ذات مطلق عشق و محبت ورزد، او انسان کامل است اگرچه او «زن» باشد، شیخ عطار در مورد حضرت رابعه نوشته است:

آن نه یک زن بود بلکه صد مرد بود

پای تا سر جمله غرق درد بود

جهان آراء در حالت شوق و وجد بدون فکر و تأمل در مورد مراد و

مرشدش اشعار ذیل را سروده است: (۲۹)

شوق تو مرا در بر میگیرد و می مالد  
هر لحظه و هر لمحّه این ذوق تو می مالد  
پیر من و خدای من، دین من و پناه من  
نیست کسی بغیر تو، شاه من و الله من  
ای شاه ز یک نظر بکردی کارم  
شاه باش بتوجه خوش نمودی یارم  
دریاب رهی کوچه آن ملا شاه  
کوهست خزینه دار توحید الله

### اورنگزیب و ملا شاه:

اورنگزیب وقتی که بر سریر سلطنت جلوس کرد، در این گمان شد که ملا شاه پیر دارا شکوه و جهان آراء بود، نشود که مریدان متحد گردند و فتنه یی را دامن زنند، از همین رو به ملا شاه دستور فرستاد تا به دربار حاضر گردد. شیر خان می نویسد: در آغاز او برون شدن از کشمیر را نمی خواست، اما والی کشمیر با جبر او را فرستاد، ملا شاه در نیمه راه، راجع به تاریخ جلوس اورنگزیب رباعی ذیل را نوشت و به دهلی فرستاد:

صبحی دل من چون گل خورشید شکفت  
حق ظاهر شد، غبار باطل را رُفت  
تاریخ جلوس شاه حق آگه را  
ظل الحق گفت این را حق گفت (۳۰)

شیر خان در مورد تبصره نموده مینگارد: در فضل و بلاغت ملا شاه در نزد رمز شناسان سخنوری، ازین دلیل والاتری وجود ندارد، اگر با تعمق مطالعه گردد او در حقیقت در این رباعی تعریف خویش را کرده و در ضمن پادشاه را نیز ممنون گردانیده است.

زمانیکه اورنگزیب رباعی را خواند، از احضارش به دربار دهلی چشم پوشید و برایش اجازت داد تا در لاهور اقامت کند. (۳۱)

شیر خان هر معنای را خواسته باشد میتواند از رباعی یاد شده استنباط کند، من هم کدام داوری نیستم تا در این مورد حکمی صادر کنم، اما اینقدر می گویم که او پادشاه را «ظل الحق» خوانده حق شاعری و فقیری خویش را ادا کرد، اما حق یک مجاهد درویش را ادا ننموده و در مورد قتل شاهزاده یی که او را کامیابا، آفتابا، جهانتابا، حل مشکلا، صاحبدلا، عاقلا، کاملا می خواند با خاموشی خویش بر عمل پادشاه صحنه گذاشت یا در این خاموشی سلامتی خود را در نظر داشت.

در مکتوبات ملا شاه نامه یی است به نام اورنگزیب او در آن نامه برای اورنگزیب دست دعا بالا نموده می نگارد:

«حق سبحانه و تعالی آن برگزیده خالق و خلاق را که دستگیر ظاهر و باطن است بر طبق مراد الی یوم المعیاد دارد». (۳۲)

بعد از تخت نشینی او را مبارکباد گفته دعا کرده است که:

«ظل آن ظل الحق، ممدود الی الموعود». (۳۳)

اینکه چه تأثیری پس از آگاهی یافتن از رباعی یاد شده و نامه مبارکباد پیر طریقت در دل های شاه جهان و جهان آراء پدید آمد، مشکل است بتوان آنرا حدس زد.

خافی خان در تبصره آن رباعی می نگارد که: در الفاظ آن اشاره «ابطال ارادت مرید کامل» بدست میآید، یعنی ارادت دارا شکوه را باطل قرار داد. (۳۴)

حضرت ملا شاه در لاهور وفات یافت و نزدیک مرشد خویش به خاک سپرده شد، در کتابهای عمل صالح، ریاض الشعراء و مرآة الخیال و شاه جهان نامه مؤلفه علاءالملک تونی و تذکره ملا قوشجی تاریخ وفاتش بسال (۱۰۷۲ هـ) درج شده است، خزینة الاصفیا (۳۵) سال وفاتش را (۱۰۶۹ هـ) گفته که صحیح نیست، اعظمی مصنف تاریخ کشمیر نوشته است که ملا شاه تاریخ وفات خویش را ازین مصرع استخراج کرده است: (۳۶)

«داد در توحید ملا شاه جهان» (۱۰۷۲ هـ)

توکل بیک مرید خاص ملا شاه همراه با ذکر سال (۱۰۷۲ هـ ق) در سال وفات مرادش پانزده هم صفر المظفر را نیز علاوه میدارد، یعنی ۱۵ صفر المظفر سال (۱۰۷۲ هـ ق). (۳۷)

## مصنف و عارف:

حضرت ملا شاه در پهلوی اینکه صوفی، عارف و پیر طریقت بود، مصنف و شاعر نیز بود، یک نسخه مکمل کلیات او در کتابخانه عامه شرقی بانکی پور موجود است که تفصیل آن به قرار ذیل است: (۳۸)

جلد اول: تفسیر سوره فاتحه، سوره بقره، سوره آل عمران، سوره یوسف؛  
جلد دوم: رساله بسم الله، رساله حمد و نعت و منقبت، یوسف و زلیخا، رساله دیوانه، رساله مرشد، رساله ولوله، رساله هوش، رساله تعریفات، خانه ها و باغات و منازل کشمیر، رساله نسبت؛

جلد سوم: رساله شاهیه، دیوان اول، دیوان دوم، شرح رباعیات، رقعات، قصاید عربی.

ملا شاه به مثابه صوفی عارف در تصانیف خویش عقاید و خیالات خویش را اظهار کرده است، ما خلاصه رسایل او را تقدیم نموده بر خیالات او نیز روشنی می افکنیم.

از بیانات او، شخصیت، سیرت و مقامات معنوی آن، نیز دانسته میشود، دارا شکوه نیز در آثارش: سکینه الاولیاء، مجمع البحرین و حسنات العارفين، تعلیمات او را بیان کرده است، تشریح افکار و عقاید او را ما در تشریح مثنویاتش در خواهیم یافت.

دارا شکوه در سکینه الاولیاء در مورد تعلیم و هدایت مرشدش به سوالی پاسخ داده که از آن چند نکته دقیق روشن میشود، بنا به نوشته او ملا شاه عالمی بود عمیق و دارای نگاه دقیق که خلاصه آن این است. (۳۹)

دارا شکوه نوشته است:

مشایخ سلف را عقیده بر این است که اگر صوفی هزار سال هم عمر کند، در حال ارتقا میباشد، او حدیث نبی کریم<sup>(ص)</sup> را نقل میکند که «من استوی یوما فهو مغبون» یعنی اگر سالک یک روز به یک روش باشد او در زیان است، جمهور نیز به این نظر اند، اما از برکت مرشد خویش غوث الآفاق، استاد اهل الله، عارف بالله حضرت مولانا شاه بر من منکشف گردیده است که نهایت و مراتب کمال صوفی این است که او به کمال رسیده و از ترقی می ماند، برخی مردمان این قول نبی کریم<sup>(ص)</sup> را ذکر میکنند که: «لی مع الله وقت لا یسعی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل» و این را دلیل می آورند که از آن تنزل احوال ثابت میشود، برای پیغمبر در یک وقت همچو حال و اینچنین جمعیت حاصل نمیشود، دارا شکوه فرموده است: ازین حدیث هیچگاه این ظاهر نمیشود که بر رسول اکرم<sup>(ص)</sup> گاهگاه همچو حالت میسر میگردد، برای آنجناب کمال وحدت حاصل بود و تفرق هیچگاه در آن دخل نداشت، در نفحات الانس یاد شده است که برخی اولیاء الله بی نشان و بی صفت اند و کمال حال این است:

«آنها که نشان نیست، نشانش مائیم»

اگر ترقی و تنزل، رنگ و بو، ظهور و بطون، کمال و زوال، در ذات خداوندی در حد کمال آنست، پس آن صوفی موحدی که در مرتبه صوفیت و تجلیت، عین حق شده است نیز تغییری نمی پذیرد، زیرا در آنصورت موحد با حق یکجا گردیده خود حق میگردد، پس والاتر و بالاتر از حق چه است که بدان رسد، زیرا که بالاتر از سیاهی رنگی نیست، هرگاه شخص عین تجلی و متجلی نباشد، او از دویی رهایی نیافته نزد کاملین مشترک پنداشته میشود.

دارا شکوه در اثرش «حسنت العارفين» فرموده های پیر طریقت خویش را شطحیات خوانده و به رشته تحریر کشیده است، در آن جمله حرفهای هم است که او در سایر تصانیف خویش نیز درج کرده است، ما از جمله نمونه یی از آنها را ذکر می نمائیم: «ایمان عرفان است، کافر کسی که بی ایمانست، مؤمن آن کافری که بحق رسیده و حق را دیده و شناخته و کافر آن مؤمن که بحق نرسیده و نه حق را دیده و نه شناخته، نزد خاصان حقیقت کفر و ایمان دیگر است، مؤمن و کافر کسی دیگر بود». (۴۰)

### مُفسِر:

حضرت ملا شاه تفسیر برخی سوره های قرآنکریم را نوشته است و در تفسیر خویش طریق تصوف را در نظر داشته و در معانی آن از تأویل کار



گرفته است، یقیناً تعبیر ملا شاه نه منظور خدا بوده و نه رسول خدا، آنرا بیان فرموده اند و نه از سیاق و سباق کلام آن معانی قابل اخذ است، مگر ملا شاه با ذهن دراک خود خواسته است از نگاه عرفانی، جامه تصوف بر تن آیت کند، ما در اینجا طور نمونه تفسیر دو آیه را نقل میکنیم:

«این آیه می باید در شأن اولیاءالله باشد و معنیش چنان بود که ختم الله علی قلوبهم، مهر نهاد خدای تعالی بر دل‌های اولیای خود تا ساحت آن فضای با صفا که به حکم:

قلب المؤمنین عرش الله تعالی هر یکی بارگاه کبریاست، از خس و خاشاک و ساوس نفسانی و غبار کدورت هواجس شیطانی پاک باشد (و علی سمعهم) و بر گوش‌های آنان که دریچه‌های شهرستان قلوب اند تا از دخل کلمات لا طائل مسدود ماند (و علی ابصارهم غشاوه) و بر دیده‌های ایشان پرده ییست که از سراق عظمت و جلال و جلاب حسن لایزال که در تماشای آن به جمال ناسوت و ملکوت نظر نگمارند (و لهم عذابٌ عظیم) و مر ایشان راست شربتهای بزرگ در مزه و حلاوت». (۴۱)

در مورد تفسیر آیت دیگری می نگارد:

«یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری»، فرمود ای کسانی که ایمان حقیقی آورده اید، نزدیک نماز نشوید و قتیکه حال سکر و مستی حق آید، سکر حالتی است بلندتر از نماز گزاردن... اگر مستی مجازست قرب

نماز ممنوع است تا نماز ملون و ملوث نشود، درین صورت عزت نماز است و اگر سکر حقیقی است باز هم قرب نماز ممنوع است درین صورت عزت سکر از حق بگذرد. (۴۲)

## شاعر:

ملا شاه نخست صوفی بود و سپس شاعر، چون زندگی او لبریز از افکار و احساسات بود و از شدت همین جذبات، طبیعت او موزون گردید. ملا شاه از کلام پیشکسوتان متأثر نبود و نه کلام آنان را نمونه شاعری و طبع آزمائی خویش قرار داد، تا از این ریاضت شعری در کلامش پختگی آید از همین رو در کلام او اکثر اوزان و قوافی، شکار سقم بود و مثالهای تعقیدات لفظی نیز در سروده های او فراوان یافت میشود، ملا شاه خودش این خامی را احساس میکرد، او خود گفته است:

اصلاح کن از فضیلت وافیه

گر رفته ز دست وزن یا قافیه

با وجود این او به شاعری خود افتخار میکند، چنانچه گفته است که شعر من صدای دل من است که بی اختیار از زبان من بیرون میجهد:

شعر من شعر اختیاری نیست      اختیاریست ناز کاری نیست

شعر من آن تبسم شیرین      زخم دندان عقده پروین

شعر من آورد چه مضمون را      دل بدست است طبع موزون را

او در بیان ویژگی های کلامش میگوید:

در کلام من معانی را جستجو کنید، زیرا من از دنیای الفاظ بیگانه هستم،  
واژه ها با معانی من هماهنگی ندارند. (۴۳)

میزنم از ره معانی دم      که بالفاظ نیستم محرم  
مست مستور معنی سختم      لفظ نامحرم است من چکنم  
معنی ما بلفظ در ناید      در خور فیل خانه می باید

اگر چه مثنوی ها بیشترین بخش را در کلیات ملا شاه احتوا میکند باید  
ممارست او را در سرودن اشعار عرفانی و توصیفی بیشتر می ساخت، با وجود  
آن کلام او پختگی مطلوب را دارا نمی باشد، از همین رو نمیتوان مثنوی  
های او را همطراز با مثنوی مولانای روم، حدیقه الحقیقت سنایی یا گلشن  
راز دانست.

ملا شاه رموز و حقایق تصوف را در رشته نظم کشید، از نقطه نظر علمی  
کار او با اهمیت است، اما ازدیدگاه صنعت شعری، جایگاه بلندی ندارد،  
رباعیات ملا شاه نیز همین حال را دارد، در بخش مربوط به مثنویات و  
رباعیات، ما تجزیه و تحلیل خود را بیان نموده در اسلوب محاسن و معایب  
شعری او کوتاه اشاراتی خواهیم داشت.

اکنون ما تبصره خویش را به طور جداگانه در مورد تصانیف او یادآوری  
مینمائیم.

## تصنیفات:

**رساله مرشد:** رساله مختصری است که بخش بیشتر آن منظوم بوده، جسته-جسته در آن نثر هم آمده است، ملا شاه که نظریات خویش را به رشته نظم کشیده، رباعیاتی را نیز در آن شامل ساخته است.

ملا شاه در رساله مرشد پس از حمد و نعت آرای بنیادیش را در مورد تصوف و سلوک بیان کرده است.

ذات مطلق همراه با صفات خود در جمادات، نباتات، حیوانات و انسان ظهور پذیر شده است، بویژه انسان، توان حمل صفات خداوندی را داراست، صفات اشیاء، عارضی است و صفات خداوند دائم و قائم.

ملا شاه با نظریه افلاطون مخالفت خویش را اظهار داشته و گفته است که دنیای ما وهم محض نیست.

آنانی که جهان را تعیین محض یعنی وهم می دانند، از حقیقت بیخبر اند. مصنف به وحدت وجود قایل است او طور مثال میگوید در هر ذره خورشیدی و در هر قطره دریایی نهفته است، یکجایی قطره با دریا و ذره با خورشید سعادت بزرگی است، یعنی در فنا بقا است، انسان نیز از تقیدات و تعینات بری شده با ذات خداوندی پیوست میگردد و مانند رسول الله (ص) به «لی مع الله وقت» سرفراز میگردد. ملا شاه در مقامی این نکته را بیان کرده

است که عاشق به معشوق وقتی نزدیک میگردد که از او دور گردد و از همین دوری لذت پدیدار میشود.

ملا شاه از آن صوفیانی است که به شرح ظاهر و باطن قایل میباشد، برای اهل ظاهر، تنها پاکیزگی ظاهر کافی است اما برای اهل باطن پاکیزگی دل نیز ضروری است، زیرا برای کامل شدن پاکیزگی ظاهر و باطن لازمی است. ملا شاه معتقد است که «انا الحق»، «انت الحق» و «هو الحق» گفتن هر سه درست است.

صوفی با فراگیری علم مفرد و بسیط، فانی فی الله یا باقی بالله میگردد و با سیر فی ذات الله، درجه کمال را حصال میکند، ملا شاه علم را بر چهار گونه تقسیم میکند:

علم مفرد، علم مرکب، جهل مفرد و جهل مرکب. در مورد توضیح علم مرکب گفته است «خوانی و دانی و باید که بر سر او مانی و به دل خود نشانی».

ملا شاه در بخش آخر رساله مرشد تحت عنوان «در مذمت عزیزان ناکس و شیخان نارس» مریدان مخلص را چنین با خبر کرده است که مرید نا اهل از ریا، کار گرفته صرف مال خوری میکند و پیر نالایق غول بیابان گردیده مردم را گمراه میکند، لذا از او خویشتن را بر حذر دارید.

از وجه تسمیة رساله مرشد نیز بر می آید که در آن حرفهای بنیادی تصوف را بیان کرده و بر تعمیل هدایت پیر و مرشد تلقین میکند.

**رساله شاهیه:** این رساله را یا به مناسبت اسم خویش (ملا شاه) شاهیه گذاشته است و یا بخاطر مریدان خاص یعنی شاه جهان، دارا شکوه و جهان آراء آنرا رساله شاهیه نامیده است. زیرا در اشعار حمدیه یی که در تمهید آن مثنوی آمده است، به آن سه نام نیز اشاره صورت گرفته است، از این اشعار عقیدت و ارادت ملا شاه نیز آشکار میگردد، اشعار این است. (۴۴)

ای تو شاه جهان و تو دارا	ای تو دارا و تو جهان آرا
به تو شاه جهانی قائم	به تو دارایی جهان دائم
همه شاه جهانیت دارا	تو و دارای هر جهان آرا

موضوع این مثنوی نیز تصوف است و در آن ذکر عارف و مقامات وی آمده است و به مقارنه دیگر رسایل در مطالب آن تسلسل و هماهنگی بیشتر مشاهده میگردد، در آغاز بیان توحید، کثرت و وحدت، تنزیه و تشبیه، جلال و جمال و سایر صفات الهی آمده است، سپس حسن و عشق را با مقارنه مورد بررسی قرا داده است، بعد از آن به وسایل معرفت خداوندی روشنی انداخته است. از دیدگاه ملا شاه بدون علم نه حقیقت خداوندی درک میشود و نه کمال عشق نصیب میگردد. (۴۵)

علم اگر نیست عین بینا نیست  
علم اگر نیست حق هویدا نیست

ملا شاه برای علم همان سه درجه معروف آنرا به رسمیت می شناسد، یعنی علم الیقین، عین الیقین و حق الیقین، در جمله وسایل علم او در آخر رساله خود برای تجلیت و تزکیت قلب و ذهن عارف ناصر ضروری را چنین بر شمرده است: ایمان، اسلام، تقوی، ورع، اخلاص، طلب، مجاهده و مشاهده، سپس به بیان مقامات صوفی و عارف پرداخته و گفته است که آن مقامات عبارت اند از: محویت، عینیت، بقا، فنا، بعد از فنا بقا و بقا بعد از فنا. ملا شاه رساله شاهیه خویش را با توحید آغاز و با توحید به انجام رسانده است، از کلمه «ختمیه» تاریخ تألیف آن بدست می آید یعنی سال ۱۰۵۵ هـ.ق. سالک بدون پاکیزگی قلب و نظر یک قدم پیش گذاشته نمی تواند، اما ملا شاه «یزدان فهمی» و «یزدان گیری» علم را نهایت مهم می گوید، او گفته است که ضرور نیست سالک درویش شود، خرقة بر تن کند، ریاضت و مجاهدت نماید، بلکه بایست همراه با فهم و درک از علم حقیقی نیز بهره مند باشد.

ملا شاه فضایل علم را چنین بیان میکند: (۴۶)

علم راه وصال را نبود	علم بنمود سر غیب و شهود
علم از مرشدت وصال نماست	بخدا دیده علم مرشد ماست
علم یعنی که آفتاب جمال	سینه را آفتاب ها ز خیال
علم یعنی خیال های بلند	که گرفت آفتاب ها به کمند
علم یعنی که عرش را پایه	که به کرسیش گشته همسایه

ملا شاه با بیان حیثیت علم در رساله شاهیه، تکوین کاینات، آفرینش و ارتقای آدمی را نیز ذکر کرده است، مولانا جلال الدین محمد بلخی برای

تکمیل آدم چهار مرحله را ذکر کرده بود یعنی، جماد، نبات، حیوان و انسان، ملا شاه حلقه دیگری را در میان نبات و جماد ذکر کرده و آن را مرجان گفته است که در میان جماد و نبات قرار دارد و به این ترتیب در میان حیوان و انسان، فیل و میمون را به مثابه حالت برزخی میان آندو یاد آور شده است که این یادآوری او قابل غور و حیرت انگیز است و از این گفته او این مطلب به وضوح درک می‌گردد که داروین یگانه کسی نبود که انسان را صورت ارتقایی میمون می‌پنداشت.

مثنوی «رساله شاهیه» همچنان حامل محسنات شعری نبوده و ملا شاه در آن افکار و اندیشه‌های خویش را به رشته نظم کشیده است، بر علاوه لغزش‌ها در قوافی، مثالهایی از تعقیدات لفظی نیز به نظر می‌آید، ملا شاه خودش نیز آنرا احساس کرده طوریکه در خاتمه می‌نویسد:

اصلاح کن از فضیلت وافیه

گر رفته ز دست وزن با قافیه

اما با وجود این شقم لطفی ملا شاه به حسن فکر خویش افتخار میکند و میگوید: (۴۷)

لفظ و معنی این کلام من همه حسن است جان من با تن

جان من بنگر این خیال مرا من و جان بخش قیل و قال مرا

علم شامل بود کلامم را خواجه همراه دان غلامم را



**رسالة ولوله:** این مثنوی کدام موضوع مستقلی ندارد، ملا شاه نام رساله خویش را شاید بخاطر یادداشت «ولوله» گذاشته باشد، زیرا در شعر نخستین آن واژه ولوله آمده است. (۴۸)

از ولوله وصلال یارم

بنگر دل آفتاب دارم

عناوینی که در این مثنوی درج شده عبارت اند از:

در تعریف آتش، در تعریف حقه، در تعریف گوهر، امانت، جواب دادن

فرزند آدم آسمان و زمین و کوهسار را، در تعریف عشق، در تعریف دل، در تعریف نوروز، نسبت به شب، در تعریف بهار، در تعریف کمان، در

تعریف بند، در تعریف مرشد خود، در تعریف دزد، در تعریف بخت، در

تعریف درد، در تعریف ازل و ابد، در تعریف نمک، در تعریف نقطه، در

تعریف عشق، در تعریف آتش، در تعریف صبر، در تعریف قرار.

در مورد عشق و آتش دو بار نوشته است.

اصل محیط فکر ملا شاه تصوف و عرفان است، همراه با آن حرف هایی

در مورد کائنات و الهایت نیز می آید.

عشق، صبر، قرار، دل، درد، بخت، ازل، ابد، نقطه و مرشد عناوینی است

که محور حرفهای عارفان و صوفیان را تشکیل میدهد، اما نباید چنین گمان

کرد که در مورد آن موضوعات وی حرفهای وصفی یا توضیحی گفته باشد، بلکه او به مسایل تصوفی بر میگردد و همه راه آن رجعت داده بر ملامت میکند که صوفی اندر کدام باب سخن نگوید.

ملا شاه کیفیات و احساسات دل و دماغش را لابد در اندیشه هایش به میان میکشد.

مثلاً در مثنوی «ولوله» عنوانی است بنام «تعریف نمک» که شما خود در می یابید که او رخ اندیشه هایش را در مورد نمک به کدام طرف متوجه میکند. (۴۹)

با بی نمکی چو زند گانیست تلخت همه پیری و جوانیست  
این نیست که در جهان نمک نیست افتاده جهان جهان نمک نیست  
از بی نمکی همه بجوشی با کان نمک چرا نجوشی  
باشی نمکین همه بر رفتار از جلوه کنی جهان نمک سار

در مورد تعریف دزد نیز به چند بیت توجه فرمائید: (۵۰)

یا ما دزدیم ازوست کالا یا او دزدست و دست بالا  
او برد متاع خانه ما خالی کرد او خزانه ما  
ای کاش که مال ما ببرد لیکن ما را بما سپردی  
ما را از ما ربود آن دزد چیزی از ما نماند جان دزد

ملا شاه عقاید و نظریاتش را در هر شعر اظهار میدارد و کسی که با دنیای افکار تصوفی آشنا باشد، مطالب او را درک میکند، افکار تصوفی نضج یافته و به مرحله یی رسیده بود که شاید افزودن آرای جدید در آن گنجایش نمی داشت، از همین رو روش صحبت و تفهیم صوفی عارف شکل جدید اختیار کرده همراه با آن ژرفای اندیشه و شدت احساس، در مطابقت با ظرف کمالش برملا گردیده می‌رود.

ملا شاه به حقانیت اندیشه هایش یقین کامل دارد، او در سروده هایش در

این ارتباط می نویسد:

www.enayatshahrani.com

روی حقی بین درین ورق ها

حقا حقا و ثم حقا

ملا شاه در اکثر مواقع بر مقامات و مدارج روحانی خویش پرتو می

افکند، مثلاً این شعر او:

شه تا به قرار آشنا شد از هر طرفی خدا خدا شد

جمعیت خاطری که در ماست بر هم زن عقده ثریاست

او در ضمن حرف هایش اکثراً مخاطب را نیز با اندیشه های خویش

شریک ساخته و به او طریقت خویش را تلقین میکند، مثلاً:

از هستی وهم خویش بگذر      بگذر از خویش شو قلندر  
محرم ز تاب آفتابی      باشد دل کافر کتابی

ملا شاه نخست صوفی بود، سپس شاعر، در برخی موارد اشعار او روان، پخته و به سهل ممتنع نیز رسیده است، اما در برخی مواقع توجه به الفاظ نکرده است، از همین رو در کلام او ابهام و تعقید معنوی پدیدار شده است، مثلاً:

ظالم با نفس خویش بودی      زین ظلم او را گره کشودی  
با شیرینی اگر زند کوس      سر خم کن و پای بیخ را بوس  
زن بر سر آسمان زمین را      بر با ز میان مه یقین را

**رساله هوش:** عنوان کدام موضوعی را وضاحت نمیکنند، زیرا همه مثنوی مشتمل بر موضوع هوش نیست، اما اگر به گستردگی همه اشعار مثنوی در ارتباط به تأثیر هوش و معاونتش را در پرورش و تربیت مد نظر گیری، عنوان «هوش» در این رساله توجیه می یابد.

در شعر دوم آغاز مثنوی آنچه استعمال شده در شناخت این مثنوی یاری می رساند، دو شعر آغاز این مثنوی چنین است: (۵۱)

طرز خاموشی و طرح گفتن      همه کس میداند غیر از من  
من که از هوش جدا می افتم      نیم خیزی نه چها می افتم

ملا شاه در مثنوی «هوش» در موضوعاتی اظهار خیال فرموده است که از آن تربیت روحانی بدست می‌آید، برخی عناوین عبارت است از:

در تعریف گوش شنوا، در تعریف چشم بینا، در تعریف زبان، در تعریف سخن و برکت علم، در تعریف محقق، در بیان گرسنگی و سیری، از عناوین یاد شده به وضاحت بر می‌آید که یک صوفی پاکباز و مرشد طریقت برای مریدان با صفایش چه نکات لطیفی را بیان می‌کند.

در رساله «هوش» مثل رساله «ولوله» برخی عناوین بیگانه از موضوع به چشم می‌خورد، مثل دف، نی، پنج ستاره، دوازده برج، در آخر مثنوی در ارتباط دلبر، محبوب، لباس، اسپ باز، چوگان بازی و شاطر محبوب، اشعار تعریفی و توصیفی نگاشته است.

ناله فراق «نی» مشهور است، ملا شاه در مورد صورت های گوناگون نی یعنی نی قلم، نی تیر، نی بوریا، نی شکر، نی نیچه، تنباکو کشان و... توضیحات داده است.

مثلاً در مورد نی می‌نویسد: (۵۲)

از لب نای رسیدی سخنم	سینه سوراخم و آتش به تنم
دهن تنگ چه مشکل گوید	هرچه گوید همه از دل گوید

ملاه شاه در جایی یکی از باورهای بنیادی خویش را به صورت نثر توضیح میدهد تا در درک افکار و آسانی پدیدار شود، او فرموده است:

«سخن در بزرگی انسان که آنچه میبندد در خواب، یا در مرگ از انسان و حیوان و زمین و آسمان و ستاره ها و ماه و آفتاب و غیر اینها از هر باب، چه بهشت و دوزخ، همه را در خود می بیند، بیرون ازو چیزی نیست بلکه خود دهمه این همه است و خود غافل از خود است و از وسعت باطن خود (و لقد کرمننا بنی آدم)، (و لد خلقنا الانسان فی احسن تقویم) یقین که حق تعالی مظهر کل است و انسان تخم آن مظهر و آنچه در تخم است، بعد از تربیت اصل خود را که مندرج است در آن تخم به ظهور خواهد آورد، اگر تخم ضایع شود، ظهور کل را که مندرجات باشند، ضایع کرده باشد، (الانسان بنیان الرب، من هدمها؟) فقد هدم الکعبه). (۵۳)

از مطالعه مثنوی «هوش» بر می آید که ملا شاه نه تنها عقاید خویش را بصورت نظری تلقین میکند، بلکه به تربیت دل نیز همت گماشته و واقعاً کعبه خداوندش می سازد، از همین رو دیگران را به سوی عرفان و آگاهی دل دعوت می کند. (۵۴)

از تو ای خواجه همین خواهم شوی آگه زدل آگاهم  
ای که داری ز بروم خبری ای برونی به درونم نظری

دل که هر گاه بقاء بالله شد داند آنکس که ز دل آگاه شد

ملا شاه حال دل خویش را بیان و این را نیز گفته است که حال دل من

چگونه معلوم میشود:

دل من چیست یکی میل تمام سوختم در آتش میل کدام

شرح این میل کرا بر خوانم کش در آتش نفسی بنشانم

او در آتش نفسی بنشیند حال دایمی مرا بیند

ما و آتش چو بهم آغوشیم چیست آغوش بهم در جوشیم

نکنی در آتش گرمسکن سخن عشق نگرده روشن

آری! حرف های که از همچو دل آگاه و دل تابان برون شود، حتماً اثر

میکند، چنانچه ملا شاه خود می نویسد:

هر که از حرف شه آگه شد بادشه بود گدای شه شد

شه که از حرف کشاید لب خویش روزها خلق کند از شب خویش

چونکه با پادشهان راه نماست شاه گویش چه شد ار شاه گداست

درین اشعار به عقیدت و ارادت شاه جهان، دارا شکوه و جهان آرا

اشاراتی دیده میشود که مریدان صفا کیش او بودند، شاه صاحب در شعر

زیر به این سخن اشاره کرده است که هر که در عشق خداوندی کامیاب

گردد، افلاک در برابرش سر بر زمین خواهد گذاشت.

شاه را هست چو مهر آن ماه  
پای به فرق فلک دارد شاه

**رساله نسبت:** رساله نسبت طویلترین مثنوی حضرت ملا شاه است، در ارتباط نام مثنوی در نخستین مصرع آن چنین اشاره شده است:

«حمد را نسبتی است با تو درست»

بخش بیشتر این مثنوی عنوان ندارد، دو نسخه خطی این مثنوی در کتابخانه دانشگاه پنجاب موجود است، این مثنوی از صفحه (۱۴۳ تا ۳۴۵) آن دستنویس درج است، در این نسخه قلمی در صفحه (۱۷۸) آن عنوان حکایت چهار عنصر ذکر گردیده است، پس از آن دعوی حشر و جواب وجود مطلق می‌آید، سپس در مورد عوام گفتگو شروع میشود و ذکر صرف، نحو، بیان، بدیع، طب، فقه و حدیث تا صفحه (۱۹۸) ادامه می‌یابد، از صفحه (۱۹۹) الی (۲۲۰) عنوان بهاریات زیر بحث می‌آید، در بهاریات بر علاوه ذکر گلهای رنگارنگ، گل شفتالو، گل سیب، گل خرفی، گل تاج خروس، گل خملی، گل آفتاب پرست، گل مجازی و گل حقیقی یاد آوری میشود.

از صفحه (۲۲۰-۲۸۴) مصنف حالات زندگی خویش را با تفصیل بیان میکند، نام پدر و مادر، تاریخ تولد، تعلیم و تربیت خویش را بیان نموده



خصوصیات قرآن خوانی، فاتحه، اخلاص، معوذتین و سایر سوره ها را بیان داشته سپس به توضیح نماز، روزه، حج، زکات و کلمه می پردازد، از صفحه (۲۸۴-۳۲۷) داستان عشق لیلی و مجنون را بیان میکند، ضمناً در آن از دل و دماغ و شعر حرف میزنند، از صفحه (۳۲۸) تا آخر بار دیگر تفصیلات زندگی نامه خویش را نگاشته و یکبار دیگر آن علوم متداوله را ذکر میکند که از آن استفاده برده است.

از مندرجات بالا بر می آید که در مثنوی رساله «نسبت» کدام موضوع خاص به صورت مسلسل مورد بحث قرار نگرفته است، البته سه- چهار موضوع مثل دل، عشق، نفس، یقین و صوفی عارف به صورت جداگانه و واضح آمده است که در ارتباط هر کدام اشعار روانبخش و عرفان گونه موجود است، این مثنوی بخاطر اینکه سوانح ملا شاه را به تفصیل احتوا میکند، از اهمیت بیشتر برخوردار است.

ملا شاه بخاطر عدم تسلسل موضوع مثنوی خویش خود گفته است:

فصل و بابی نه در کتاب من	عددی هم نه در حساب من
باب در توبه و توکل نیست	فصل در صبر و در تحمل نیست

ملا شاه خودش در مورد اینکه در کلام او تعقیدات لفظی و معنوی موجود است، پاسخ گفته است، همچنان افزوده است که کلام او از لحاظ معانی بلند پایه اما از لحاظ لفظی کاستی هایی دارد.

می زخم از ره معانی دم	که بالفاظ نیستم محرم
مست مستور معنی سخنم	لفظ نا محرمست من چکنم
لفظ را جامه کتانی بود	پیش مهتاب معنیم فرسود
معنی ما به لفظ در ناید	در خور فیل خانه می باید

ملا شاه به این سخن افتخار می کند که اشعار او آواز دل اوست و بخاطر طبع موزون او آن اشعار بدون اختیار از زبان او بیرون می جهند.

شعر من شعر اختیاری نیست	اختیاریست ناز کاری نیست
شعر من آن تبسم شیرین	زخم دندان عقده پروین
شعر من آورد چو مضمون را	دل به دست است طبع موزون نیست
شعر من هست دلبر موزون	دلم آورد همره مضمون
شعر من شعر نیست یک راز است	همه مضمونش از دل ناز است
من باین شعر خود اگر نازم	جای دارد بلند پروازم

در مقام دیگری فرموده است، این مضامین از دیگران اخذ نه شده است،

بلکه:

دل من چیست من نمی گویم  
او همه من که من همه اویم  
ای پسر هر که پرسد از دل شاه  
راست گو — لا اله الا الله



مست و مدهوش لی مع الاهی است  
لی مع الاهی مست الاهی است  
این شراب خودی که من گفتم

لی مع الله مانند من رفتم

ملا شاه تشبیه به آتش یا مثال آوردن آتش را نهایت دوست می داشت،  
از همین رو حدّت و شدّت در جذبات، کرب و درد در دل و سوز و گداز  
را با سوختن در آتشکده مترادف می داند.

ملا شاه در رسالّه «ولوله» نیز تمثیل آتش را پیش کرده و دل خویش را  
به آهنی تشبیه نموده که چون در آتش بسوزد، مثل آتش روشن گردیده و  
همچون آتش شود و شخصی که از عشق دم می زند، ملا شاه او را به سوختن در  
همچو آتش مشوره می دهد، این حرف ها را از زبان خود او بشنوید:

من که در آتشی وطن دارم      چه بگویم دلی که من دارم  
هیچگه فارغ از کشاکش نیست      هر که رو بروی آتش نیست

چشم با آتشی نمی‌دوزی      همه جا آتش و نمی‌سوزی  
 آتش گل اگر نیفر روزی      تا قیامت در آتشت سوزی

در سروده های بهاریات، ملا شاه بر انواع و اقسام گل ها، آن تأثیراتی را اظهار داشته است که برای خواننده و شنونده قابل ملاحظه است، در تاریخ سخنوری تا کنون شاید هر شاعری گل ها را موضوع سرایش های خود قرار داده و در سروده های خویش ویژه گیهای آن گل ها را بیان کرده و اثراتی که بر دل و دماغش نهاده توضیح کرده باشد، اکثریت شعراء، گل لاله را به خاطر آزادی، سرخی، آتش، داغ و سایر خصوصیات آن بطور سمبول (نماد) در اشعار خویش آورده اند، اما ملا شاه گل لاله را بر سایر گلها فضیلت میدهد و از آن به گونه های مختلف اثر پذیر است، مطالعه اشعار زیر ژرفای احساس و دقت نظر او را در این مورد آفتابی میکند، ما طور نمونه چند مصرع آن را نقل می کنیم:

شد شفق در میانه دلاله      او مرا ساخت محرم لاله  
 نسترن داغ شود که عالم سوخت      آتشین روی لاله زار افروخت  
 نسترن آن عمامه ات و ساز      لاله آمد بساز پا انداز  
 لاله اوراق آتشین افروخت      در دهان ده زبان سوسن سوخت  
 همه گلها و آتشی به جگر      آتشی از زمین کشیده سر

دوستان خو به آتشی سازید      خوش دلی را در آتش اندازید  
 ما که از حرف لاله می سوزیم      همه در آتشی شب و روزیم  
 دل که او داغ لاله یی دارد      در کف خود پیاله یی دارد  
 به می سرخ دوخت چشم سیاه      خون ما ریخت به غیر گناه  
 بر سر داغ داغ بگذاریم      چونکه از لاله چشم ها داریم  
 لاله را ضم کنم به نافرمان      به تماشائیان ببخشم جان  
 هر دو بخشند جلوه را نمکی      هر دو اندر شگوفه اند یکی  
 لاله هر چند یک رخ گل داشت      داشت پوشیده داغ بلبل داشت

لاله افروخت روی باغ از گل

داغ از بلبل است و داغ از گل

(ص ۲۱۱-۲۱۲)

**رسالة حمد و نعت:** این مثنوی مشتمل است بر حمد، نعت، منقبت و تعریف اولیاء و در فرجام نکاتی را در مورد سلوک و معرفت بیان نموده کتاب را خاتمه میدهد، همه مثنوی ها در بند ها تقسیم شده است در هر بند شانزده شعر است، شعر شانزدهم گریزی است به بند آینده.

در مورد حمد خدای عزوجل یکصد و پنچ نام را عنوان قرار داده و در مورد هر کدام پانزده- پانزده شعر گفته است، در ارتباط نعت پانزده هم بند به شکل تمهید آمده است، سپس سی بند در مورد نعت انبیاء علیهم السلام

است و در آخر سی نعت رسول اکرم<sup>(ص)</sup> آمده است، در شعر آغازین هر تمهید مخاطب ها «ای بلبلان» گفته حرف هایش را آغاز میکند، مراد شاعر از آن عارفان خدا، انبیاء و اولیاء است همراه با کلمه بلبل صفت خاص دیگری را نیز ذکر میکند، مثلاً بلبلان نگاه، بلبلان یقین، بلبلان وصال، بلبلان ندیم، بلبلان لقا و غیره، در نعت رسول اکرم<sup>(ص)</sup> در مورد تاریخ و سیرت آنحضرت اظهار خیال شده است.

مسایل ولادت، کودکی، بلوغ، ازدواج، واقعه غار حرا، نزول وحی، معراج، تربیت امت و شمایل نبوی با تفصیل بیان شده است.

پانزده بند آخرین مشتمل است بر پنج بند سلوک ظاهری یعنی توبه، توکل، تحمل، صبر و رضا و پنج بند سلوک باطنی یعنی عالم مثال، عالم ملکوت، عالم جبروت، عالم لاهوت و انسان کامل و پنج بند آخری عناوین کمال زهد، کمال طلب، کمال سلوک و کمال معرفت را تشریح میکند و بند پنجم مشتمل است بر ختم کتاب.

این کتاب نیز در سال (۱۰۵۵ هـ) پایان می یابد و کلمه «ختمیه» تاریخ آن است.

### تعريفات خانه ها و باغات و منازل کشمير:

ملا شاه در عهد شاه جهان در مورد مقامات کشمير بويژه در تعريف باغهاي آن مثنوي نگاشته است، او وضع و جزئيات ساختمان باغها را بيان نکرده اما طراوت و شادابي، دلکشي و روح انگيزي آنها را برجسته نموده است. ملا شاه قبل از همه خانه، حمام و باغ خویش را تعريف کرده که اين همان محل نفيس، پاکيزه و اعلايي است که شاه جهان آنرا آباد کرده بود و ملا شاه در موسم گرما در آن اقامت داشت.

ملا شاه بر علاوه مسجد جامع، آب دل، کوه پاک در مورد تعريف باغ نشاط، باغ نسيم، باغ طرب افزا، باغ جهان آراء، باغ محمدي، باغ عشق آباد، باغ بحر آراء، باغ شاه جهان، باغ سلطان داراشکوه، باغ شه آباد و نور باغ اشعار زبده يي انشاد کرده است.

در تعريف عمارات و باغها از آنجائیکه خلوص و علاقمندی ملا شاه نقش دارد از همين رو شاعري و صوفي گري او با زيبايي کاملی جلوه گر است. ملا شاه در بيان معرفت بعضی مسایل مربوط سلوک و معرفت تنها ناظم است، اما در اينجا کلام او شکل شعر را ميگيرد و همراه با شگفتگی باغ، اشعار او نیز شگفتگی پيدا ميکند، طور نمونه آنچه در تعريف باغ نسيم نگاشته ذيلاً درج می نمائيم. (۵۶)

دو دلی را بکنم پاره دو نیم      غنچه و گل شوم از باغ نسیم  
هر سحر سیر کنم آهسته      گل شود غنچه و خندد پسته  
همچو دزدان همه گردش کردم      که نسیمی نرسد با گردم  
برسم بر در هر دروازه      خلد بنشسته بروی تازه  
ناز بر عرض بود از عرشش      خم شود عرش که گردد فرشش  
دیده شد اینهمه عالی طاقش      چشم هرگز نرسد با ساقش

### رباعیات ملا شاه:

رباعیاتی از ملا شاه در یک مجموعه جداگانه در دست است که نسخه  
یی از آن مشتمل بر (۳۰۹) ورق در کتابخانه دانشگاه پنجاب موجود می  
باشد، قطع متن آن «۷ انج در ۴ انج» (۵۷) و در ورق بیرونی نام کتاب تحت  
عنوان «رباعیات ملا شاه» درج شده اما در ورق آخری «شرح رباعی تصنیف  
عارف بالله ملا شاه» رقم یافته است.

این مجموعه نه تنها همه رباعیات را در بر دارد، بلکه شرح هر رباعی نیز  
در آن ذکر گردیده است.

در سی و پنج ورق اولی همراه با رباعیات شرح آنها به نظم و نثر نیز آمده  
است اما در اوراق بعدی در برخی جایها شرح رباعیات صرف منشور است.



به صورت عموم همراه یک رباعی شرح آن در دو شعر آمده است  
تشریح در این دو شعر با رباعی ما قبل کدام تشریح و توضیح ویژه‌یی  
نیست، بلکه از مطالعه آن چنین بر می‌آید که آن از رباعی جدا بوده، حامل  
موضوع دیگری است که ما دو نمونه ذیل را تذکر می‌دهیم:

رباعی:

یک لؤلؤی خوشاب من یافته ام  
قلب پر نور و تاب من یافته ام  
می خواست خضر آب حیات از ظلمات  
از خانه آفتاب من یافته ام

شرح:

آب حیوان ما پُر از جو شد  
خضر ما را بما ازین رو شد  
ظلماتست شاه را سینه  
مهر را می نماید از کینه

رباعی:

آنها که ندارند سر لطف بمن  
در افعال من همه دارند سخن  
قائل بشریعت محمد هستند  
لیکن بطریقت محمد دشمن

شرح:

غافلان طریقت احمد  
همه گویند فعل من را بد  
چون ز فعل نبی نه هشیارند  
غافلان از حقیقت کار اند

ملا شاه خود در مورد این مجموعه رباعیات، نظر خود را نیز نگاشته است، او گفته است من مضامین ژرف و گسترده عرفانیات را با اختصار و ایجاز در سلک نظم کشیده ام.

یک چند به نظم و نثر پرداخته ایم  
یک مجموعه مختصر ساخته ایم  
بحریست درون کوزه کردیمش جا  
کانیست درون حقه انداخته ایم

او فرموده است من هوس شاعر شدن را ندارم، عرفان خود شعر می آفریند:

هرگز هوس شعر نبودم در سر  
کین بار قید را بگیرم بر سر  
کار عرفانست گناه من نیست  
در تیز آتش دیگ زند دیگر سر

موضوع سخن در این رباعیات تصوف و طریقت است و ملا شاه در بعضی جاها، مقامات روحانی خویش را نیز ذکر کرده است، این را نمی توان گفت که در آن شائبه تعلی شاعرانه است، اما ضرور او ادعای مرتبه و مقام عرفانی دارد، فقراء به مقامی می رسند که اعلان خصایل خویش را ناروا نمی انگارند، در این ارتباط ذکر این اشعار حضرت ملا شاه بیجا نیست.

آنکس که ز راه معرفت آگاه است

ملا شاه است عارف درگاه است

از تأثیر زبان او معلوم است

کامروز ملقب بلسان الله است



لا مکانست در مکان —

زانست تأثیر در زبان من

غافلان را که می کنم هشیار

ممکن از واجب است خود سرشار



از دیدن جانان همه جانم امروز

پیری همه رفته و جوانم امروز

از آب و خاک و باد و آتش رستم

در رفعت قدر آسمانم امروز

ملا شاه افکار و احساسات خویش را به سادگی در رشته نظم کشیده و از صنایع شعری کار نگرفته است، اصطلاحات دقیق تصوف را نیز اندک استعمال کرده و رباعیاتش روش تخاطب دارد که در آن حدت شگفتی و جذبات مخصوص است و دو رباعی ذیل ازین نقطه نظر از مقام بلندی برخوردار می باشد:

داری هوس کباب دل ای خونریز  
دل سوختگان را همه زانی به ستیز  
این آتش عشق آتش هیزم نیست  
هرگز نپزد کباب در آتش تیز



اندر پی آن نگار شوخ سر مست  
بودم که شوم ز لعل او مست الست  
ناگاه یکی به جانب خود دیدم  
در سینه خود یافتمش دست بدست

حضرت ملاه شاه ندرتاً حالات زندگی خویش را نیز در سلک نظم کشیده است، مثلاً او گفته است:

ما به کشمیر از بدخشان آمدیم  
باز خویشان از بدخشان آمدند  
سال ما یک چل بجز ایشان گذشت  
از پس چل سال ایشان آمدند

شرح رباعی:

در هزار و شصت تاریخ تمام  
گفته ام، بی بد خویشان آمدند

در یکی رباعی با شاه جهان چنین اظهار عقیدت می نماید:

ای شاه جهان ز اهل دردی شاه باش  
در عهد خویش طاق و فردی شاه باش  
دل را بوصول زنده کردی شاه باش  
شاه باش درین زمانه مردی شاه باش

در دو- سه رباعی در مورد عمارات، تاریخ نیز می نویسد، در ارتباط

جای و حوض آن، اشعار ذیل را از او درج می نمائیم:

سال بنای هر دو را گفت مؤرخ خرد  
خانه شه محمد و چشمه شاه عارفان



گر تاریخ خانه می پرسی

خانه عارف اله بگو



به تعمیر تاریخ او گفت شاه

بگو چشمه صاف دارا شکوه

### مکتوبات ملاه شاه:

در کتابخانه دانشگاه پنجاب نسخه یی از رقعات ملاه شاه بدخشی تحت شماره (A.P.C IV۳) موجود است که عنوان آن «مکتوبات قطب الاقطاب غوث الآفاق عارف بالله حضرت مولانا شاه قدس الله سره» میباشد، این نسخه شامل (۱۲۷) ورق بوده، قطع بیرونی آن (۳,۲ انچ در ۶,۳ انچ) است، قطع حصه مکتوب آن (۱,۷ انچ در ۴,۵ انچ) است، هر صفحه مشتمل بر یازده سطر و در هر سطر هشت یا نه کلمه است، خط آن هم شکسته بوده، نام کاتب و تاریخ کتابت آن درج نیست و (۸۶) رقعہ را در بر میگیرد. نام مکتوب الیه در هیچ نامه یی ذکر نشده است، هر خط با جمله دعائیه «دولت دیدار نصیب» آغاز شده است.

دارا شکوه در سکنیه الاولیاء رقعاتی را از مرشدش ملا شاه نقل میکند، در آنان نیز همین جمله آغازگر هر رقعہ می باشد، همچنان به استثنای یک رقعہ

دیگر تمام رقعات به نام دارا شکوه فرزند شاه جهان نگاشته شده است و از آن بر می آید که ملا شاه مریدش را نهایت عزیز می داشت و او را با محبت و احترام زیاد مخاطب قرار می داد، در یک دو جای او را پادشاه ظاهر و باطن نگاشته است و یک رقعہ با القاب مندرج ذیل آغاز یافته است:

«خوشوقتا، محظوظا، محفوظا، کامیابا، آفتابا، جهانتابا، حل مشکلا،

صاحبدلا، عاقلا، کاملا، سخن شنوا، راه روا».

نامه یی بنام اورنگزیب نیز موجود است، این نامه از نقطه نظر تاریخی نهایت مهم است، زیرا از مطالعه آن بر می آید که ملا شاه مورد تفقد شاه جهان و دارا شکوه بود، وقتی که شاه جهان اسیر شد و دارا شکوه به قتل رسید، اورنگزیب ملا شاه را به نزد خویش فرا خواند، ملا شاه در آن روزها در کشمیر بود و نمی خواست از آن بیرون شود، اما والی کشمیر او را با جبر و به نزد اورنگزیب اعزام داشت، ملا شاه در اثنای راه رباعی در تاریخ جلوس اورنگزیب نگاشت و آنرا به دهلی گسیل داشت، وقتیکه اورنگزیب آن رباعی را خواند آوردنش را به دهلی موقوف کرد و دستور داد تا در لاهور اقامت گزینند، آن رباعی این است: (۵۸)

صبحی دل من چون گل خورشیدشگفت      حق ظاهر شد، غبار باطل را رُفت  
تاریخ جلوس شاه اورنگزیب مرا      ظل الحق گفت وین را حق گفت

با در نظر داشت حالات یاد شده نامه یی است از ملا شاه به اورنگزیب که یادگار آن زمانه است و بر روابط آن دو روشنی می افکند و ما آنرا در اینجا نقل می کنیم:

«جهت اورنگزیب نوشته:

دولت دیدار نصیب! شاهنشاه را سلام درویش رسد، چه اول و آخر، چه پس و پیش رسد، آن فانی را هم سلام، او هم از تست، باقی باشی، سلامت از خویش رسد، حق سبحانه و تعالی آن برگزیده خالق و خلاق را به طبق مراد الی یوم المعیاد داراد.

آمین!

بسیار بسیار بیش از پیش این درویش خیر اندیش به جهت جلوس ذات

آن رأس الرؤس در احسن اوقات:

### رباعی

داعی به دعا دو دست بر می دارد از بهر تو تا دست برون می آرد

از روی زمین مبارکی می روید وز سوی سما مبارکی می بارد



حافظ وظیفه تو دعا گفتن است و بس

در بند آن مباحث که نشنید یا شنید

ظل آن ظل الحق ممدود الی الموعود».



در این رقعات بصورت عموم به پرسشهای پاسخ داده شده و برخی دقائق مربوط به سلوک، طریقت و یا شناخت حق توضیح داده شده است، ملا شاه در یک دو جایی نیز اشاره کرده است که بر این مسایل در رسایل دیگر خویش توضیحات داده است.

در صفحه (۳۰) در نامه یی به پرسشهایی منکر و نکر، پاسخهای عارفانه داده است و در نامه دیگری در ارتباط روح، اندیشه های خویش را اظهار داشته است.

ملا شاه با وجود کمالات روحانی خویش، پابندی به قواعد و ضوابط شرع را ضروری می پندارد او خود نوشته است که:

«ما فقیر به مطلب رسیده هستیم، از راه شرح برون شده نمی توانیم».

دارا شکوه را چنین اندرز میدهد که:

«البته البته پاس شرع شریف میداشته باشید».

او معتقد بود که خداوند در آن چیزهایی که خصوصیات گذاشته بالضرور آن خصوصیات اثر خود را می گذارد، مثلاً او گفته است:

«پس در هر چه حق سبحانه خاصیت نهاده است کار خود میکند، آنکه

گفته باشند که عارف مؤحد را تیغ و زهر و سنگ اثر نمی کند غلط محض است».

اما از طرف دیگر به وجود صفات غیر بشری در رسول خدا<sup>(ص)</sup> معتقد است، مثلاً او مینویسد که مگس در بدن مبارک پیامبر<sup>(ص)</sup> نمی نشست، سایه اش بر زمین نمی افتاد، او آسمان را شق میکرد و میگذشت.

ملا شاه بخاطر تأیید و تصدیق این روایات چنین استدلال میکرد که جسم آن جناب لطیف میگردید و به روح و هوا تبدیل میشد، بناً مگس چگونه میتواند بر هوا بنشیند و هوا را سایه از کجا باشد و آسمان را مجال ممانعت از عبور هوا کجا؟

ملا شاه مانند صوفیه کرام برای سالک، سه منزل باور داشت:

شریعت، طریقت و حقیقت.

ملا شاه صوفی را به پنج نام مختلف یاد کرده است، طالب، سالک، واصل، عارف، صرف یاب.

در جایی گفته است صاحب‌دل مجموعه‌ی از پنج عالم است، عالم ناسوت، عالم مثال، عالم ملکوت، عالم جبروت و عالم لاهوت.

این تمام رقعات جنبه علمی و توضیحی دارد و در آنها به احوال و واقعات سیاسی و تاریخی کمتر اشاره رفته است، البته در امور علمی و روحانی از تحقیق و کاوش کار میگیرد.

از طرز نگارش رقعات، سوز و اخلاص ملا شاه عیان میگردد، قدرت کلام در جملات ظاهر و هویداست، جمله ها عموماً کوتاه کوتاه و در برخی جاها تلاش کرده است تا نثر مقفی نیز بیاورد.

روش ملا شاه در رقعات منطقی و استدلالی است که طور نمونه چند سطر زیر را نقل می کنیم.

«نهایت طلب سلوک است، نهایت سلوک معرفت و معرفت را نهایتی نیست، دروازه معرفت همیشه واست، عارف را همیشه عبور بر آن در است، تجلی غیر مکرر است و این سخن مقرر است».

«خبر دار شدن ازین حقیقت ضروریست، واصل شدن با حقیقت چه جای مهجوریست، مهجر بودن شیوه عاقل نیست، بی خبر خوش بودن بجزه شیوه باطل نیست».



### فهرست ماخذ:

- ۱- کلیات ملا شاه، کتابخانه دانشگاه پنجاب، شماره ۸۷، S.P.I.IV، ص ۲۶۴؛
- ۲- مثنوی ملا شاه، نسخه خطی دانشگاه پنجاب، شماره ۱۵۸، P.I.IV، ص ۲۳۹-۲۸۴؛
- ۳- صاحبیه جهان آراء، مطبوعه مضامین دار، بمبئی ص ۶؛
- ۴- شاه جهان نامه با عمل صالح، جلد سوم، لاهور، ۱۹۶۰ میلادی، ص ۳۶۵؛

- ۵ - سکینه الاولیاء (ترجمه اردو)، لاهور، ص ۱۲۰ - ۲۲۲؛
- ۶ - Field c, Mystical Saints of Islam, London, ۱۹۱۰, p. ۱۷۴-
- ۷ - Macdonoldo B, The r outh, ۱۹۶۵, eligious attitude, and life of Islam, Beyr, P ۱۹۶-
- ۸ - کلیات جلالای طباطبایی، نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، شماره ۲۹۴۴، ص ۱۰۸ - ۱۱۲؛
- ۹ - کلیات جلالای طباطبایی، نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، شماره ۲۹۴۴، ص ۱۰۸ - ۱۱۲؛
- ۱۰ - رساله نسبت، شامل مثنویات ملا شاه، شماره ۱۵۸، PI VI، ص ۳۴۱ - ۳۴۴؛
- ۱۱ - کلیات جلالای طباطبایی، نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، شماره ۲۹۴۴، ص ۱۰۸ - ۱۱۲؛
- ۱۲ - کلیات جلالای طباطبایی، نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، شماره ۲۹۴۴، ص ۱۰۸ - ۱۱۲؛
- ۱۳ - صاحبیه، ص ۶۳؛
- ۱۴ - سکینه الاولیاء، ترجمه اردو، ص ۱۲۰ - ۱۲۱؛
- ۱۵ - صاحبیه، ترجمه، ص ۷ - ۸؛
- ۱۶ - صاحبیه، ترجمه، ص ۷ - ۸؛
- ۱۷ - دیوان ناطق کشمیری، مرتبه لیبیه خانم، نسخه خطی کتابخانه پنجاب، ص ۱۰۶؛
- ۱۸ - مرآة الخیال، شیر خان لودی، بمبئی، ۱۸۳۱ م، ص ۱۷۵؛

۱۹ - رباعیات ملاہ شاہ، نسخی خطی پوهنتون پنجاب، شماره ۵۹ AP: VI، ص ۲۰۵؛

۲۰ - پادشاہنامہ، عبدالحمید لاهوری، کلکتہ؛

۲۱ - کلیات ملا شاہ، نسخہ خطی، شماره VI/۸۷ SP، دانشگاه پنجاب، ص ۱۵۸؛

۲۲ - ریاض الشعراء، .... مجموعہ شیرانی، کتابخانہ دانشگاه پنجاب، ص ۱۹۰؛

۲۳ - رباعیات ملا شاہ، مخطوطہ کتابخانہ دانشگاه پنجاب، ص ۷۵ ب؛

۲۴ - همان مرجع؛

۲۵ - سکینہ الاولیاء، ترجمہ اردو، ص ۱۴۴؛

۲۶ - همان مأخذ؛

۲۷ - همان مأخذ؛

۲۸ - صاحبیہ (ترجمہ اردو) مطبوعہ مضامین دار، بمبئی، ص ۱۳-۱۴؛

۲۹ - صاحبیہ، مؤلفہ جهان آراء، (ترجمہ اردو)، مطبوعہ مضامین دار، بمبئی،

ص ۱۷؛

۳۰ - مرآة الخیال، ص ۱۷۵-۱۷۶؛

۳۱ - مرآة الخیال، ص ۱۷۶؛

۳۲ - مکتوبات ملا شاہ، نسخہ خطی کتابخانہ دانشگاه پنجاب، شماره ۳ APIV؛

۳۳ - همان مأخذ؛

۳۴ - منتخب اللباب، خافی خان، کلکتہ، جلد دوم، ص ۷۸-۷۹؛

۳۵ - خزینة الاصفیاء، غلام سرور، جلد اول، ص ۱۷۶؛

- ۳۶ - تاریخ کشمیر، اعظمی، لاهور، ص ۱۶۲؛
- ۳۷ - احوال شاہی، توکل بیگ، به حوالہ مقالہ The Life and Teaching of Mulla Shah by M. Osman، نسخہ خطی دانشگاه پنجاب، شعبہ تاریخ شماره T.H ۱۹۶۳؛
- ۳۸ - فہرست مخطوطات، مرتبہ عبدالمقتدر، جلد سوم، ص ۱۱۲-۱۱۶؛
- ۳۹ - سکینۃ الاولیاء، ترجمہ اردو، لاهور، ص ۱۴۱، بہ متن دری مراجعہ کنید بہ دبستان المذہب، نولکشور، ص ۳۸۶-۳۸۹، یا اپانیشاد مترجمہ دارا شکوہ مرتبہ تاراچند و جلالی، تہران، ۱۹۶۱ میلادی؛
- ۴۰ - تذکرہ مرآۃ الخیال، شیرخان لودی، بمبئی، ۱۳۲۴؛ ص ۱۲۰-۱۲۱؛
- ۴۱ - حسنات العارفین، نسخہ خطی کتابخانہ دانشگاه پنجاب، لاهور، محمود شیرانی، شماره ۱۹۴۷، ص ۳۱-۳۳؛
- ۴۲ - حسنات العارفین، نسخہ خطی کتابخانہ دانشگاه پنجاب، لاهور، محمود شیرانی، شماره ۱۹۴۷، ص ۳۱-۳۳؛
- ۴۳ - رسالۃ نسبت، مثنویات ملا شاہ، خطی، شمار PI, VI ۱۵۸، ص ۲۹۰-۲۹۱؛
- ۴۴ - کلیات ملا شاہ، دستنویس، شماره SP VI ۷۸، ص ۱۵۸؛
- ۴۵ - همان مأخذ، ص ۱۸۸ ب؛
- ۴۶ - کلیات ملا شاہ، دستنویس، شماره SPI VI ۸۷، ص ۱۵۸ ب؛
- ۴۷ - کلیات ملا شاہ، همان مرجع؛ ص ۱۹۹؛
- ۴۸ - مثنویات ملا شاہ، نسخہ خطی، شماره SPI VI ۱۵۸، ص ۱؛

- ۴۹ - همان مأخذ، برگ ۳۹؛
- ۵۰ - همان مأخذ، برگ ۳۱؛
- ۵۱ - مثنویات ملا شاه، خطی شماره ۱۵۸ P1VI، ص ۵۵ ب؛
- ۵۲ - همان مأخذ، ص ۶؛
- ۵۳ - همان مأخذ، ص ۱۱۰-۱۱۱؛
- ۵۴ - همان مأخذ، ص ۵۸ ب- ۵۹ ب؛
- ۵۵ - همان مأخذ، ص ۷۳ ب؛
- ۵۶ - کلیات ملا شاه، خطی، شماره ۷۸ SP VI، ص ۱۴۷ ب؛
- ۵۷ - رباعیات ملا شاه، شماره ۵۹ AP VI؛
- ۵۸ - مرآة الخيال، اشاعت سال ۱۸۳۱ م، ص ۱۵۷.

---

اقتباس از مجله «پیمان» شماره های پنجم و ششم و هفتم، ماه آگست، سال ۲۰۰۰ میلادی، نیویارک- ایالات متحده امریکا.

دكتور عنایت الله شہرانی

«امید» شماره ۴۲۷، اندیانا

## ملا شاه بدخشی

هر کسی که در متون قدیمه درباره عرفا و ادباء دسترسی دارند، یقیناً بنام «ملا شاه بدخشی» روبرو شده اند، زیرا در تذکره های معتبر نام نامی این عارف و صوفی مشهور که شهرتش در نیم قاره هند بیشتر از افغانستان است، با احترام خاص ذکر یافته است.

باری هم شادروان استاد خلیل الله خلیلی به مؤلف تذکره «پر طاووس» مولانا حنیف توصیه فرموده بود که در کتاب مذکور دو نام ملا شاه بدخشی و شایق افندی علاوه گردد، نگارنده این سطور بیاد دارد که شادروان عبدالقدیر پور غنی یکی از کاکه زاده گان و سخنوران کابل در همه مجالس علمی و تصوفی میگفت که پادشاه اصلی ملک هندوستان ملا شاه بدخشی است.

آنکس که ز راه معرفت آگاه است      ملا شاه است عارف این راه است  
از تأثیر زبان او معلوم است      کامروز ملقب به لسان الله است



در کتابی که آقای ضیاء قاریزاده بنام «سهم هندوان در سخن دری» نوشته اند، عنوانی را به ملا شاه بدخشی تخصیص داده ولی معلومات بیشتر در مورد شاگرد ملا شاه بنام بیغم آورده است و از ملا شاه بدخشی کمتر در آن بحث شده است.

ملا شاه غالباً بسال (۹۹۵ هـ) در قشلاق «ارکسا» مربوط رستاق بدخشان (تخارستان) دیده بجان گشوده و چون دربار امپراتوران تیموری هند از علماء و دانشمندان و فقها و عرفان قدردانی مینمود و آنان را به کارهای علمی تشویق میکرد، لذا او هم راهی دیار هند گردید و به سیاق فرموده سخنوری در آن عصر «رو به هند آوردن صاحب‌دلان از بهر چیست؟» علمای بزرگ از خاک های افغانستان، ایران و ماوراءالنهر چون سیلی از بزرگان آهنگ هندوستان میکردند، چونکه امپراتوران تیموری خود شان از سواد کافی برخوردار بودند و در ادبیات و علوم دیگر و انکشاف آنها سعی بلیغی بخرچ میدادند، چنانچه عمو زادگان این تیموری ها در هرات رنسانس را بر پا کردند، آنگاه که ملا شاه از علوم عقلی و نقلی و ظاهری به عالم عشق واقعی پا گذاشت، گفت:

مدرسه ها و درس وسوسه ها	بگذشتم ز درس و مدرسه ها
گرهی چند بر گره افتاد	هیچ زیشان مرا گرهی نگشاد

شاه جهان امپراتور هند که مرید حضرت ملا شاه بدخشی بود، میگفت:  
«در هندوستان دو پادشاه است، یکی شاه جهان و دیگر ملا شاه». (ص ۱۲، ملا  
شاه بدخشی)

دارا شکوه فرزند و ولیعهد شاه جهان که وی را به نسبت اینکه به غوث  
الاعظم پیر پیران شیخ عبدالقادر جیلانی ارادات کامل داشت، دارا شکوه  
قادری هم میگویند، به ملا شاه بدخشی مرید بود و به او اخلاص تمام داشت  
و میگفت: «پیر من مرتبه عارف و مؤحد را حاصل کرده است، یعنی مرتبه او  
(بی بصر و بی یسمع و بی یناطق) است». (ص ۱۴، ملا شاه بدخشی)

شاهدخت جهان آراء دختر شاه جهان و خواهر دارا شکوه نیز مرید  
حضرت ملا شاه بدخشی بوده وی پیش از آنکه به ملا شاه بدخشی مرید  
شود، این بگفت:

گر میسر شود آن روی چو خورشید مرا  
پادشاهی چه که دعوی خدایی بکنم

جهان آراء در مورد مرشدش ارادت خویش را اظهار نموده مینویسد: «من  
خیال کردم که مرید سلسله چشتیه هستم و حالا در مشرب قادری شریک  
شده ام، آیا در کارم گشایش آید یا نه؟ در آن شب حضرت رسول اکرم (ص)  
را بخواب دیدم که مرشدم سرش را در پای مبارک آنحضرت (ص) نهاده

است و آن حضرت<sup>(ص)</sup> فرمودند که تو چراغ خانواده تیموری را روشن کرده‌ی، دل من از شنیدن این فرموده باغ باغ شد، وقتی که من بحالت خود آمدم در زبانم این رباعی بود که:

شاهها تویی آنکه می‌رساند ز صفا

فیض نظر تو طالبان را بخدا

بر هر که نظر کنی به مقصود رسد

نور نظر تو شد مگر نور خدا»

(ص ۱۶، همانجا)

ملا شاه بدخشی به سه درجه معروف معرفت (علم الیقین، عین الیقین و حق الیقین) موافقت دارد، چون در باره ملا شاه بدخشی گفتنی‌ها زیاد ولی

گنجایش جریده «امید» کم است، از آنرو به شرح مطلب اصلی می‌پردازم.

کتاب کوچک بنام «ملا شاه بدخشی، آثار و افکار» توسط دکتور ظهورالدین احمد در هند نوشته شده و توسط یکی از جوانان دانشمند بدخشانی فضل الرحمن فاضل به زبان سلیس و شیوای دری ترجمه شده است.

اثر مذکور به همکاری انجینر عبدالرحیم ترکمنی از طرف سفارت کبرای دولت اسلامی افغانستان به سفارش دانشمند گرامی مسعود خلیلی به چاپ رسیده است، سال چاپ ماه (می ۲۰۰۰ میلادی) و در پنجاه و دو صفحه ترتیب یافته است.

و اما در باره مترجم دری برادر ارجمند جناب فاضل:

نگارنده این سطور باری در فیض آباد با شهید مغفور ملا قربان محمد یفتلی مقابل شدم، او مرا به شورچای بدخشانی دعوت فرموده دیدم که طفلی با او همراه است، در حدود پنج یا شش ساله، دست پدر را گرفته راه میرفت و از من سخت می شرمید، چونکه بار اول بود که مرا دیده بود، نامش را پدر مرحومش فضل الرحمن جان معرفی نمود، چون در سال (۱۹۹۰ م) به پاکستان شدم، فضل الرحمن را که من حیث مدیر دستگاه فرهنگی جمعیت اسلامی کار میکرد، در پشاور ملاقات نمودم، بدون تردید و ریا او را همانطوریکه در طفولیت محجوب یافته بودم، محجوبتر یافتم، اطرافیانش گفتند که وی نمونه ادب و شرافت است و خوبتر اینکه از همه مسایل دیگر تیر شده و شب و روز مصروف تحقیق و تتبع و ترجمه است و چون کتاب «ملا شاه بدخشی» بدستم رسید در ختم کتاب سوانح مختصر این جوهر کان ادب بدخشانی یعنی فضل الرحمن فاضل را خواندم، بر من ثابت شد که ملا شاه دیگری از بدخشان افغانی در خاک سحر انگیز و افسونگر هند سر بر آورده ولی بعد از سه صد سال.

در اینجا به شرح حال این جوان ارجمند نمی پردازم ولی میخواهم که یادگارهای جاویدانی او را نقل کنم، و الغیب عندالله که در جوانی او صاحب سی و هفت اثر است، آیا در پیری کارش به توفان نخواهد کشید؟ و خداوند

مهربان است، یزدان پاک اورا قدرت و حوصله نیکو بخشد تا آثار جاویدان دیگر زرین را در افغانستان بیادگار بگذارد.

من که تعداد تألیفاتش را بشمار آوردم، تخمین نمودم که اگر از روز تولدش تا ایندم سالهای حیاتش را حساب نمائیم سالانه یک- یک کتاب تألیف یا ترجمه نموده است.

خواندن رساله «ملا شاه بدخشی» را به همه کسان مفید میدانم، ملا شاه یکی از بزرگان افغانستان و قابل افتخار است، در قطار حضرات مبارک چون عارف ربانی مجدد الف ثانی، سید علی همدانی، علی هجویری، داتا گنج بخش، حضرت باقی بالله و غیره می آید.

ای کاش برادر ارجمند فضل الرحمن فاضل آثار دیگر آن عارف بزرگ افغانستان را از گنجینه های دانشگاه پنجاب بیرون کنند و بطبع برسانند، اگر حوصله تایپ و یا کمبودی وقت پیش آید، اقلأً به همان گونه که قلمی است کاپی و تکثیر گردد تا مردمان از آن مستفید گردند و این کار صواب دنیایی و اخروی دارد.

## فصل هفتم

### نورالعین واقف لاهوری

(وفات ۱۱۹۵ هـ ق)

مبارک است بنام تو افتتاح کلام

تبارک اسمک یا ذوالجلال والاکرام



دانشمند ارجمند و گرامی محمد عبدالقادر آرزو که در مکتبخانه فلسفه و عرفان بیدل<sup>(رح)</sup> چشم به جهان کشوده و تا کنون با والد بیدل شناس و بیدل دوستش محمد عبدالعزیز مهجور بن محمد عبدالحمد اسیر<sup>(رح)</sup> مشهور به قندی آغا عرس های حضرت ابوالمعانی را همه ساله بر پا داشته و عمر گرانمایه خویش را وقف خدمت و انکشاف و شرح افکار ملکوتی بیدل<sup>(رح)</sup> قرار داده است درین اواخر دیوان غزلیات «واقف» را تصحیح، تعلیق و تحشیه بسته که خداوند او را اجر زیاد دهد.

چون نورالعین واقف لاهوری از عاشقان بزرگ و عارفان وارسته و نیز از شعرای درد آشنا و والامقام زبان دری میباشد، لازم دیده شد تا چند بیت از سروده های پر بهای او را در گنجینه مملو از گنج معانی و ادبیات کتاب «بیدلستان» حبیب الله همنوا چغتایی بفرستم.

واقف لاهوری از شعرای بلند جایگاه زبان دری میباشد، وی به شیوه خاص خود و روش و فلسفه خویش داد سخن میزند و از آلام و دردهای جهانیان دادها و ناله ها دارد و گاهی شده که به استقبال حضرت بیدل اشعاری را بسراید. واقف در فصاحت و روانی و معنی در شعر اندر میان شعرای بزرگ دری شهرت زیاد دارد و مانند اشعار سلفش حافظ گفتارش سفته و آراسته با کلام و الفاظ زیبا می باشد.

اشعار واقف بحدی پر سوز میباشد که هنرمندان موسیقی بسی از اشعار او را با لحن داودی میخوانند و چقدر موزون و مؤثر خواهد بود که شعر زیبا با آواز خوش خوانده شود.

واقف عمر طولانی داشته اشعارش نمایانگر دردهای دار فانی و ناپایداری آن میباشد، هر کلمه و هر لفظ واقف مملو از معانی و شکوه از جهان مؤقتی و عشق واقعی است.

یارب چه چشمه ییست محبت که من از آن

یک قطره آب خوردم و دریا گریستم

بیت بالا از غزلیست که واقف سروده و استاد شبنم آنرا با آواز میخواند و بگفته واقف «عالمی را خانه ویران میکرد»، هنرمند دیگر ابیات واقف را به این مطلع میخواند:

دیده گریان سینه بریان کرده یی ای سرت گردم چه احسان کرده یی  
از کجا می آیی ای طوفان حسن عالمی را خانه ویران کرده یی  
جان دهم شکرانه ات ای درد عشق مردن دشوارم آسان کرده یی

غزل مکمل واقف که احمد ظاهر خواننده شهیر افغانستان آنرا میخواند در

سرخط خواندنیهای او قرار دارد:

مرا آنروز گریان آفریدند که دامان بیابان آفریدند  
ز روز من سیاهی وام کردند شب تاریک هجران آفریدند  
قباشد صبح را پیراهن آندم که آن چاک گریان آفریدند  
شکست آن روز بر قلب دل افتاد که آن صفهای مژگان آفریدند  
فنا گردیدم و از شور بختی ز خاک من نمکدان آفریدند  
ز مویت شام کفر ایجاد کردند ز رویت صبح ایمان آفریدند  
چه می پرسی ز من حال دلی را که حیران و پریشان آفریدند  
مرا گویی چنین غمگین چرایی چه گویم چون بدین سان آفریدند  
به شیرینی خود جان ناز میکرد ترا شیرین تر از جان آفریدند  
چو قید عشق را کردند ایجاد چرا زنجیر و زندان آفریدند  
بشور از گریه آوردند دل را از این یک قطره طوفان آفریدند

چگویم شکر این «واقف» که غم را

بمن دست و گریان آفریدند



استاد محمد حسین سرآهنگ یا سرتاج موسیقی در افغانستان این غزل واقف را با شور خاصی میخواند:

عنبرین مویی مرا دیوانه کرد	یاسمن بویی مرا دیوانه کرد
ای مسلمانان بفریادم رسید	طفل هندویی مرا دیوانه کرد
باطل السحر بیارای هم نشین	چشم جادویی مرا دیوانه کرد
ماه تو را دیده می آیم بشور	طاق ابرویی مرا دیوانه کرد
فکر زنجیری کنید ای عاقلان	بوی گیسویی مرا دیوانه کرد
انس با مردم نمی گیرد دلم	چشم آهوئی مرا دیوانه کرد
از حرم لیک گویان میروم	جذبۀ کویی مرا دیوانه کرد
پیش هر بیگانه گویم راز خود	آشنا رویی مرا دیوانه کرد
میزنم خود را بر آتش بیدریغ	آتشین خویی مرا دیوانه کرد
دل پیامزد عجب دیوانه بیست	کامشب آهوئی مرا دیوانه کرد

«واقف» از میخانه و مسجد نیم

چشم و ابرویی مرا دیوانه کرد



مرا عشقش ز خود بیتاب سان هی میبرد واقف  
کشیده دامن شوقم سوی وی میبرد واقف  
به طرف کعبه کویش پیایی میبرد واقف  
هوای شاهیم از جان برون کی میبرد واقف

به تقریب گدایی بر در جانانه خواهم شد



دیده گریان، سینه بریان کرده یی ای سرت گردم چه احسان کرده یی  
از کجا می آیی ای طوفان حسن عالمی را خانه ویران کرده یی  
مرغ جان را در قفس افکنده یی بی گناهی را به زندان کرده یی  
خاطرم امروز بر آشفته است تو مگر کاکل پریشان کرده یی

جان دهم شکرانه ات ای درد عشق

مردن دشوارم آسان کرده یی



دل از خلوت کند کسب صفا آهسته آهسته  
 صدف گوهر نماید قطره را آهسته آهسته  
 تمام شب بسان بدر بر من جلوه میکردی  
 ندانستم که گردی کم نما آهسته آهسته  
 بصاحب مشربان یکبار نسبت کی شود پیدا  
 بدریا میتوان شد آشنا آهسته آهسته  
 نخواهم تند چون سیلاب گفتن سرگذشت خود  
 کنم پیش تو عرض این ماجرا آهسته آهسته  
 مباد از عرض احوال پریشانم شود درهم  
 بزلفش این سخن زن ای صفا آهسته آهسته  
 تلاش وصل این سیمین بران آخر گدایم کرد  
 شدم مفلس ز فکر کیمیا آهسته آهسته  
 ندارد گر اثر، من بر ندارم دست از زاری  
 که گردد کارگر «واقف» دعا آهسته آهسته

## بهرام سقاء (رح)

زبان شیرین، آهنگین و زیبای دری از طریق تورکان دری پرور و دری دوست در هندوستان کبیر نفوذ و انکشاف نمود، آغازگر این نهضت میمون و با فیض و برکت، قاید بزرگ اسلام و شهریار والا مقام سلطان جهان محمود کبیر بود.

صدها شاعر و نویسنده تورکی زبان در خاک سحر آمیز هند در خصوص ترویج و انکشاف زبان دری شهکارهایی انجام دادند، حضرت امیر خسرو بلخی ثم دهلوی، بیدل همه دل و قس علی هذا از آن جمله اند.

ابوالاسفار محمد علی بلخی سقاء را در جمله شعرای بلخ آورده است، اما مدارک دیگر نشان میدهد که در تورکستان غربی تولد شده چنانچه داکتر عبدالسبحان که دیوان خطی سقاء را در کلکته دیده است میگوید که: «اصلش از خاندان تورکان چغتایی بخارا بود». (ص ۴۰۷، یا کتاب مجموعه سخنرانی ها...)

نام اصلی سقاء یا این زاهد و صوفی پاک، شاه ویردی بیات «شاه بوردی» و بنام بهرام سقاء شهرت یافته است به دلیل آنکه بعد از بیرون برآمدن ظهیرالدین محمد بابر شاه غازی و پادشاهی او در کابل یک تعداد مردم با

خان های شیبانی نتوانستند سازش نمایند ناگزیر هر جا که خاندان عظیم امیر تیمور صاحبقران میرفتند به تعقیب آنان علماء و فضلاء نیز تشریف می بردند.

از آن جمله حضرت سقاء با برادرش که در بلخ و یا کابل بسر میبردند با برادرش «مؤرخ بزرگ و بی نام و نشان و شهرت» از کابل به همراه شهنشاه نصیرالدین محمد همایون پادشاه هند و افغانستان به هندوستان میروند و سپس با رسیدن در خاک هند سقاء فنا فی الله و تارک دنیا میشود و به حج بیت الله تشریف برده در بازگشت اولاً به دهلی و بعداً به آگره استقامت اختیار مینماید و به حالت درویشی همه روز بمردم آب میرسانید تا در گرمی هندوستان از تشنگی نجات یافته و سیراب گردند و به همان سبب او را سقاء گویند و خودش نیز نام خود را در اشعار پر سوز و گدازش سقاء می آورده است.

در شهر آگره سقاء به سرودن اشعار عرفانی، فلسفی و تصوفی خود را مصروف نگه میداشته تا اینکه بعدها وارد سیلون و بنگاله شده و در شهر پرگنه شریف آباد که نام کنونی آن بردوان و مربوط ایالت بنگاله است اقامت اختیار مینماید، بقرار فرموده دکتور عبدالسبحان دیوان غزلیات دری سقاء یک نسخه در کتابخانه انجمن آسیایی کلکته محفوظ است.

سقاء<sup>(ح)</sup> در بنگاله برحمت حق میرسد و مرقد مبارکش در شهر بردوان بوده و زیارتگاه عام و خاص میباشد، تاریخ وفات و تولد آن عارف بزرگوار

و گرامی معلوم نیست و اینقدر دانسته میشود که باید بدوره های بابرشاه، فرزندش همایون شاه و فرزند او جلال الدین اکبر حیات بسر می برده باشد. دکتور عبدالسبحان علاوه میدارد که سقاء<sup>(ح)</sup> اولین شاعر دری گوی در سرزمین بنگاله میباشد که در تتبع خواجه حافظ شیرازی شعر میگفت، واقعاً وقتیکه ما اشعار پر سوز او را میخوانیم میدانیم که سقاء چقدر واله و شیدای اشعار عالی و ملکوتی حافظ بوده و اینک چند بیت از سرود های او را با هم میخوانیم:

الا یا ایهالساقی بـده آن بـاده حمرا

به یاد روی آن لیلی بـه مجنونان بی پروا

بحمدالله که سقاء شد نصیب در ازل رندی

به خود بینی نگشتی همچو زاهد شهره در دنیا



منم دیوانه و شیدای حافظ درین عالم شدم رسوای حافظ

اگر داری دلی آگاه بشنو بود در هر زمان غوغای حافظ



اشعار و ابیات صوفیانه شاه ویردی بهرام سقاء چون منحیث دیوان در یک جلد بچاپ نرسیده است بناً در بسیاری از تذکره های شعرای هند و افغانستان و ایران نمونه هایی از سروده ها دیده نمی شود.

فقط در هر جا که از وی ذکر می‌گردد، همان شعر مشهور اوست که مطلع آن:

نشاط زندگانی با غم مردن نمی‌ارزد

حیات خضر میداری به جان‌کندن نمی‌ارزد

چند غزل سقاء را که از کتاب «مجموعه سخنانی های پیوستگیهای فرهنگی ایران و شبه قاره» به نوشته دکتور عبدالسبحان بدست آوردیم، واقعاً یک غنیمت بزرگی بود که وی راساً از روی دیوان خطی سقاء طوریکه گفته شد در کتابخانه انجمن آسیایی کلکته دیده و کاپی نموده است، امید است روزی شود که دیوان متبرک این عارف و صوفی فنا فی الله بچاپ رسیده و بدسترس دوستداران عرفان و علاقمندان شعر دری قرار دهند تا به غنای فرهنگ شرقیان بیافزاید.

و اینک چند نمونه از غزلیات سقاء تورکستانی:

الا یا ایهاالساقی بده آن باده حمرا  
به یاد روی آن لیلی به مجنونان بی پروا  
ز صورت چون نگهدار از صبا آن زلف مشکین را  
پریشان تا نگرده هر طرف جمعیت دلها  
ز سر دل به نامحرم بگویم گر بسوزندم  
میان انجمن هرشب مرا چون شمع سر تا پا  
بحمدالله که سقاء شد نصیبت در ازل رندی  
به خود بینی نگشتی همچو زاهد شهره در دنیا



طریق خلق جهان روز و شب جهان طلبی است  
تورد نموده بهر صورت این چه بوالعجبی است  
تویی درون دل و دیده یا کس دیگر است  
به من بگوی خدا را اگر چه بی ادبی است  
فرو نیاید از آن سر مرا به آب حیات  
که عکس روی تو افتاده درمی عنبی است  
سبب به رندی «سقاء» و زهد خلق تویی  
که کار و بار جهان سر به سر همه سببی است



نشاط زندگانی با غم مردن نمی ارزد  
حیات خضر میداری به جان کندن نمی ارزد  
به عشرت گر نشینی عمرها بر مسند راحت  
به خشت زیر پهلو در لحد خفتن نمی ارزد  
به علم و فضل اگر علامه عالم شوی آخر  
به یک حرف از خط اعمال خود خواندن نمی ارزد  
به جنت گر نباشد در نظر دیدارش ای «سقاء»  
بهشت و حور و غلمانش به یک دیدن نمی ارزد





حاجبان حلقه سحر که به در خانه زدند  
 درد نوشان بلاکش در میخانه زدند  
 تا کشادی در میخانه وحدت به مراد  
 نامرادان تو بر ساغر و پیمانہ زدند  
 کفر و زنار سر زلف تو عالم بگرفت  
 مگر از غیب صلا جانب بتخانه زدند  
 شب چو افسانه این شمع در این بزم گذشت  
 آتش از رشک به جان و دل پروانه زدند  
 پاکبازان سر عشق چو سقای گدای  
 نقد جان باختہ سر در پی جانانه زدند



زاهد به سر بادۀ رندان نمی رسد  
 هر تشنه لب به چشمۀ حیوان نمی رسد  
 گوید اگر چه قصه ارباب معنوی  
 حیوان ناطق است به انسان نمی رسد  
 باشد همیشه در پی سامان روزگار  
 کارش بدین طریق به سامان نمی رسد

هر سر نهاده در پی میدان کارزار  
ثابت قدم چو نیست به میدان نمی رسد  
راهی نمی برد بسوی در شاهوار  
«سقاء» صفت کسی که به عمان نمی رسد



ای دل اندوهناک از شام هجران غم مخور  
صبح وصلی دارد آن خورشید تابان غم مخور  
گر شدی دور از وطن در شام غربت تیره روز  
مهربانی دارد آن مه با غریبان غم مخور  
شادمانی ای دل غمگین که آخر می رسد  
صبح صادق از پی شام غریبان غم مخور  
طمطراق عالم فانی دو روزی بیش نیست  
ملک با ظالم نخواهد ماند چندان غم مخور  
گر به اسکندر شدی «سقاء» در این ظلمت سرا  
خضر نبود بی خبر از آب حیوان غم مخور



سقاء تا چه اندازه معتقد حافظ بود از اشعار زیر وی ظاهر میگردد:

منم دیوانه و شیدای حافظ در این عالم شدم رسوای حافظ

من ژولیده مو در سر ندارم خیالی بهتر از سودای حافظ

اگر داری دل آگاه بشنو بود در هر زمان غوغای حافظ

همان بهتر که نقد جان خود را بشانم بر قد والای حافظ

اگر آید ز راه دل به سویم درون دیده سازم جای حافظ

شنیدم در دل و دیدست جایش نشد معلوم از ماوای حافظ

و گر خدمت نمی آید ز دستم

من از جان و دل «سقای» حافظ

## علی هجویری (رح)

ابوالحسن علی بن عثمان هجویری در اواخر سده سوم هجری در عروس البلاد غزنی تولد گردیده و بقول یکی از دانشمندان اکبر سنا غزنوی در کتاب «تذکره عرفای غزنی» وفات علی هجویری در نوزدهم صفر سال (۴۶۵ هـ) در شهر لاهور رخ داده است.

پدر این پیر هجویر در کتاب «اشعه زرین» بنام «شیخ عثمان هجویری مشهور به اربابا» معرفی شده است.

هجویر فعلاً در غزنی شهرت ندارند و گویند که نام هجویر را درین اواخر به «اندی» تغییر داده اند و اگر همین موضوع درست باشد واقعاً کار ناصواب است، چونکه اولاً چرا باید یک نام تاریخی بدون موجب تغییر داده شود، دو دیگر اینکه این نام جهانی و مشهور است و شخصیت بزرگ عرفانی اسلام به این نام شناخته شده و باید بدان نام افتخار نمود.

مرقد مطهره این شخصیت مبارک را نویسنده این سطور در لاهور زیارت نموده است و واقعاً دربارش کیفیت دارد، دقایقه دستهایم را بلند گرفته و در حقیقت آیات متبرکه را میخواندم، دیدم که یک خانم جوان بطرف مرقدش با تصور اینکه کعبه است نماز میخواند.

بسیار آرزو داشتم تا در باره این بزرگ مرد عرفان که نامش در همه کتابهای عرفانی با احترام خاص ذکر رفته چیزی بنویسم، اتفاقاً مضمونی را بدست آوردم بنام «عرفان، کشف المحجوب» بقلم عمرانی، نام اصلی نویسنده معلوم نیست، در پائین صفحه «شماره ۱۳-۱۴/ بخوان و بدان» آمده، چون متن موضوع قوی نوشته شده بود لازم دیده شد که عیناً درین کتاب داخل گردد و شاید هم اعتراضات موجود باشد و خوب است که مورد توجه خوانندگان قرار گیرد.

حضرت خواجه اجمیر جناب شیخ معین الدین چشتی زمانیکه در چله خانه حضرت علی هجویری مشهور به «دادای گنج بخش» در لاهور تشریف برده بود، این بیت را سرود:

گنج بخش فیض عالم مظهر نور خدا  
ناقصان را پیر کامل، کاملان را رهنما

اکبر سنا غزنوی مینویسد که علی هجویری از جمله سادات کرام است و در هشت واسطه به حضرت امام حسن مجتبی میرسد.  
زنده یاد استاد خلیل الله خلیلی که احترام خاص به سادات کرام و علاقه مفرط به عرفا دارد یک پارچه شعر زیبا درباره علی هجویری سروده است که از کتاب «اشعه زرین» سنا گرفته شده درینجا می آوریم:

### دولت شبگیر

صبح جستم دولت شبگیر را خوابگاه خواجه هجویر را  
 بارگاهی دیدم از گردون بلند خفته در وی روشناس ارجمند  
 شیخ ما آن استاد غزنوی پهلوان رهروان معنوی  
 فیض او از آسمان گشته فرود چرخ میخواند به خاک او درود  
 خاک کویش در نگاه کاملان توتیای دیده صاحب‌دلان  
 آفتاب عشق تابد زین حرم پادشاهی خفته اینجا در گلم  
 پادشاهی بود از فقرش کلاه ژنده دلش پادشاهان را پناه  
 چیره شد چون خسرو گیتی ستان حضرت محمود بر هندوستان  
 شیخ ما بی زحمت تیر و کلاه رهسپر شد در غباران سپاه  
 دولت محمودیان باقی نماند آن قدح بشکست و آن ساقی نماند  
 لیک باشد شیخ ما را جاودان ملک عشق از این جهان تا آن جهان  
 رخنه در ملک دل آگاه نیست ملک حق مغلوب سال و ماه نیست  
 ای چراغ لاهور از تو نور بار ناله زار مرا هم گوش دار  
 از سنایی من سلام آورده ام وز پدر پِشت پیام آورده ام  
 از نگاهت حال ما مستور نیست کابل از لاهور چندان دور نیست  
 التفاتی زانکه مهمان تو ام مهمان خوان احسان تو ام

ذره را خورشید بالا می برد

تا برین چرخ معلی می برد

و اینک مقاله «عارفان، کشف المحجوب تعالی حکمت و عرفان» تحقیق و نوشته عمرانی.

با احترام، ع. شهرانی

# عارفان

## کشف المحجوب

### تعالی حکمت و عرفان

«بخوان و بدان»، شماره ۱۳-۱۴

تحقیق و نوشته: عمرانی

تاریخ کتابت «کشف المحجوب» بیانگر این مطلب است که قدیمترین کتابی که در تصوف اسلامی به زبان دری نوشته شده، همین کتاب است. جای تردید نیست که کتاب «اللمع» تألیف ابو نصر سراج (۳۷۸ هـ) و کتاب «طبقات الصوفیه» اثر عبدالرحمان سلمی نیشاپوری (۴۱۲ هـ) و کتاب «رساله قشیری» نوشته ابوالقاسم قشیری از جمله کتابهای مشهور صوفیه هستند که پیش از «کشف المحجوب» نوشته شده اند، اما چنانکه میدانیم هیچ یک از این آثار به زبان دری (آن گونه که هجویری در «کشف المحجوب» از آن استفاده کرده است) نوشته نشده است، در ارزش و اهمیت «کشف المحجوب» همین بس که روی آراء و افکار بسیاری از نویسندگان صوفی مشرب پس از خود اثر گذاشته و همگی از آن به نوعی تأثیر پذیرفته اند از آن جمله اند:

«اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابوسعید ابی الخیر» تألیف محمد بن منور (۵۷۴ هـ)، «تذکره الاولیاء» اثر شیخ فریدالدین عطار نیشاپوری (۶۲۷ هـ)، «نفحات الانس» تألیف عبدالرحمن جامی (۸۸۳ هـ).

**اسلوک کتاب «کشف المحجوب»:** اسلوب و سبک این کتاب به شیوه کهنه و معمول سده چهارم و پنجم است و پر است از لغات و ترکیبات دری که گنجینه بیست گرانها از کلمات دری قدیمی در همان شکل و هیأت مرسوم زمان که لهجه متعارف ساکنان شمال شرقی و مراکز اولیه لهجه دری بوده است، ویژگیهای دستوری کلام عیناً به همان زمان تعلق دارد، تکرار حروف گوشنواز و آوردن سجع و تفنن بدیعی نیز در کتاب کم نیست که در مجموع سیری طبیعی دارد، به نمونه هایی از آنچه گفته شد توجه کنید:

۱ «توحید آن بود که دون حق را بر دلت خطر نبود و خاطر مخلوقات را بر سرت گذر نباشد و مرصف معاملت را گذر نباشد».

۲ «و اندر حقیقت دوستی، هیچ چیز خوشتر از ملامت نیست از آنکه ملامت دوست را بر دل دوست اثر نباشد و دوست را جز بر سر کوی دوست گذر نباشد».

۳ «گفتم که صفا ضد کدر بود و کدر از صفات بشر بود و حقیقت صوفی صوفی بود آنک او را از کدر گذر بود».



۴ «صفا از صفات بشر نیست، زیرا که مدار مدر جز بر کدر نیست و مر بشر را از کدر گذر نیست، پس مثال صفا به افعال نباشد، و از روی مجاهدت مر بشریت را زوال نباشد و صفت صفا را نسبت با فعال».

۵ «کونین اندر پله ترازوی فقرش به پرشته ای نسنجد و یک نفس وی اندر هر دو عالم نگنجد، آنکه نامش از حق فقیر است، اگرچه امیر است، فقیر است، هلاک گشت آنکه پندارد که وی نه اسیر است، اگرچه جایگاهش تخت و سریر است».

۶ «گفت: (الفقر عزلا هله) پس چیزی که اهل را عز بود مر نا اهل را ذل بود، و عزش آن است که فقیر محفوظ الجوارح بود از زلل و محفوظ از خلل، نه بر تنش معصیت و ذلت رود و نه بر جانش خلل و آفت صورت گیرد، از آنچه ظاهرش مستغرق نعم ظاهره بود و باطنش منبع نعم باطنه تا نفسش روحانی بود و دلش ربانی، خلق را بدو حواله نماند و آدم را بدو نسبت نه».

از موارد قلیل از این قبیل که بگذریم نثر کتاب نثر روان و یکدست و بسامان است و لغات زمان به شیوه روز و صبغه اقلیمی در آن غیر محسوس و قابل هضم است، حذف افعال به قرینه نیز از دیگر ویژگیهای این کتاب است که محتاج به توضیح نیست و از مختصات سبکی آن دوره است.

**احوال مصنف:** حاجی خلیفه در «کشف الظنون» (ج ۲، ص ۱۴۹۴) و جامی در «نفحات الانس» (ص ۳۱۶) نام او را ابوالحسن علی بن عثمان بی ابی علی الجلابی الهجویری الغزنوی نوشته اند، اما در بیشتر تذکره هایی که بعدها پرداخته شده و نیز در تحقیقات و مقالاتی که در دوره های اخیر صورت گرفته اند او را جلابی یا هجویری - تنها - ذکر کرده اند. با این طریق آنچه از متن کتاب بر می آید و پژوهنده در حین مطالعه با آن رو برو میشود آن است که مصنف در بیشتر ابواب کتاب به صورت تقریب یک بار یا بیشتر نام خود را عیناً علی بن عثمان جلابی ذکر میکند.

هجویری پیش از آنکه در افغانستان و ایران شناخته شود، در هند و سند شهرت داشته و بیشتر محققان هندی و پاکستانی او را با القاب «پیر هجویر یا سید هجویر» می شناسند، لقب «گنج بخش» نیز از دیگر القاب اوست و در وجه تسمیه این لقب نوشته اند: هنگامیکه خواجه معین الدین چشتی از شیوخ سلسله چشتیه (۶۳۳ هـ) به مقام «قطب لاهور» مفتخر شد، به زیارت ضریح هجویری رفت و در مقابل قبر وی ایستاد و این بیت را خواند:

گنج بخش هر دو عالم، مظهر نور خدا

کاملان را پیر رهبر، ناقصان را رهنما

و از آن تاریخ به بعد بدین لقب مشهور شد.

## **تولد و نشو و نماى مصنف: هجویری در حدود سدهٔ چهارم هجری**

«تاریخ دقیق آن معلوم نیست» در غزنه زاده شد.

نشو و نماى وی در دو شهر مهم غزنه (جلاب و هجویر) بوده و دوره کودکی و جوانیش را در این دو شهر پشت سر نهاده و زیر نظر پدرش (شیخ عثمان ابن ابی علی) تربیت یافته است، غزنه در آن روزگار مرکز تجمع علماء و فضلا و صوفیه بود، پدر مصنف که خود اهل تقوا و ورع بود در همین شهر ساکن شد و وجودش را وقف تربیت معنوی فرزندش نمود، مادر مصنف نیز زنی عالمه و متدینه بود.

**سعه صدر مصنف:** مصنف «یک مسلمان واقعی و صوفی صافی بود که حرمت خانقاه و مسجد را به شوکت بارگاه و دربار نفروخت و دامن پاک قناعت را به شوخ طمع نیالود و عمر عزیزش را در راه کسب فیض از علمان و مشایخ و ترویج دین و ارشاد راهیان طریق به سر برد». و قرار معلوم پدرش و خودش همراه با لشکریان محمود بزرگ آنگونه که استاد خلیلی هم به آن اشاره نموده و در لوح مزار وی در لاهور ذکر شده غرض جهاد به لاهور آمده اند و پس از انتشار دین مبین اسلام در همانجا ماندگار شده و وفات کرده اند.

**طریقت مصنف:** وی اهل «صحو» بود و آن را بر «سکر» ترجیح میداد، در طریقت از مسلک «جنیدیه» تبعیت میکرد، عین عبارات مصنف در باره

این مسلک چنین است: «شیخ من جنیدی مذهب بود، وی گفتی که سکر بازیگاه کودکان است و صحو فناگاه مردان است، من که علی بن عثمان جلابی ام، میگویم بر موافقت شیخم (رحمته الله علیه) که کمال حال صاحب سکر، صحو باشد و کمترین درجه اندر صحو از رؤیت بازماندگی بشریت بود». علاقه مصنف به حقیقت و لب دین و روح شریعت است و صوفیان بازاری را به چیزی نمی گیرد.

در روزگار خود در کمال متانت با افلاس و تهیدستی ساخت و روی به بارگاه سلاطین زمان نیاورد و رنج سفر را بر خود قبولاند و از محضر علما و مشایخ کسب علم و دریافت معرفت کرد.

وی با سلاح عشق که از راه تزکیه موفق به کسب آن شده بود در شبه قاره هند به نشر حقایق اسلام پرداخت و مرقد و بارگاه او نیز در «لاهور» همواره مورد احترام پاکدلان عالم بوده است.

گفته میشود که مذهب رسمی وی حنفی است، این موضوع تا چه حد صحت داشته باشد بر ما معلوم نیست.

**مشایخ و پیران مصنف:** او از تمام کسانی که به نوعی با آنان حشر و نشر داشته در زمان خود به نیکی یاد میکند و در این میان چند تن را به استادی و مرشدی نام میبرد: «و من هم زین اوتادو شیخ عباد ابوالفضل محمد بن

الحسن الختلی<sup>(رض)</sup>، اقتداء من در این طریقت بدوست؛ عالم بود به علم تفسیر و روایات و اندر تصوف مذهب جنید داشت.

و در جای دیگر مینویسد:

«و من هم شیخ امام اوحد و اندر طریق خود مفرد، ابوالعباس احمد بن محمد الاشقنی، اندر فنون علم اصولی و فروعی، امام بود و اندر همه معنی ها رسیده و مشایخ را بسیار دیده و از کبراء و اجله اهل تصوف بود. مرا با وی انسی عظیم بود و وی را بر من شفقتی صادق و اندر بعضی علوم استاد من بود.»

از دیگر استادان مصنف ابوالقاسم علی بن عبدالله گرگانی را میتوان نام برد، خود وی در این مقام میگوید:

«... روی دل همه اهل درگاه بدو بود و اعتماد جمله طالبان بر او، روزی من خدمت شیخ نشسته بودم و احوال و نمودهای خود را بر او می نمودم...»  
و جالب این است که مؤلف «رساله قشیریه» را در جای جای اقوال خود امام و استاد می نامد و به عظمت و تمکین در «یاد کرد» نام مشایخ از ابوسعید ابی الخیر در مقام «شاهنشاہ محبان و ملک الملوک صوفیان» یاد میکند.

منظری که نظر پژوهندگان ادب و حکمت و عرفان را به خود جلب میکند، سفرهای آفاقی و انفیسی پیران و مشایخ تصوف است، مصنف کتاب «کشف المحجوب» نیز از این رویه پیروی کرده و بسیاری از نواحی قلمرو

اسلام را در آن روزگار از نزدیک دیده و از ارشاد بزرگان آن شهرها بهره ها گرفته است، به نمونه هایی از ذکر این سفرها به قلم مصنف نگاه می کنیم: «وقتی من اندر دیار عراق اندر طلب دنیا و فنای آن ناپاکی می کردم و او ام بسیار برآمده بود».

ویا: «درویشی دیدم اندر جمال آذربایگان که میرفت و میگفت این بیتها به شتاب:

والله ما طلعت شمس ولا غربت  
الا و انت منی قلبی و واسوسی

از سماع این متغیر شد و پشت به سنگی باز گذاشت و جان بداد.

ویا: «و اندر ترکستان دیدم به شهری به سرحد اسلام که آتش اندر کوهی افتاده بود و می سوخت و از سنگهای آن نوشادر بیرون میجوشید و اندر آن آتش موشی بود، چون از آتش بیرون آمدی هلاک شدی».

ویا: «و اندر هندوستان دیدم که اندر زهر قاتل، گرمی پدید آمده بود و زندگی وی بدان زهر بود». و هیچ امری در این سفرها بر شیخ دشوارتر از خادمان جاهل و مقیمان بی باک نبوده است:

«... و آنچه مقیمان بر من کردند از بی طریقتی، من نذر کردمی که اگر

وقتی من مقیم گردم، با مسافران این نکنم».

**اقامت مصنف در لاهور:** هجویری چهل ساله بود که به لاهور سفر کرد و در همانجا اقامت گزید و مسجدی در آنجا ساخت و به ترویج دیانت و تعلیم و ارشاد پرداخت.

اشاره به این موضوع که وی از دست و زبان مردم روزگار خود در امان نبود و همواره از مردم روزگار گله و شکایت داشت، شاید خالی از ذکر نباشد، چرا که وی در دیار لاهور نیز به همین درد گرفتار آمده و میگوید: «من اندر دیار هند اندر میان ناجنسان گرفتار مانده...».

از وضع زندگی خانوادگی و اولاد و اعقاب وی آگاهی چندانی نداریم و همچون دیگر بزرگان این دیار از ذکر احوال زندگانی و جزئیات روابط خانوادگی و اجتماعی او کاملاً بی بهره ایم، الا اینکه از متن تصنیف حاضر مدد بگیریم و از لابلای آن به اندکی از وضع معیشتی او پی ببریم، چنانکه خود در این باره مینویسد: «و مرا که علی بن عثمان الجلابی ام از پس آنکه حق تعالی یازده سال از آفت تزویج نگاه داشته بود، تقدیر کرد تا به فتنه اندر افتادم و ظاهر و باطنم اسیر پری صفتی شد که با من کردند بی از آنکه رویت بوده بود و یک سال مستغرق آن بودم چنانکه نزدیک بود که دین بر من تباه شدی تا حق تعالی به کمال فضل و تمام لطف خود عصمت خود به استقبال دل بیچاره من فرستاد و به رحمت خلاصی ارزانی داشت». و این امر

گویای آن است که وی در تزویج شکست خورده و آزرده خاطر گشته است؛ و بدین ترتیب از جزئیات زندگی مصنف تا حدودی میتوان آگاهی یافت که البته این امر بستگی به تلاش و تحقیق فراوان در استنباط متن و استدراک آن دارد.

و دریغا که تاریخ فوت این نویسنده صوفی مشرب، همچون تاریخ ولادتش بر ما معلوم نیست، اما دارا شکوه در کتاب «سفینه الاولیا» سال مرگ وی را (۴۵۶ هـ) و به قولی (۴۶۵ هـ) می نویسد.

آراء و ارقام متعددی در باره مرگ این نویسنده ذکر کرده اند که از

جمله آنها موارد زیر را میتوان بر شمرد:

نکلسن در «کشف المحجوب» که به زبان انگلیسی برگردانده است، تاریخ (۴۶۵ و ۴۶۹ هـ) را ذکر میکند، قاسم غنی در کتاب «تاریخ تصوف در اسلام»، تاریخ (۴۷۰ هـ) را ذکر میکند، نفیسی در «سرچشمه تصوف» تاریخ (۴۶۴ هـ) را مرقوم کرده است، دکتر زرین کوب در کتاب «ارزش میراث صوفیه» حدود (۴۵۰ هـ) را حدس زده است.

هرمان اته رقم (۴۶۵ هـ) را درست میدانند.

ژوکوفسکی، محقق و مصحح این کتاب رقم (۴۶۵ هـ) یا کمی بعد از آن را ترجیح میدهد، و اقدم آنکه از روی ماده تاریخی که در دست است



میتوان رقم مرگ وی را همان (۴۶۵ هـ) دانست و هر سه قول این رقم را تأیید میکنند.

این ماده تاریخها عبارتند از:

### الف:

این روضه که با نیش شده فیض الست  
مخدوم علی راست که با حق پیوست  
در هستی خود نیست شد و هستی یافت  
زان سال وصالش افضل آمد از «هست»

این ماده تاریخ از معین الدین چشتی است و کلمه «هست» طبق حروف  
ابجد برابر است با (۴۶۵ هـ)

### ب:

چونکه سردار ملک معنی بود  
سال وصلش بر ایاز دو «سردار»

که این ماده تاریخ از عبدالرحمن جامی است و کلمه «سردار» طبق  
حروف ابجد برابر است با (۴۶۵ هـ)

### پ:

خواه از جبریل ز هاتف مجو      سال بنای حرم مؤمنان  
چشم به مسجد الاقصی فگن      الذی بار که هم بخوان

و سرانجام این ماده تاریخ را محمد اقبال لاهوری ساخت که عبارت «به مسجد اقصی فگن» طبق حروف ابجد با رقم «۴۶۵ هـ» برابر خواهد. مزار و مقبره هجویری در شهر لاهور واقع است. (رساله داتا گنج بخش، ترجمه احمد سمیعی)

**آثار مصنف:** قابل ذکر است که مصنف بجز این تصنیف، کتابهای دیگری نیز به سلك تحریر در آورده است که از جمله آنها دیوان شعر اوست، که به سرقت رفته و از آن هیچ اطلاعی در دست نیست.

دیگر آثار هجویری عبارتند از: «منهاج الدین»، «فناویقا»، «شرح کلام حسین منصور حلاج»، «البیان لاهل العیان»، «نحو القلوب»، «اسرار الخرق و الملونات»، «الایمان»، «الرعايه بحقوق الله تعالى».

با وجود این تصانیف، مهمترین اثر هجویری تصنیف گرانسنگ «کشف المحجوب» است که نسبت به دیگر آثار وی شناخته شده تر و مشهورتر است، نگرش به محتوا و درونمایه کتاب «کشف المحجوب» پژوهنده و خواننده ساعی را با معارف غنی فرهنگ و عرفان اسلامی آشنا می سازد.

ابو حامد محمد غزالی تصوف را غایت راه سیر و سلوک خردمندانه آدمیان میداند و عالمانه از آن دفاع میکند، این صوفی عالی مقدار در بیشتر آثار خود به اسرار و معاملات متعالی تصوف توجه دارد و در کتاب «احیاء

علوم الدین» و «المنتقد من الضلال» به تام و تمام از مشرب تصوف سخن میگوید.

باید دانست که تصوف در آغاز در دامن اسلام رشد کرد و بعدها بالنده شد و به پیش رفت، آبخور تصوف قرآن و حدیث و روایت و سیره پیامبر گرامی اسلام و صحابه بود و در بستر تاریخ، در حرکتهایی بعدی و تکاملی خود با نظامهای فکری در آمیخت و مشربی وسیع پیدا کرد و به عرفان عاشقانه و عارفانه و عابدانه تبدیل شد، تصوف، تزکیه، نفس و قدم در راه نهادن است، این طریق در قدمهای نخست جز با زهد و تعبد و تهجد میسر نیست و در قدمهای بعدی سیری عالی تر پیدا میکند، سخن در این باب بسیار است. اما هرچه هست صرف نظر از برخی تأویلات بی اساس و افراط و تفریطهای جانبی تصوف یک نظام منظم فکری است که از متن و بطن اسلام مایه و قوام میگیرد.

بہتر است در این باره از اقوال اکابر و اعظام صوفیه و اهل عرفان استفاده کنیم.

جنید را «قدس الله روحه العزیز» که سید این طایفه است سوال کردند از تصوف گفت: «ترک تکلف در همه احوال و سکون با حق سبحانه و تعالی است در همه وقت...»، از سری سقطی از تصوف پرسیدند، گفت: «صوفی چون باد است که به هر جای بوزد و چون خاک است که هر کس قدم بر او

نهد و چون آب است که هرچه نجس باشد بدو پاک کنند و چون آتش است که نور او به هر جای برسد...».

رومی گفت: «تصوف درویشی اختیار کردن است و سوال ناکردن است و ایثار کردن...».

معروف کرخی گفت: «تصوف حقیقت کارها نگاه داشتن است و به علم سخن گفتن...».

بوتراب نخشی گفت: «صوفی را هیچ چیز تیره نگرداند و صوفی هرچیزی را صافی گرداند...».

قیس گفت: «تصوف صبر است در بلا و پرهیز است از هوی...».

ابو عبدالله خفیف<sup>(رح)</sup> گفت: «تصوف دل پاک گردانیدن است و از رضای خلق جستن...».

امام جعفر صادق<sup>(رض)</sup> را که منبع طریقت بود از تصوف پرسیدند، پاس داد که: «متابع رسول<sup>(ص)</sup> سنت است و متابعت احوال او، تصوف...».

یکی از بزرگان طریقت را از تصوف پرسیدند، سه جواب گفت: «یکی از علم و یکی از حقیقت و یکی از حق، جواب علمی آن است که صافی کردن دل است از همه کدورات و استعمال خلق با همه مخلوقات و متابعت سنت رسول<sup>(ص)</sup>. و جواب حقیقی آن است که عدم املاک و بیرون آمدن از بندگی صفات و استغنا از همه مخلوقات، تصوف است و جواب حق آن

است که صافی شدن است از همه کدورات و در آن صفا صافی شدن، آنکه در صفای صافی فانی شدن و مثل این بسیار گفته اند اما سخن چون بسیار شود، منقطع گردد».

مصنف «مناقب الصوفیه» در فضل صوفی و تفضیل حال ایشان، در بدایت امر می گوید: «بدان که ابتدای احوال این جماعت از عهد رسول (ص) ظاهر شده است که در روزگار او جماعتی بوده اند از متصوفه که همه معانی تصوف در ایشان جمع بود، این طریق از آن ممهّد شد و همچنین خواهد بود الی یوم القیامه».

هجویری در باره حقیقت تصوف و تفاوت تصوف حقیقی با تصوف بازاری، زیر باب تصوف چنین میگوید: «... پس صفا معنی متلالی است و ظاهر تصوف حکایت از آن معنی و اهل آن اندر این درجه بر سه قسم است: یکی صوفی و دو دیگر متصوف و سه دیگر مستصوف. صوفی آن بود که از خود فانی بوده و به حق باقی، از قبضه طبایع رسته و به حقیقت حقایق پیوسته.

و متصوف آنکه به مجاهدت این درجه را می طلبد و اندر طلب خود را بر معاملات ایشان درست همی کند و مستصوف آنکه از برای مال و جاه و حفظ دنیا خود را مانند ایشان کرده باشد و از این هردو از هیچ معنی خبر ندارد، تا حدی که گفته اند: مستصوف به نزدیک صوفی از حقیری چون

مگس بود و به نزدیک دیگران چون گرگ پر فساد، که همه همتش دریدن و لختی مردار خوردن باشد، پس صوفی صاحب وصول بود و تصوف صاحب اصول و مستصوف صاحب فصول؛ آنرا که نصیب وصل آمد به یافتن مقصود و رسیدن به مراد، از مراد بی مراد شود و از مقصود بی مقصود، و آنرا که نصیب اصل آمد بر احوال طریقت متمکن شده و اندر لطایف آن ساکن و مستحکم گشت و آنرا که نصیب فصول آمد از جمله بازماند و بر درگاه رسم فرو نشست و به رسم از معنی محجوب شد و به حجات از وصل واصل بازماند».

از حاصل عبارات هجویری چنین بر می آید که وی یک صوفی متعبد و پارسا و تابع شریعت بود و سرسخت ترین مدافع تصوف و وصولی هم اوست که سخت بر تصوف بازاری تاخته و کتابی پرداخته که در نوع خود بی نظیر است. بهتر است از زبان وی بشنویم که گفت: «و آنچه گفتم که این کتاب را کشف المحجوب نام کردم مراد آن بود که تا نام کتاب ناطق باشد بر آنچه اندر کتاب است مرگوهی را که بصیرت بود چون نام کتاب بشنوند دانند که مراد از آن چه بوده است و بدان که همه عالم از لطیفه تحقیق خداوندی محجوبند، بجز اولیای خدای تعالی و عزیزان درگاهش و چون این کتاب اندر بیان راه حق بود و شرح کلمات و کشف حجب بشریت جز این نام وی را اندر خور نبود...».

## فهرست ماخذ

### الف:

- شهرانی. عنایت الله، زیب النساء بیگم و مفهوم عشق در اشعار او، کابل، ۱۳۸۹ هـ؛
- مولایی. محمد سروو، تجلی اسطوره در شعر حافظ، انتشارات توس، ۱۳۶۸ هـ؛
- حلبی. داکتر علی اصغر، مبانی عرفان و احوال عارفان، ایرانشهر، ۱۳۷۷ هـ؛
- ابن عربی. محی الدین، حجاب هستی، داکتر گل بابا سعیدی، تهران، ۱۳۸۱ هـ؛
- بدخشی. ملا شاه، مترجم فضل الرحمن فاضل، مجله پیمان، نیویارک، جلد ۵، ۶، ۷، سال ۲۰۰۰ میلادی؛
- سلجوقی. صلاح الدین، افکار شاعر، کابل ۱۳۲۶ هـ؛
- نامق. برهان الدین، طریقه نقشبندیه، مجله پیمان، نیویارک، جلد ۳ و ۴، سال ۱۹۹۹ م؛
- شهرانی. عنایت الله، کتاب تصوفی و انسان، چلچراغ در شبستان عرفان، سویدن، سال ۲۰۱۳ میلادی، (تقریظ به کتاب «تصوف و انسان» تألیفی پروفیسور داکتر عبدالحکیم شرعی جوزجانی، چاپ کابل؛
- دیوان حافظ؛
- غیاث اللغات؛
- ایران نامه، سال هشتم، شماره دوم، امریکا؛
- غزلیات نورالعین واقف، به تصحیح و اهتمام محمد عبدالقادر آرزو، مطبعه صنعتی و طباعتی احمد، کابل ۱۳۸۴ هـ.

## ب:

- ۱- تاریخ بیهقی، داکتر علی اکبر فیاض، کابل مطبعه دولتی ۱۳۶۳ هـ؛
- ۲- مثنوی معنوی، نیکلسون، تهران ۱۳۶۲ هـ؛
- ۳- نمونه غزل فارسی، زهرا خانلری «کیا»، تهران (۲۵۳۴)؛
- ۴- زندگی ابو علی سینا، مظفر سربازی، تهران خیابان شریعتی؛
- ۵- تاریخ هرات در عهد تیموریان، داکتر عبدالحکیم طیبی، تهران ۱۳۶۸ هـ؛
- ۶- دانشنامه، متین سلجوقی، پاکستان، ۱۳۷۱ هـ؛
- ۷- تاریخ مختصر افغانستان، عبدالحی حبیبی، کابل ۱۳۶۸ هـ؛
- ۸- فضایل بلخ، داود واعظی، به تصحیح حبیبی، ایران ۱۳۵۰ هـ؛
- ۹- دیوان کابل شمس تبریزی، جلال الدین بلخی، فروزانفر، ایران ۱۳۷۰ هـ؛
- ۱۰- طبقات ناصری، منهاج سراج، به تصحیح حبیبی، تهران ۱۳۶۳ هـ؛
- ۱۱- غزنویان متأخر، کلیفورنیا باسورث، ترجمه فنایی، کابل ۱۳۶۷ هـ؛
- ۱۲- تاریخ غزنویان، باسورث، ترجمه حسن انوشه، تهران (۲۵۳۶)؛
- ۱۳- خراسان بزرگ، داکتر احمد رنجبر، تهران ۱۳۶۳ هـ؛
- ۱۴- میر سید علی همدانی، داکتر ریاض، اسلام آباد، ۱۹۹۱ هـ؛
- ۱۵- پر طاووس، حنیف بلخی، ۱۳۶۴ هـ؛
- ۱۶- تذکره الاولیاء، عطار، به تصحیح محمد استعلامی، تهران ۱۳۶۰ هـ؛
- ۱۷- تاریخ گردیزی، به تصحیح حبیبی، تهران ۱۳۶۳ هـ؛
- ۱۸- غزلهای دلنشین، بکوشش علی جانزاده، ۱۳۶۳ هـ؛
- ۱۹- اشعه زرین، تذکره عرفای غزنی، محمد اکبر سنا غزنوی، پشاور، ۱۳۸۰ هـ



## ج:

- مجموعه سخنرانیهای نخستین سیمینار پیوستگی های فرهنگی ایران و شبه قاره، جلد دوم، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد ۱۹۹۲ م؛
- عنایت الله شهرانی، مرزهای همزیستی زبانها، نیویارک، ۱۹۹۷ م؛
- میراث ایران، سال اول، شماره سوم، نیوجرسی، ۱۳۷۵ ه؛
- کلیات دیوان مولانا بیدل دهلوی با تصحیح خال محمد خسته، خلیل الله خلیلی، باهتمام حسین آهی، تهران؛
- دکتور عبدالغنی، احوال و آثار میرزا عبدالقادر بیدل، ترجمه انصاری، کابل ۱۳۵۱ ه؛
- صلاح الدین سلجوقی، افکار شاعر، مطبعة دولتی، کابل ۱۳۲۶ ه؛
- عبدالغفور رجا، نظری به عرفان بیدل، انتشارات ارس، لندن ۱۳۷۴ ه؛
- دکتر سید حسین جعفر حلیم، شرح احوال و آثار عبدالرحیم خانخانان، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد، ۱۹۹۲ ه؛
- عنایت الله شهرانی، غزنی و سنایی، درد دل افغان، شماره های ۱، ۲، ۳، کالیفورنیا، ۱۹۹۸ م؛
- تذکره ها: تذکره سرخوش بدخشانی، تذکره مولانا قدرت الله گویاموی، سفینه خوشگو، تذکره شمع انجمن وغیره یادداشتها.

## ۵:

پاورقی و حواله: در مقاله «نگاهی به تصوف و عرفان بیدل»:

۱ - میرزا عبدالقادر بیدل، تألیف داکتر عبدالغنی، ص ۶۵؛

۲ - زرین کوب، عرفان بیدل، عبدالغفور رجا، ص ۲۰۹؛

۳ - افکار شاعر، علامه صلاح الدین سلجوقی، ص ۱۶؛

۴ - افکار شاعر، سلجوقی، ص ۲۴؛

۵ - غیاث اللغات؛

۶ - افکار شاعر، ص ۲۴؛

۷ - احوال عارفان؛

۸ - احوال عارفان؛

۹ - ابن سینا، احوال عارفان، ص ۵۷؛

۱۰ - احوال عارفان؛

۱۱ - عرفان بیدل، ص ۱۹۲؛

۱۲ - عرفان بیدل، ص ۲۰۲؛

۱۳ - میرزا عبدالقادر بیدل، داکتر غنی، ص ۱۵۹؛

۱۴ - زرین کوب، عرفان بیدل، ص ۲۱۴.

